

چنگی در خیبر مست عبد الله گفت یا علی الله ما را از دشمن ما میترسائی و حال آنکه
دربناه امان ما یعنی عبد الله گوید فخاصمه و مجادله ما مجلس شامی خیر الانامی رسید
و سخی یهودی را بعضی رسائیدم با او بیج نکفت و لیکن دیدم که بپای مبارک متحرک
ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ای القاسم این
حق مرا گرفته و جلیس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق ویرا بدوده عبد الله گوید
من دو جامه داشتم یکی را بسته در دلم فروختم و دومی را بیکر بلیا کردم و آن منضم
ساخته بوی دادم سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید من آن دو جامه بعزوه خیبر رفتم
حق سبحانه و تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با او ستم یهودی قوت
داشت از میان سبا بای خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتم آن
دایمال بسیار بوی فروختم الفقه حضرت رسالت بناء صلی الله علیه و سلم
کاد سازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و شباع بن غطفه
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از آنهاست مؤمنین امر سلمه همراه بود
و بست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جراحی و جنین و ده دختر ملازم
گشتند و ده منافق جهت طمع مال دنیانه برای غرض جهاد همراه شدند
لشکر را بعهد عکاشه بن حصن اسدی و میمنه را بعهد عمر خطاب و
بعهد دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر نیست که بر میسر علی
مرتضی را نقیب فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در آیات صحیح که دلالت بر آن
میکند آنست که علی را اول حال در آن لشکر نبود و چون بشکر ملحق شد حضرت علم
بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد از این معلوم

شود انشا الله تعالى و دو بیست اسب در آن لشکر بود از آن جمله سه اسب از حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بود و شتران بسیار داشتند و در مورد از قبیلکه پنج
 جهت را سبوی سوار کرد انید گویند این ابی سلول منافق خبر پیهود خیر بن سنا که
 محمد قصد شما دارد و نه از که چن مر عایت کنید و خبردار باشید و در حصارها
 در میابند بلکه جنگ با وی پرون آید که اسباب حرب در میان شما بسیار
 و کثرت شما بی شمار و قوت و اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است
 خیر این چون برین معنی وقوف یافتند که بن ابی الحقیق و هود بن قیس ابی را
 بنمیت استمداد بقتیل غطفان که حلفاء پیهود خیر بودند فرستادند مشروط
 بر آنکه اگر تم بمید ایشان هیمه رسد یک نصف نما خیر بدیشان دهند
 آنجا عت از ترس اهل اسلام قبول نمودند و روایتی آنکه چون در منزلی که آنرا
 رجیع می گفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان یک شب از و ز راه بود
 ایشان کار سازی نمودند و بقصد امداد پیهود متوجه خیر گشتند در راه
 آواز چس و چرکتی از عقب خویش شنیدند که آن بردند که مکر مسلمانان غارت
 آوردند بر سر اهل و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیر را محلول گردانیدند
 و در آن و لا بلیثوای ایشان سلام مشک خستکی صعب داشت جماعت
 اعیان خیر منزل آوردند و با او مشورت نمودند که پرون آید یا در حصار
 توقف نمایم سلامه ایشان را به پرون رفتن پرخیز نمود و روایتی آنکه گفت
 رأی آنست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما فرستاده من جند که
 مبارک و در شیدا لامر نیست فاما حق بوزنه که رأی صواب بشما نموده و نه از که

پرون

پرون روید و خود را محاصره سازید اما چون تقدیر بانی نبود در حصارها
 خود ماندند و فرصت نیافتند که پرون آیند و بیست از سکه بن الاکوع که
 پرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت بعنبر صلی الله علیه و سلم و متوجه
 بجانب خیر شدیم شبی از شهرها در اثناء سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنا
 اکوع گفت باره ازین کلمات و رجزها که باید داری برای ما بخوان عامر در خواب
 بنیاد کرد که اللهم کولاما ائمتدینا تا آخر آن ابیات بطریق جدا یاران خوش
 وقت خوش شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند و اسید عالم صلی الله علیه
 و سلم بر رسید که این جادی کیست گفتند عامر لیر اکوع است فرمود یرحمه الله
 و روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی گوید دستور جنان که من کس که حضرت
 در شان و مخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختی عمر خطاب
 رضی الله عنه گفت واجب شد و بر اشتهادت یارسول الله جواد عالم گردی
 عمر وی در از بودی و مایه او ممتع کشتی بس عامر در خیر شهید گشت جنازه
 شرح آن عن قریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیرتست که چون عامر از
 جدا گفتن خاموش شخصت با عبدالله بن رواحه فرمود تو شتران در زمانه
 بس وی نیز بنیاد جدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت
 بران زبانه کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارحمه وی
 در غره مویه جنازه شرح آن پخیر خواهد بود است شهید ساختن نقلست که
 آن سرور چون منزلت بسیار رسید و نماز عصر بگذاشت فرمود تا زاده که همراه داشتند
 حاضر کنند بعنبر از سوبق و خرماسیح نیاوردند پس اصحاب آنرا نشان دادند

است

برای ما

نیکو

و بهمان وضو نمازد دیگر نمازشام بگزارد جماعت و بعد از آنکه نماز خفتن بگزارد
 دلیل را بطلبید و گفت ما را آردا می بپرید که در میان قبایل غطفان و میان
 خیبر در ایام و نگذارید که ایشان بمدد یهود انجا روند یکی از آن دو مرد که
 نام داشت گفت من ترا ببرم بس روان شدند و بهوضعی رسیدند که سردای
 متعدده بود حُصَیل گفت یا رسول الله این چند راست که از همه بمقتضی توان
 رسید حضرت فرمود بیک را برای من نام ببر من چه خواهد اختیار نمود
 حُصَیل گفت بیک است که آنرا یزید گویند فرمود که ازین یزید گفت دیگریت که
 آنرا شاش گویند فرمود مرا ازین راه ببر گفت دیگریت که آنرا احاطب گویند
 گفت مرا ازین راه ببر از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم منی که گنج
 آن شب که من نام بردم قبیح بود گفت بیک را که دیگرش نمانده عمر بر رسید که نام
 آن جیت حُصَیل گفت مر جیب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مرا ازین
 راه ببر عمر گفت ای حُصَیل چرا اول با این طریق را نکفتی بن طریق صواب
 خیبر توجه نمود و عبید بن بشر را با چند سوار بر ستم طلبیده از پیش بفرستاد
 رفت و یکی از جاسوسان یهود خیبر برگرفت و بر رسید که چه کسی گفت مردی
 شتر بانم و شتران کم کرده خویش را میجویم عباد گفت از خیبر باین چه خبر
 داری جواب داد که هودنه بن قیس و کانه بن ابی الحقیق را بستوی هم سوگند
 خوش یغی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عینه بن بدر
 با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان یخصون خیبر درآمد و اکنون
 مزارم و مقابل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران و بنید عباد گفت غالباً تو

اشاق

ایشانی و او را ضرب و تادیب نمود و نهیدند ~~خود~~ بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت
 در امان خود در آور تا راست بگویم ویرا امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبر باین
 بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه و نصیر کرده اید خونی عظیم بر
 ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر با ایشان فرستاده اند که محمد قصد
 شهادت در زنه را که دغدغه خاطر خود راه مد سید و در محاربه با او مسامت منماید
 لشکری در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبر باین فرستاده اند بمقدار
 شما معلوم کنم و خبر با ایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حلالی که
 معلوم کرده بود معروض است عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را کردن می باید زد
 عباد گفت من ویرا امان داده ام خواهه کاینات علیه افضل الصلوات و نمودای عباد
 ویرا نیکو نگاه دار تا آخر کار پسینم چه میشود و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم جبر
 وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حوضه بمیان قلاع خیبر در آمد
 و چون چشمش بر آن دیار افتاد عاودیدن شهرها و قریها بخواند که اللهم رب
 السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقلن و رب الشیاطین
 و ما اضللن و رب الزباج و ما ذرین اسئلك خیر من ذی القرین و خیر ما فیها و اعود
 من شیئها و شی ما فیها و روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خوش گفت
 توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کار بند شدند آنکه فرمود
 علی بركة الله بس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله میکفتند فرمود آمد
 و موضعی حته مسجد معین ساخت و انجا نماز تجمیع بگزارد و روایتی آنکه ساعتی در منزل
 خواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهاد در زمین میکشید تا در نزد

قطعه م

آن موضع بزانو درآمد و برای لشکرگاه ایشان از زمین قرا داشت و مسجدی دیگر در آن
 محل مقرر ساخت و نماز صبح بعلن انجام داد و خواب غفلت در آن شب برخیزد
 استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور و قوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بارگاه
 خبر توجه حضرت شنیده بودند و سر و سواران مسلح بیرون می آمدند
 و متوجه می بودند اما آن شب بچسب بخندید حتی که خوسه ایشان بآن نگرود و در آن
 ایشان حرکت نمود قوب بطول آفتاب بود که بیدار شدند دهاء ایشان بغایت مضطرب
 بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر
 بعنبر و اعلی الله علیه و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد و الحیض حضرت
 چون آن حال مشاهده نمود الله اکبر خربت خیبر انا انزلنا بساحه قوف فساء صباح
 المند زین و گویا آن سرور تقال گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آن آمد مرا
 با ایشان دید و احتمال دارد که خواب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد
 یهودی حصارها در آمدند و خبر سلامت بن مشکم بودند که لشکر محمد رسید گفت بن
 سخن من نشنیدید باوی در محاربه تقصیر نمائید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه
 در اسیری پس از بر مقابله استوار گردند و اهل و عیال قلعه کتیبه بودند و طعام
 در حصار ناعظم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاه جمع شدند
 و سلامت بن مشکم که خیبر باین جنگ خواستند کرد یاران دامو عظمه و نصیحت فرمود
 و تخریض بر جهاد نمود و ترغیب بنو اب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنمت پاید
 مرویست که حباب بن المند بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 درین منزل که فرود آمده اگر ما موری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرمود

از ایشان م

با وجود مرضی با آمد و در در حصار
 می نمود و در آن قلعه بود و در وقت
 و چون رسول صلی الله علیه و سلم
 بقیه گفت

۵

مرا سختی دادن باب خاطر آمده اگر اجازت باشد بعضی رسانم و نمود برای فرود آمدن
 حباب گفت این منزل بغایت نزدیکست و حصار نطاه و تمام مردم جنگی خیبر درین
 حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان قوف نی و تیر ایشان بپا می رسد
 و از ما بایشان غیرسد و از شیخون ایشان این نیستیم و دیگر آنکه این موضع بیست سال
 خلستان و در مغارگی و افرقت و بنوای عفن دارد اگر حکم فرمایید تا موضع عاری
 ازین مفاسد همه لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود فرمود ای صواب اینست که تو نمودی
 آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت جهت معسکر بیا کن
 وی بموجب فرموده در سبزه درآمد و میکشت تا بموضع رجوع رسید آن منزل را
 قابل معسکر نمایان دید بازگشت و خبر حضرت رسانید که منزلی نیکو همه لشکرگاه م
 یافتیم آن سرور فرمود شبگاه با نجار و بیمه و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاه
 آغاز کردند یهود از حصار تیرهای انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان
 همان تیرها را میچیدند و با اهل قلعه بازی انداختند و آن روز بغایت کمر بود محمد
 بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه جنگ بسیار کرده بود از غایت کرم و ثقل سلاح در سایه
 حصار ناعظم جواب رفت بنصودا که در اینجا هیچ مرد نباشد پس مرجع بودی
 و بروایتی که بنی ابی الحقیق کین نموده آسکیاسکی بر بالای مجود انداخت و بر سر وی
 خورد و خود در سر وی نشست و سبش بشکست و پوست بیشانی وی بر رویش افکند
 مسلمانان و پربانان حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست بیشانی او را
 باز جای خود جسیانید و سرش را جرقه بلیست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم
 وفات یافت منقولست که حباب بن المند رضی الله عنه بعضی سید عالم صلی الله

حضرت م

قطع خدایت
 خیزد

والله وسلم رسانید که این درختها را میبرد بهود خدایا چنانکه از فرزندان خستنیان
 امر فرمای که همه را ببرند تا حضرت ایشان زیاده کرد آن سرور فرمود تا بنیال قطع
 نمایند و آن کار مشغول شدند چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن حال و قوت
 یافت بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیر فرج خواهد شد
 و وعده خود را انجام خواهد نمود پس قطع خیالات را ثمره معتد به ناساندن آن فرمای
 تا دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنا بر آن امر فرمود تا ترك آن کار گیرند گویند
 چهارصد درخت را قطع کرده بودند و در غیر حصار نظاره قطع خنجر واقع نشد
 و چون شب درآمد بمنزل رجوع فرمود و معشک بر افاقه گرفت و عثمان بن عفان را
 بخلاف منزل مقرر فرمود و سر دوزیای جنگ می آمد و در آن غرّه و درایت ترتیب
 بود یکی سیاه که از اعقاب میکشند و گویند از برده در خانه عایشه صدیقه بود و دیگری
 سفید و غیر از آنها آلوده نیز داشتند شعار مسلمانان این بود یا منصور امّت و در آن
 ایام نگاه کس از مسلمانان محو و کشتند آورده اند که وقتی بر زمین خیزد آمدند که
 بغایت که مرو عفن و خرماسنوزنیک نرسیده و سبز بود پس پادشاه رسول در آن
 اذان خواند تا اول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن حال بطیب الهی
 یعنی حضرت رسالت بنامی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون من
 بانگ و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی برید چنان کردند
 و شفا یافتند نقلت که مردی از اهل حصار که پیرا عامی یهودی گفتدی غلام
 جیشی داشت که ششانی کوسفندان خواهر خود میکرد پیش از آنکه حضرت بدر
 آیند و مقاله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماد جنگ میشوند بر سید که

قلعه

چه قصه است گفتند میخوانیم که باین مرد که دعوی معنبری میکند مقاله نمایم از آن
 در دل وی جانی بد باشد روزی که مسلمانان جنگ میکردند کوسفندان خود را پیش
 بنزد معنبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد چه چیز دعوت میبانی فرمود باسلام
 بکوی شهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم راجعه باشد
 بهشت اگر برین ثابت باشی غلام من را کمال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این کوسفند
 در دست من بمانست میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بزن و بانگ
 بر ایشان زن و سنگ و نیزه چند از عقب ایشان پندازد رستی که الله تعالی از قبل تو
 امانت را داد کند غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آن حبشی
 برداشت و روانه صفت قبال شد و جنگ میکرد تا بد رجده شهادت رسید مسلمانان
 برداشتند و چینه از خیمه لشکرگاه بردند معنبر را صلی الله علیه و سلم از حال آن
 اعلام کردند فرمود عمل قلیل و این کثیر یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و روا
 بنفس نفیس خویش نزد آن چینه آمد و شش مبارک باندرون چینه در آورد و فرمود تحقیق
 حق تعالی این بنده را اگر مرگد و او را بد رجات بهشت رسانند و دید مرگد و جوهر عین
 بر بالین او نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند سرش حراست
 بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بان مهم
 می نمود مردی را از یهود گرفت و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی
 گفت مرا بنزد معنبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر ویران بنزد حضرت آورد یهودی
 کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابوالقاسم اگر مرا امان دهی تا بفرست میگویم فرمود
 یهودی گفت از حصن نظاره بیرون آمد مردی که امور ایشان مع نظامند داشت و بسیار

چنان کرد کوسفندان و آن شب
 و خانه خواهر به
 غلام

حبشی

خایفند حیثیتی که دهاء ایشان در اضطرار است و کان میبزم که امشب
 حصار نطاه فرار نمایند و حصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و ادوات
 و آلات حرب ایشان در آنجاست چون فرزند آید و تو بنود را بی حضرت فرمودند
 یهودی نزل گفت انشا الله ترا بر آنها دلاالت کنم انقضه روز دیگر حصار نطاه را فتح
 و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از بعضی کتب سیر حنین
 که از قلاع خیرا و نطاه فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیرا
 بود و اول نطاه کردند و الله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ
 انداخته بودند و مرید یهودی پیرون آمد و مبارزت می نمود عامر بن الاکوع
 رضی الله عنه سر راه بروی گرفت و مرید شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپرد
 کشید شمشیر مرید در دستبر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرید حواله کرد
 کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بر خنجر شمشیر خود مجروح گشت و آن زخم از دنیا
 برفت و ویراد منزل جمع با مجروح بن مسله در یک غار دفن کردند مسله بن الاکوع که برادر
 عامر بود گوید چون از خیرا مراجعت نمودیم در آنجا راه بعنبر صلی الله علیه و سلم
 ملول و محزون دید بر رسید که سبب ملال تو چیست و روایتی آنکه گفت کربان رفیع
 بش آنحضرت و گفتیم یا رسول الله اسید بن خنیر و جمعی از یاران تو میگویند که عامر باطل
 زیرا که بشمشیر خویش مقتول شد و فرمود روغ کفنه و خطا کرده اند بدستی که ورا
 دو مرد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود ان الله لجاهد مجاهد و روایتی آنکه
 و انه لیصوم فی الجته عومالدعموص گویند در ایام محاصره از حصار صعب بن معاذ
 پست کوفتند پیرون آوردند و در حوالی حصار میچرا نیدند حضرت فرمود بیچسبید

در حصن م

فتح حصار نطاه و شق

از مسله م

حصن خیرا و طعام در میان یاران رسول الله علیه و سلم و سختی میکشیدند روزی

که ازین کوفتند چندی بدست آرد که امروز طعام ماستود ابو الیسر کعب بن عمرو
 انصاری گوید بش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس امن خویش بمیان بردم
 و تک برداشتم و مانند آهومید و بد مرا آن سر و چون دیدن مرا بدید فرمود اللهم
 متعنا به بار خدا یا ما را تمنع و بر خود را گردان بوی پس رسید مرا و آل قطع از غنم
 در آمده بود از آنرا نهاد و کوفتند بر بود و در شیب بغل گرفته بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم
 پس بفرمود تا کوفتند از آنجا کردند و طعام نهند و بیچسبید از اهل لشکر نماز که از آن کوفت
 خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن سر و عمری را زان
 و از دست وی کارهای نیکو برآمد و بسیار را چنان از وی عیلمانان رسید و در تلخیص
 آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست و یسی روز کوش اهل حصار بر پیرون آمد
 جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگرها را بر باد نهادند و آن کوشها را
 که نسا و کند از بس که سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه و سلم
 بر ایشان بگذاشت بر رسید که درین یکجا چه چیز میجو شد گفتند کشت دراز کوش
 اهل فرمود تا منادی کردند که کوش اهل و سر حیوانی که ذی ناب و ذی ظنب
 و نکاح منع می شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قیس اسلمی
 که بد ایشان فرستاد قوت خویش کند و گفت بار خدا این بزرگترین حصار است که در آن
 بش تر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنجا لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المهند
 داد و فرمود که بجایار حمله کنید حمله کردند و اول کوهی که خود را بد حصن صعب رسانید
 کوه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار را فتح شد و افش و اسلمه کثیره بدست مسلمانان
 افتاد و مرویت که مشکها خنبر پیرون می آوردند و میفرختند مردی از اهل اسلام را

آورده م

حصن م

که گفت در مسکه محاصره نطاه حوالی
 کرده اسلم محصور رسید و ضعیف خنجر
 که کار را از آنجا حاصل شود و طعامی بدست
 برای ما نماند و رسول الله که نزد من چیزی
 پس آن سر و فرمود و الله که نزد من چیزی

فتح حصن صعب

و امنه و اطعمه م

عبد الله چهار می گفتند مقداری از آن خمر بخورد و او را بنزد رسول آوردند حضرت را
مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را نادب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین بر
بزدند و حال آنکه این خمر از شراب خود دل داشت و چند نوبت و یارین امر نادب نموده
عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنيع زجر نمایند و
ازین کار باز نایستند آن سرور فرمود ای عمر بن حنبل مگوی بد رستی که او خدا و رسول را
میدارد آورده اند که سنکاهی محاصره قنوص میکردند بعینه را صلی الله علیه و سلم در
شفیقه طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع خواب
که بنفس نقیض خویش در معرکه محاربه حاضر شود سر و زلم یکی اصحاب و جنگ میبرد
و در احادیث صحیحیه بثبوت بوسسته که بیک روز ابو بکر علم رسول را برداشت
و بای قلعه آمد و مقاتله شدیده نمود و فتح ناکرده بازگشت و دزد بیک عمر علم برد
و مقاتله کرد استند از مقاتله روز سبابق و او را نیز فتح میبست نشد و روایتی بیکر آنکه
روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر و روز سیم باز عمر جنگ رفت و حوض مفتوح
نکست شهنشاکم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لا عظیمین الایه غدا
گزارا غیر فراتر حجت الله و رسوله و یحیه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی
که خدا بد همدایت خویش را ببردی که سستی ندهد ناکر نزنده بود و خدا و
دارد و خدا و رسول و پیرادوست و پیرادوست دارند و حق تعالی خیر را بردست و فتح
و روایتی آنکه فرمود بشاداد با ترائی محمد سلمه که فریاد قاتل برادر ترا مقبول میسازند
بن سعد الساعدی گوید چون حضرت این سخن بر زبان انداخت آن شب یاران در شور و شوق بودند
که آفریند و روایت را بکامربک از ایشان خواستند داد و بریده بن الحصبیب گوید بچکس از ما

حصار
فتح قنوص و سایر
قلاع خیر بدست
علی مرتضی کرم الله
وجهه

فرموده

که نزد رسول صلی الله علیه و سلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مردی
باشد و روایتی آنکه جمعی از خویش بایکدیگر می گفتند مقرر است که مراد علی بن ابوطالب
نخواهد بود زیرا که ویرا چشم درد میکند بخدی که بشش مای خود نمی بندد و منقولست
که امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرموده گفت اللهم لا تعطی لما منعک
ولا مانع لما أعطیت و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن
سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و زمدی بغایت صعب داشت جنازه
مجمیع چیز نمیدید با خویشین گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه و سلم خوب
نیست کار سازنی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول غیر
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق شد ابی بن سلمه بن الاکوع از بد خویش روایت
کند که چون با ما داشت یاران همه بدر حیمه حضرت آمدند و متوقع سر بلیان بود
که با آن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول
صلی الله علیه و سلم برانورد آمد و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من
باشم و ابو مریرة رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که
سرگرمادار داشتند و استم الا آن روز القصة حضرت از حیمه بیرون آمد
و فرمود علی بن ابوطالب بکاست گشتند چشمش درد میکند فرمود و پیرا بیاورد سلمه بن
الاکوع رفت و دست و پرا گرفته میکشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسید مسروراد رکاز کرد
خویش نهاد و آب دهن اطهر را در جثمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در
گفت خویش انداخت و در جثمان من می مالید ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال

از هب م

درد از چشم من زایل شد و شفا کلی یافتیم و از آن روز باز در سر و در چشم نکشیدم و درو
 آنکه علی گفت حضرت در شان من دعا می فرمایید و فرمود اللهم عنه
 اجر و القرب یعنی بار خدا یا که ما و س ما از وی بردار امیر گوید که بعد از آن دیگر در کما
 و س ما نیا فتم و منقولست که در کما سخت جامه پیر بپند و درس ما عظیم جا
 تنک می پوشید و از چنگل آمد متضرع غنیشد و روایتی آنکه بعنبر صلی الله علیه و سلم
 زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار در میانش بست و علم بدست او داد
 و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقابله کنم تا زمانی که
 مثل ما شوند یعنی شمشیر کردند حضرت فرمود یا علی تفجیل بقتال منمائی روان شو تا
 زمانی که در عرض صد ایشان نزول کنی نگاه باینکه ایشان دعوت کن و خبردار
 گردان از حقوق خداوندند که در مسلمانان برایشان واجبست فوالله لان یهدی
 الله یرک رجلاً واحداً خیر لک من ان یکون لک حشمی النعمه یعنی خدا سو کند
 که راه راست نمودن خداوند نعم بسبب تو یک مرد را بهیستت ترا از آنکه شتران
 سیخ موی بودت که در راه خدا ای نعم تصدق منمائی علی عکم گرفته روان شد
 تا بسای حصنار قنوص آمد و علم را بر کودی از سنک دینه که در آنجا بود بزد یهودی
 از بالای حصنار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که تو کیستی
 منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و درو
 آنکه یهودی گفت یحیی آن خدا ایی که توراتیه بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده
 باز خواهد گشت آورده اند که اول کنی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی
 برادر مرجب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت

مسلمان م

امر

امیر المؤمنین بر سر وی راند و بیک ضرب ویران و زخم فرستاد مرجب چون برادر
 خویش را کشته دید فی الحال با جوق خود از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند که
 قد علمت خیبرانی مرجب . شاکل السلاج بطل مجرب . اضرب احبنا و احبنا اضرب
 اذ الحروب اقبلت تلهب . ان جمای لکحنی لا یعرب . و گویند در میان خیبریان
 از وی اشبع بنود دران روز دوزخه پوشیده و دو شمشیر جفا بل کرده و دو غلام
 بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من
 بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی دراید علی مرتضی
 کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند انا الذی ستمتی ای حیدر
 ضرغام آخام و لیث قسوره . عبل الذراعین غلیظ القصره . او فیهم بالصاع کجرا السد
 و گویند مرجب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد پس حکمت در خواندن امیر
 این رجز را که انا الذی ستمتی ای حیدر این تواند بود که خواب مرجب را بیاید
 او دهد تا ترس در دل او بیدار شود و دست و پا که کند القصره چون بهم رسیدند
 مرجب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار کشید
 و بفرق او زد جناحه از سیر و خود و دستارها کدست و تا بجلقتش در روایتی که
 تا بقر بوس زیند و نیم ساخت روایت صحیح اینست که علی قاتل مرجب بوده و خنجر
 در بعضی از کتب سیر مست که محمد بن مسلمه ویرا کشته ضعیفست و اعتبار
 ندارد و آنکه بعضی از شعر عرب بنظم آورده اند که علی حنی الاسلام من قله
 غداة اعتلاه بالیاسم المصمم مؤید روایت صحیح است والله اعلم بس اهل
 اسلام حمله کردند و جهودانرا میکشند و امیر المؤمنین دران روز صفت کن

از آن روز که
 شاکل السلاج
 بطل مجرب
 اضرب احبنا
 و احبنا اضرب
 اذ الحروب
 اقبلت تلهب
 ان جمای
 لکحنی لا یعرب

القصه
 بالیاسم
 المصمم
 مؤید
 روایت
 صحیح
 است
 والله
 اعلم
 بس
 اهل
 اسلام

از دُر و ساء و شجاعتان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر
از عقب ایشان میرفت در آن حالت یهودی ضری بر دست وی زد جناحه
سُبر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مُبَا دَرَت نموده آنرا برداشت علی بغایت
در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصّار رسانید و یک در آسین حصّار
دابر کند و سبّ خویش ساخت اهل قلعه موقوف و اهالی قلاع باقیه چون
آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استیلا از رسول صلی الله
علیه و سلم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه نفوذ و اسلحه را باهل اسلام گذارند
و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم
امان ایشان را نمائند و ایضا مشروط بر آنکه سر مودی از ایشان یک شتر و ارطعا
بردارد و از آن دیار بیرون رود نفست که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن
درد را از بس سر خود مشتاد و جب دور انداخت مفتت خواستند که با اتفاق از روی
بارویی دیگر گردانند نتوانستند و جهل تن خواستند که بمدد یکدیگر از ابرو دارند
شدند و شاعر درین باب گفته **نظم** علی بن ابی طالب الملبیة خیر ثنائین شرا و اقیام
خبر حضرت رسالت رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکور
مفتوح گشت آن سرور بی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد
آنحضرت با استقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرادر بر گرفت و میان وی دو
جشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبأك المشکور و صلیعك المذکور یعنی تحقیق
که سنی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بن ابی طالب رسید و درایتی آنکه حضرت فرمود
از تو راضی ام علی ارقّت آمد و یکی دست حضرت فرمود ای علی این کیه و فرخ است

الشیخ
رضی الله عنہ

باز کردید اندوه جواب داد که یا رسول الله کیه فرجست و چگونه شما را شکردم که تو
از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و الله و سلم شهادت من از تو راضی ام
بلکه خداوند تعالی و ملک و جن و سبل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت بجای
موقوف تشییع داد گمانه بن ابی الحقیق را که از دُر و ساء یهود خیر بود پیش آوردند از وی
پرسیدند که کجای الحقیق کجاست و حال آنکه ویرایک بوست بره ز روز پور و عقود
اُدر و جوهر بود و چون اهل مکّه را عروسی و جشنی شدی مریهونی بفرستادندی و از آن
رحلی و جواهر آنجه ایشان را در کار بودی عاریت کردند و گویند در او اهل حال یک
بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده گردانید جناحه بوست کو
کجای آن نداشت از او در بوست کاوی مضبوط ساخت و همچنین بران زیورها
می افزود چند آنکه یک بوست شتر پر شدند چون بعینبر صلی الله علیه و سلم ازان
کجای تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حبس و تفرقهاء روزگار صفت
کردیم و چیزی ازان باقی نمانده و سوگند برین معنی باید کردند حضرت فرمود اگر
خلاف این سخن که میگوید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماید
آری آن سرور برین قضیه ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله
عنهم و ده مرد دیگر از یهود را گواه گرفت یهودی برخاست و گمانه گفت اگر آنجه
طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان بمانی
و الا بخند اسوگند که حق تعالی ویرا بران مطلع گرداند و تو ضیحت سخی خانه آن
ذکر کرد و سخن ویرا شنید و الله تعالی بعنبر را صلی الله علیه و سلم بر موضع کج
داد گمانه را طلبید و فرمود که بگو خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و گویند

فرمود نم

چون رسول الله صلى الله عليه وسلم حصار نطاه را فتح فرمود کانه بیعت داشت
 که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن بوست شتر را که کنج در آنجا بود درویش
 مد فون ساخت و درویشی آنکه رسول الله صلى الله عليه وسلم از غلبه بی سلام
 بن ابی الحقیق بر سید که هیچ خبری از کنج داری گفت می هیچ گونه علم بان نیست
 عزیزان که کانه را بارها دیدم که در سنگام صبحا که کوفلان ویرانه طواف
 میکرد اگر چیزی مد فون ساخته اند در آن خوابه خواهد بود پس سید رسول
 صلى الله عليه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بان ویرانه فرستاد
 تا بکا فتد و کنج را یافتند و چون غدران طائفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست
 و خون ایشان مباح گشت پس حضرت کانه را محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا محض
 برادر خویش بقتل رسانید و عاقبت بر پیرو دخیل بر منته نهاد و از سب خویش
 دد گشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و قوه بن عمرو
 بیاضی را فرمود تا غنائم خبیث را در حصار نطاه جمع کند بموجب فرموده
 بدان مأم قیام نمود و اقمشه و اقمعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بسیار
 در آن حصار جمع کرد و در آن میان صحابه متعدده از توره بود و هر
 بطلب آنها آمدند حضرت امی فرمود که صحابه را بان طواف باز گردانند و
 منادی رسول الله صلى الله عليه وسلم در ایام جمع غنائم این ندا میکرد که اذ
 الحیاط و الحیط فان العلول عار و شناد و ناز و نایم القیامه یعنی مقدار بسیار
 و سوزنی بامیر غنیمت رسانید و بوشید و بهن آن مکارید بد رستی که
 خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت

جمع غنائم خبیث
 و تقسیم آن

آن مرد

از غنیمت

و بخت رسید که غلامی سیاه بود که رجل و متاع سفر بغنیمت رسول الله
 علیه وسلم بعهده او بود و روایتی آنکه عثمان دایه حضرت نگاه میداشت در وقت
 مقاتله و او را گرفته میکشیدند و آن ایام بر حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است
 اصحاب تجسس بار او مشغول گشتند در آن میان یکی بنام شمس یافتند که از غنائم بن
 از قیمت بر گرفته بود و میو و لیست که در روز خیر مردی از صحابه وفات یافت حضرت
 را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گزارید و نک روی مرد متغیر شد
 ازین سخن فرمود این یار شما بد رستی که در غنیمت خیانت کرده راوی گوید
 متاع ویرانیش کردیم مهر چند از مهرهای یهود یافتیم که بد و در هم میزدند
 و در روز جمع غنائم و اخذ سبا با حضرت فرمود که می که ایمان بخدا و روز جزا داد
 باید که آب خود را برزاعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبا یا هیچ زن را
 وطی نکند تا عده اشقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قیمت نفروشد
 و چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد و ثواب
 و چهار صد مرد بودند آن غنائم را بعد از اخراج خمس بر آن مردان قیمت فرمود
 مردی را یک سهم و استی و سهم داد و زنان را که جهت خدمت اهل لشکر و
 نداد و جوی و مرضی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان
 نداد و در بعضی کتب سیر است که ایشان را نیز اهل اهل سهمها گردانید و
 نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ازانی داشت چنانچه از خیرین
 مطعمه رضی الله عنه میو و لیست که چون بغنیمت رسول الله علیه وسلم
 سهم دوی القربی را از غنائم خبیث به بنی هاشم و بنی المطلب داد من عثمان بن

بنزد حضرت دقتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود سر
 از ایشانست فاما قابت ما و بنو المطلب نسبت بنویکیت جو نیست که ایشانرا از
 سهم ذوی القربی دادی و ما را از حق و مکارا شتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب
 نیستند مگر شتی واحد همچنین اصحاب مبارک را تشبیه فرمود و روایتی آنکه
 گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بشدت
 پیوسته که اذان غنائیم بغیر حضرت امیر که خیر چیزی نداد الا جماعتی که از ما
 پیسته که در روز فتح خیبر از راه دریا بر سپیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء
 عیسی و شش نفر از شعر بن که ابو موسی اشعری از جمله بود و می و نیست که چون
 آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که کدام یک از بنی د و ام شادمان تر بود
 جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المغازی آورده که جاب بن عبدالله انصاری را
 نیز با وجود آنکه از حضرت امیر که خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر
 بود آورده اند که حضرت ف و و بن عکرم و را امر فرمود تا غنائم خیبر را بفرستند
 و دعای برکت بران غنائم خواند و فرمود که اللهم انی علیها الفناء یعنی ابر خدا یا
 الفنا فی مای بر این غنائم و اوج و اف و و کوبید برکت دعاء آن سره را آن غنائم را
 چون در من بزیید بع و شاد را و دیدم مرد مجربین آنها غنیمت تمام نمودند تا تمامی
 آن اموال بدو روز فروخته شد و گمان من آن بود که بعدتی از آنها خلاص نشویم
 زیرا که بسیار بود و در حجاج اخبار وارد شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بجزایر قنوص در آمده بود روزی زینب دختر جادش یهودی که برادرزاده
 مرتجب وزن سلام بر بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت کوشش دست و شانه

و السلام
 و السلام

دوست میدارد بزغالله بریان کرده و تمام از آن زهر آلود ساخته و در دست
 و شانه پیشتر بکار برده برسم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد
 جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بسیار باید تا طعام شام بخورید بزغالله را
 فاده کردند سپید عالم صلی الله علیه و سلم لقمه از کوشش دست برداشت و در
 دهن مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناکه با یاران گفت دست از خوردن این
 طعام باز کشید که این ذراع با من میگوید که مرا از زهر آلود ساخته اند و از اینجا است که در
 مدح حضرت گفته اند بزغالله زهر خورده گفته **کرمن بخورای شکر عیارت**
 بیشتر بن ابی القحطه اذان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را
 مضغ میکرد مرا هتقی و تغزنی در خود میقیم خواستم که بیرون آرم که مباد او از طعام
 خوردن منعش شوی پس بیشتر منور از محل خود برخاسته بود که درنگ روی وی سبز
 و سیاه شد و یکسال مریض بود و بعد ازان وفات یافت و روایتی آنکه در همان سال
 بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤساء یهود را حاضر گردانند که فرمود من سؤالی
 از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوک که گفتند فلا ن
 دروغ گفتید بلکه بد شما قلا نیست گفتند راست گفتی بعد ازان فرمود اگر چیزی
 دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گویم خویشی
 دانست همچنانکه بیشتر دانستی فرمود درین کوششند هیچ زهر کرده بودید ز
 گفت آری من چنین کرده بودم حضرت برسید که باعث برین فعل چو در زینب
 جواب داد که پدر و برادر و عمه و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشم
 مرد مرا تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی بران مطلع گرداند و بتو از

هیچ ضرر نرسد و روایتی آنکه ذیلب گفت اکنون دانستم که تو بمنبر برحق و کلمه
 شهادت بر زبان دانی و درین محل دو روایت بنظر رسید یکی آنکه از ذیلب عفو
 و با وی هیچ نگفت و روایت دیگر آنکه ویرا مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا
 کردند جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند
 و طاعتی دیگر توفیق بنی الی وایتن کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل
 نکرده و عفو نموده باشد چه دآب و عادت آنحضرت ترك انقام از برای غرض
 خویش بود لکن چون بشنیدن البرایان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد این
 دلیل مذهب بعضی از ائمه شافعیه رحمه الله شود که میگویند اگر کسی در
 در طعام کند و بعد از بالغ دست تا بمبرد قصاص واجب شود فاما زنا و اعمه حفته
 و جهور شافعیه رحمه الله در صورت مذکوره قصاص واجب نیست پس بنا
 بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر ریاست شود و قصه
 صلب که در روایت قتل واقعست باید این توجیهی نماید و الله اعلم آورده اند
 که سمنبر صلی الله علیه و سلم بهمت دفع ضرر آن زمین حجامت فرمود بر کاهل
 خویش و گویند در آن روز آبوهند و بیا حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه ازان
 گوشت مضغ کرده فاما فی و نبرده بودند ایشانرا نیز امر فرمود تا از میان سر حجاب
 نمودند و بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خال بر بالا
 آن پیکناشتند نقلست که صفیه دختر جیحی خطب از جمله سبا یا در سه
 درجیه گلی افتاده بود و روایتی آنکه حضرت درجیه کلی را وعده فرموده بود
 که جاریه از سبا بای خیر بدو دهد بش آن سرور آمد و گفت **مصداق**

صفیه دختر جیحی خطب
 را از جمله سبا یا و خیر

وقت آنست که آن وعده وفا فرماید و فرمود بر و میان سبا یا و س که آمد که
 بمنوای بگیرد درجیه رفت و صفیه را اختیار کرد برض سید عالم صلی الله علیه
 و سلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده فنیله و فیضه و نصیر است و از
 نسل هادون برادر موسی است علیهما السلام و سن او را کسی دیگر نیست غیر از توفیق
 و برابارید چون آوردند و در وی نظر کرد درجیه را گفت تو دیگری عوض این میکنی
 و روایتی آنکه دختر عمه صفیه را بعوض بدو داد و روایتی آنکه گفت کنیزك
 در مقابل صفیه بدیجیه داد و بپا زد و آزاد کرد و عرق و بر اصدق او
 ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراص صفیه منقضی شد و در حین مراجعت
 در منزل صهباء خیبر با وزفان فرمود و بسط قصه زفاف صفیه و ساء
 ضا ایل او در محل خود از کتاب مذکور خواند شد انشاء الله تعالی باب سیم آورده اند
 که در خیبر بازنده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند
 و منقوست که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و بعنبر صلی الله علیه و سلم
 بترك قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان
 تضرع و زاری بنمایند کردند و گفتند مسلمانان را ضرورت جماعتی می باید که در
 باغات کار کنند و عجزاری آنها نمایند ما را با جره بگیرد تا باین خدمت نمایم قیام
 و در اصل ملك هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان
 کار تعیین نمود و فرمود که ما را بخواهیم این کار میکنند و از سببه حاصل شود
 نصفی با جره العمل خویش بگیرد و نصفی دیگر بیت المال سپارد و پس سال عبد الله
 بن رواحه را میفرستاد تا خرض باغات ایشان میگردد و نصفی که تغلق بیت المال

در روایتی دیگر
 آمده است که

داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که دوان ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلہ بنی
برسم تجارت بیرون آمد و چون شنید که بعینہ بر صلی اللہ علیہ وسلم در
خیبرست بملازمت حضرت آمد و بیتی و اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج
مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلم بود در تحت تصرف وی
بود گفت یا رسول اللہ من درمکہ نزد روجه خویش فرودم و مالی فراوان دارم
دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آورم و لابد است مرا که سخنی چند
واقع بگویم تا مالهای من بدست آید اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی از آن
بمن نخواهند داد آن سی و در فرمود برو و می جده خویشی بکوی حجاج بنگاه رفت
و قریش را دید و گفت بشارت باد شمارا که خیبر باین بر محل ظفر یافتند و او را
و یاران و براسیر کردند و اموال و ایشان را بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا
نخواهیم گشت تا بنگاه بریم و در اینجا او را بعوض مقبولان قتلش و مقتولان
خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشمارسانم و مالهای خود را که پیش
من گشودارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبر باین در
بیع دادند چیزی بخرم پیش از آنکه تجارت خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از
شما توقع آن دارم که درین مراعات نمایند حجاج گوید که قریش خوش وقت
شدند و همه اتفاق نمودند و مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند
و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر درمکہ فاش
شد و مسلمانان که درمکہ بودند شکستہ خاطر گشتند و در خانه های خویش
ملول و محزون ماندند عباس بن عبدالمطلب از استماع آن خبر جانان شد

سفر

چند

که بای و پراقت رفتار نمایند و ترسید که اگر کار بران حال و قوف یابند بروی
شماست کنند و نمود نادرسای و پرا بازگداشتند و قسم بر خود را بخواند و برین
و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجنی ها می گفت و اظهار می نمود
میگرد مسلمانان چون آواز سرای عباس شنیدند همه باجا آمدند و او را
بان حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود
بنزد حجاج فرستاد که این جده خیر موحش است که آورده تحقیق که وعده حق
بهتری است از آنکه تو میگوی حجاج گفت عباس را از من سلا م برسان و بکوی
خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهد آمد و چیزی که ترا شادمان
کرد اند خواهد گفت زنه را که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخبر
رسانید عباس و پرا آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون
نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و و پرا اول سوگند داد
که این خبر که با تو خواهد گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه بنهان آید
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و بعینم بر خیبر
غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قیمت کرد و از
ایشان برده ساخت و صفیه بنت جحی اخطب را برای خود اختیار
کرد و آزاد گردانید و زنی برای خود بجو است و عتی و پرا صلاق وی ساخت
و من آن خبر موحش را بجهت گفتیم که مالهای خویش را بدست آورم و رسول صلی
اللہ علیہ وسلم مراد ستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم و بعد
از گذشتن سه روز از آن خبر را باین که خواہی بکوی حجاج بجا نه خویش آمد و خود

مهیساخته شبگیر بکاه نمود و بدینه روانه شد و بعد از گذشتن سه روز
عباس بدرخانه حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنی گفت ^{است}
که بخیر رفته تا احوال محمد و یاران او را بخزد و نوای ابوالفضل به حال اری از
خبر که وی گفت عباس جواب داد که بجز الله و منته که خبر بر وفق الحوائج است
و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی از وجه او تفریر نمود
و گفت اگر شوهر خود را بمنجای مسلمان شود از عقب او برو این گفت و از خانه
حجاج بمنجای او آمد و بفرح و شجاعت تمام طواف خانه بقدیم رسانید گفت
و براجون بان فرح دیدند با یکدیگر گفتن کردند و گفتند عجب تجلی می نماید
و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و چکامایت حجاج را با ایشان بگفت
کنار قیش منکوب و مخلول و مجنون و ملول گشتند و مسلمانان بسیار شدند
و الحمد لله علیکم لک و بعد از پنج روز خبر جنازه عباس گفته بود بعزیز رسید
اهل سیر زحیم الله آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بخوالی
خیبر آمد محبصه بن سعود حارثی را بقتل فرستاد تا اهل انجا را باسلام
دعوت نمود و تحریف کرد که بعنبر صلی الله علیه و سلم جنک شما خواهد آمد
چنانکه بجنک خیبر این رفت ایشان گفتند عامر و ابیتر و حارث و سید هرود
مرجبت در نطاة ساکن اند و ده من از مردم مقتل دارند گمانی بر ما که محمد با ایشان
مقتاومت تواند کرد محبصه یک روز در دیار ایشان توقف نمود و چون بیکه ^{شاه}
سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز کرد گفتند صبر کن تا با ما بر خویش مشورت
نمایم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قوام دهند و درین اثناء خبر قتل اهل

حصن ناعیم بدیشان رسید خونی عظیم در دل اهل فذک افتاد گفتند ای محبصه
آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا جندین زیور بدیهد محبصه
گفت نتوانم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقع را بر
حضرت رسانید انگاه آنجا حاکم مردی را از روستا خویش باطیفه از یهود فذک
بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استیحا میبرد و بعد از
گفت و گوی بسیار بران قراردادند که نصف زمین فذک بر رسول الله صلی الله علیه
و سلم دهند و نصفی از ان ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت
عمر خطاب بان دستور عمل می نمودند انگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت
دران دید که انشانرا از زمین فذک مرون کند و بشمار و فستند نصیبی که
با ایشان تعلق داشت به بنجاه من ارد و رعیت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید
و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد و یهود گفتند
ای عمر جوشت که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن
میکنی گفت بندارید که من آن روز حاضر نبوده ام بعنبر صلی الله علیه و سلم
باشما فی مود ما دام که ما خواهیم شما بان کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم
نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد بطرف
وادی القری میل نمود و در راه بصهباء خیبر رسید و در انجا با صفته رفت
فی مود و همدردین منزل بود که وقت نماز یک حضرت شمس مبارک در کار امین
المؤمنین علی نهاده و آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز یک نکراده بود
و زمان نزول وحی چنان متدکشت که آفتاب غروب کرد و نماز یک را از امیر فوت

و دشمن خفته علی
و در روز
و جبهه

و چون وحی مجلی گشت حضرت بر سید که ای علی غار دیگر کردی گفت فی ما
 رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب
 را برای او باز گردان تا غار دیگر بگذارد آسمان بت عیسی کوید بعد از آنکه آفتاب غروب
 کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین یافت جناحه سده کس دیدند و علی غار
 دیگر کرد و گویند طحطاوی که از اکابر علمای حنفیه است در شرح آثار خویش گفته
 دو ایه این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوارست
 که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض
 بجزئی مایکی در شفاء خویش این سخن را از طحطاوی نقل کرده و تزیین نموده و سخ
 سدید کا زونی از علمای شافعیه نیز در مستقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب میزان
 الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مظن
 ره را وی را که یکی از رواة این حدیث تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مرویست
 از ابو هریره که بغیر صلی الله علیه و سلم فرموده که تریة الشمس الا علی یوشع
 بن نون این فقیر حقیر عرف الله عنه گوید عمار بن مظن را بعضی دیگر از اهل
 حدیث توثیق کرده و بعضی وضعیف میفرموده اند جناحه از کلام مذہبی
 نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مستند نباشد که موجب رد حدیث
 مطلقا گردد بآنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند و اما
 حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت ازان بن باشد که از حمله انبیا
 ما نقد مبرای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته بایضا در آن
 حدیث ازان سرور قبل از واقعه دشمین جهت علی بوده باشد و فی الجمله حدیث

ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند و الله اعلم کونین چون اهل وادی القری از
 آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و جنگ پیروز آمدند
 حضرت صف احباب را برای قتال ~~معه~~ گردانید و او را خود را بسعد بن عباد
 داد و رایتی بحباب بن المنذر و رایتی دیگر بسهل بن حنیف و رایتی دیگر بعباد بن بشر
 داد اما که یهود وادی القری را با اسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر
 مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خداست
 باشد سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز شام بخار بود
 ده نفر از یهود کشته شدند و روز دیگر صبح فتح واقع شد و مال بسیار و اوقات شام
 بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری
 منت نهاده اراضی و باغات انجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجر بگیرند
 و چون خبر یهود خیبر و فذلک و وادی القری یهود تمیاز رسیدند و از
 در صلح درآمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسیدند که در انشای مراجعت عبد
 اصحاب بغیر صلی الله علیه و سلم بروادیمی مشرف شدند آواز برداشتند و
 میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بد رستی که شما کسی را نمیخوانید
 گرو غایب باشد از شما بلکه کسی را نمیخوانید که شنوا و نزد یکست ابو موسی
 اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور آن سخن میگفت من در خلف
 دایه وی بودم شنیدم که میگوید لا حول ولا قوة الا بالله و فرمود یا عبد الله بن
 قیس تراد دلالت کم بر کلمه که آن کجی از کتفه هشت است کفتم آری بدو مادام
 فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در

التعريض نزول آف
الليل للنوم الراية
مقدمه ابن حجر

مُرَاجَعْتُ قَصَّةَ لَيْلَةِ التَّعْرِيسِ وَاقَعَ شَدُّ ابْنِ هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ دَوَائِتَ كَذَلِكَ
بَعِيْنُ بَرِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَرَجَتَيْنِ مُرَاجَعْتُ أَزْخِيْرَ شَيْءٍ أَزْشَبَ سَبِيْرٍ مَفِيْرٍ
دَرِ آخِرِ شَبِّ خَوَابٍ وَبِرَادِ رِيْفَتٍ بَرَّاءِ خَوَابٍ كُودِنِ فَرُودِ أَمْدٍ وَفَرُودِ أَيْ بِلَالٍ تَو
بِيْدِ أَرَبَاشٍ وَصَبْحِ رَا بَرَّاءِ مَآحِيَا فَظْتُ كُنْ وَرَوَايَتِي أَنَّهُ كَقْتُ هَيْجِ مَرْدِي صَالِحٍ
بَاشِدِ كَهْ أَشْبَ بَهْ بِيْدِ أَرِيْ بَكْزَانِدِ وَوَقْتُ نَمَازِ صَبْحٍ مَارَ بِيْدِ أَرَكُنْدِ تَا نَمَازِ كَرَا
بِلَالٍ كَقْتُ يَا رَسُوْلَ اللَّهِ مَنْ بَانَ خِدْمَتُ قِيَامِ مَغَايِمِ بِيْسِ سِيْدِ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ وَابُو بَكْرٍ صَدِيْقٌ وَجَمْعِيْ دِيْكَرِ أَزْ بَارَانَ بَا أَفْخَصِيْ مَوَافَقَتِ مَوْدَهْ تَكِيْدِ كُودِنِ
أَبُو بَكْرٍ كَقْتُ أَيْ بِلَالٍ جَنَّمَ هَاءِ حُودِ رَا أَزْ خَوَابٍ نَكَاةِ دَا بِلَالٍ بِنَمَازِ مَشْغُوْلٍ شَدُوْلٍ
مِقْدَارِ كَهْ مِقْدَارُ بُودِ نَمَازِ كُزَادِ بَعْدَ أَزْ بَشْتِ بَرِ أَجَلِ خَوِيْشِ بَارِ نَهَادِ جَنَّمَ بَرِ
صَبْحِ دُخْتِ نَا كَاةِ خَوَابِ بَرِ جَنَّمَ أَشْ غَلْبَهْ كُودِنِ وَرَوَايَتِي أَنَّهُ أَزْ بِلَالٍ أَنَّهُ كَقْتُ
دَسْتَارِ خَوِيْشِ كَشْتُوْدِ مَرَوْبَانَ جُمُوعِيْ شَدُوْدِ مَرُوسْتِ طُلُوْعِ صَبْحِ مِيْ بُودِ مَرْدَانِ
كَهْ كِيْ رَهْلُوِيْ مَرُوسْتِ مَرَمِيْنِ أَمْدِ تَا زَمَانِيْ كَهْ أَزْ أَزْ أَسْتِرْ جَاعِ مَرْدِ مَرُوكِيْ أَقَابِ
بِيْدِ أَرَشْدِ مَرُودِ رَوَايَتِي أَنَّهُ أَوَّلَ كَسِيْ كَهْ بِيْدِ أَرَشْدِ حَضْرَتِ بُودِ وَفَرُودِ أَيْ بِلَالٍ
فِي الْحَالِ بَرِ جَنَّتِ وَكَقْتُ يَا رَسُوْلَ اللَّهِ أَجْزَهْ بَرُودِ غَالِبِ شَدُوْدِ مَرَامَانَ رُوِيْ غُودِ
بِلَالٍ كُوِيْدِ مَرْدِ مَزْبَانَ مَلَامَتِ بَرُوسْتِ كَشْتُوْدِ نَدِ خُصُوْصًا أَبُو بَكْرٍ صَدِيْقِ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ بَسْ خَوَاجَهْ كَايْنَاتِ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيْمَاتِ أَمْرُ كُودِنِ
مَنْزُوْلِ بَارِ كِيْدِ وَرَوَايَتِي أَنَّهُ فَرُودِ أَيْنِ وَآيَتِيْ اسْتِ كَهْ شَطَّانِيْ دَرِ اِيْطَاسْتِ بَسْ
بَارِ كُودِنِ وَمِقْدَارِيْ رَاةِ بَرُودِ بَعْدَ أَزْ بَانِ فَرُودِ أَمْدِ وَنُوسَا خُنْدِ وَبِلَالٍ
أَمْرُ فَرُودِ تَا قَامَتِ كَشْتُوْدِ وَرَوَايَتِي أَنَّهُ أَزْ بِلَالٍ نِيْزِ كَقْتُ وَنَمَازِ رَا قُضَا كُودِنِ جَمَاعَتِ

و چون بَعْدَ أَزْ غَاذِ بَارِ أَزْ جَمْعِ أَنْ أَمْرُ مُضْطَرِبِ حِيَالِ دِيْدِ فَرُودِ أَيْ مَرْدِ مَانِ
بَدِ رُسْتِيْ كَهْ جَقِ نَمَازِ قَبْضِ أَزْ وَاحِ مَا كُودِنِ بُوْدِ وَ أَكْوَاسْتِيْ دَرِ غَيْرِ اِيْنِ زَمَانِ بَا
رَدِ كُودِنِ چُونِ يَكِيْ أَزْ شَمَادِ رَا خَوَابِ بَمانْدِ تَا نَمَازِ أَزْ وَفُوتِ شُوْدِ بَا فَرُودِ مَوْشِ كُودِنِ
كَهْ بِيْدِ أَرَشُوْدِ وَبِيَادِشِ آيِدِ فَضْ كَا كَا نَكَاةِ رُو بَا بُو بَكْرٍ صَدِيْقِ كِيْ دُو فَرُودِ بِلَالِ
كَهْ شَيْطَانِ بِنَزْدِ بِلَالِ أَمْدِ وَ اَوَاسْتَادَهْ بُودِ وَ نَمَازِ مِيْكَرِ أَزْ دُو بَرِ أَتَكِيْدِ دَا دُو خَوَابِ
رَا دَرِ جَنَّمَ اَوِيْ آدَاسْتِ وَ اَدَامَشِ مِيْدَا جَنَّا نَكَاةِ كُودِنِ رَا دُو خَوَابِ كُنْدِ أَكَاةِ بِلَالِ
طَلِيْدِ وَ كَيْفِيْتِ وَاقَعِ أَزْ رُوِيْ بَرِ سِيْدِ بِلَالِ بَحْثِ نَكَاةِ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ سَلَّمَ بَا بُو بَكْرٍ فَرُودِ بُودِ تَقَرِّيْ كُودِنِ صَدِيْقِ كَقْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُوْلُ اللَّهِ أَوْرَدَهْ اَنْدِ
كَهْ حَضْرَتِ چُونِ نَزْدِ يَكِ بَدِ نِيْنَهْ دَسَنِيْدِ وَ جَشْمَشِ بَرِ كُوِهْ أَحْدَا فَنَادِ فَرُودِ هَذَا
جَبَلٌ جَبِيْنٌ وَ نَحْبُهُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْرِضُ مَا بَيْنَ لَابِيْنَهَا يَعْنِيْ أَحْدَا كُو مِيْسْتِ كَهْ مَا
دُوسْتِ مِيْدَا دُو مَوَا وِيْرَادِ دُوسْتِ مِيْدَا رِيْبَارِ خُدا بَا بَدِ رُسْتِيْ كَهْ مَرِ حِيَامِ
كُودِنِ اِيْنِ مِيْآنِ دُوسْتِ كَسْتَانِ مَدِيْنَهْ رَا وَ هَمْدِ دَرِ بِنِ شَالِ أَبُو بَكْرٍ صَدِيْقِ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَرِ سِيْ جَمْعِيْ أَزْ بِنِ كَلَابِ كَهْ قَرِيْبِ بَهْ جَدِ دَرِ نَا حِيْجَهْ صَرِيْ تَهْ مَرِزَلِ
دَا شَتْنِدِ فَرِ سَتَادِ وَ سَلْمَهْ بِنِ الْاَكُوْعِ وَ جَمْعِيْ دِيْكَرِ أَزْ أَصْحَابِ رَا بَا اَوَمَرَهْ كُودِنِ
بَرِ فُتْدِ وَ بَا آنِ قَوْمِ جَنَكِ كُودِنِ وَ شِعْثَارِ اِيْشَانِ اِيْنِ بُودِ كَهْ اَمْرَتِ اَمْتِ وَ كُودِنِ
رَا اَزْ اَهْلِ جَدِ بَقْلِ أَوْرَدِنْدِ وَ طَا بَقْلَهْ رَا اَسِيْرِ سَا خُنْدِ سَلْمَهْ بِنِ الْاَكُوْعِ كُوِيْدِ
جَمَاعَتِيْ رَا دِيْدِ مَكَا بَا اَهْلِ وَ عِيَالِ خَوِيْشِ فَرِ اَمُودَهْ بَكُوِهْ مِيْ بَرِ فُتْدِ دَسْتِ بِيْزَرْدِ
اِيْشَانِ بَا بِيْشَادِ نَدِ ذِيْ أَزْ قَبِيْلَهْ فَا رَهْ دَرِ اِيْنِ مِيْآنِ بُودِ وَ دُخْتَرِيْ دَا شَتِ
كَهْ أَزْ أَحْسَنِ عَرَبِ بُودِ اَنِ طَا بَقْلَهْ رَا رَا نَدِ مَرُودِ بَرِ صَدِيْقِ أَوْرَدِ مَرُودِ بَكْرٍ

دختر فرادیه را بمن بخشید و نزد من بود تا بدینکه دقتیم و حال آنکه دست باده
 نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز بلبس من بود و روز دیگر بمنبر در بازار
 مدینه بمن رسید و گفت ای سله آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله خدا
 سو کند که دوشش میدارم و از و هنوز مطلقا حظی نگرفته و دزد یکر دزد
 بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله ازان تو است و یا
 حضرت فستادم و از وی حظی نگرفته بودم آن سورا و را بکه فستادم
 و قد اجمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشانرا خلاص ساخت
 و همدین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مروه
 که در قریب فک مزل داشتند فستاد بشیر بان ~~فصل~~ موضع رفت
 و بخوبان ایشان رسید و خبر آن قوم بر سید گفت ایشان در وادی اند
 پس چهار بابان ایشان دادند و متوجه مدینه شد آنجا عت چون خبر
 شد ند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بابیشان رسیدند
 اهل اسلام دست به تیغ بردند و می تیر که در کیش داشتند بیداختند تا بیا
 ایشان تمام شد آنگاه کفار جمله بجمه بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم
 واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر و این مجروح
 ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بود و بند داشتند که مرده است
 او را در میان قتل گذاشتند و بمنازل خود می جعت نمودند پس بشیر را
 نوع که بود خود را بکند انداخت و چند روز آنجا بود تا جای آید و خوش شد
 بعد ازان بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند لبس

از آمدن بشیر آن سر و ازان قصه خبردار شده بود و در سال هشتم جمعی را از
 اصحاب بر سر آن طائفه فستاد انقام گشیدند چنانکه عن قریب مذکور
 خواند شد انشا الله تعالی و همدین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد
 نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میغنه منزل داشتند
 فستاد گرفتند و بان گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشانرا کشتند و شتر و
 کوفتند بسیار بغنیمت گرفته رانند و بمدینه آوردند و همدین سال سر را
 متعده با طراف فستاد و این گنجایی تفصیل آنها ندارد و همدین سال عمر قضا
 واقع شد و آنرا عمره القصاص و عمره القضیه و عمره الصلح نیز گویند اهل سیر
 در همدین سال آورده اند که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت نمود
 بر سر جماعتی که در نوأحی مکه و مدینه بودند سر را فستاد بکذازان در ماه
 ذی قعد سال هفتم از هجرت امر فرمود بآزان خود را که کار سازی نمایند تا بکه
 رویم و عمره جد یبیکه را قضا کنیم و فرمود باید که همگی از یارانی که در جد یبیکه
 حاضر بوده اند ازین سفر تخطف نمایند پس از اصحاب جد یبیکه بیخ تخطف نمود
 مگر کسی که مرده باشند شده بود و جماعتی دیگر از اهل جد یبیکه که داعیه
 عمره کردند داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر و هزار مرد ملازم
 حضرت بودند پس بورهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود
 و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت مایفتاد شتر بجهت هدی و سلا
 از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیت همراه داشتند و چون ببلخا حلیه
 رسید نعت شتر را بنا بجهت اسلی و محافطت اسبانرا محمد بن مسلمه تقوی

میغنه مرصعیت
 قریب بطن مکه

ایندی م

غیر م

نمود و بجهت خانه بعهد بشیر بن سعد کرده می نیک را با جمعی از پیش روانه ساخت
 گفتند یا رسول الله سلاح با خود بکدام میبری و حال آنکه در حین صلح میان شما بود که
 سلاح در مکه نیاید مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهیم آورد
 ولیکن جهت احتیاط می برم که اگر قویش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند و یا
 بجزب باشد باری سلاح همراه بود القصد شهید عالم صلی الله علیه و سلم از
 مسجد ذوالحلیفه ایحرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز موافقت تلبیه
 گفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل من الظهران رسیدند
 جمعی از قویش را بجا بودند و با ایشان اسبان چیت و جبهه خانه دیدند از محمد سلمه
 احوال پرسیدند گفت بیعت من صلی الله علیه و سلم فردا صبح درین منزل
 خواهد بود اضطراری دران جمع افتاده بکجه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند
 ایشان بقله کوه رفتند و مرکز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت
 که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که
 ما بر صلی که کرده ایم تا بتیم و این اسلحه را در مکه بر قویش در نخواهیم آورد و کن
 بجهت احتیاط با خود آورده ایم مگر بازگشت و شرح حال با قویش گفت و خاطر ایشان
 مطمئن شد بن حضرت امر کرد تا شتران سگای را از پیش بردند و در ذی طوی
 بداشتند و فرمود که جبهه خانه را در بطریق آج و فرود آمدند و جمعی از یاران بجهت
 آن قیام نمایند و خود بر نایقه قضا سوار شد و مسلمانان پیرامون وی در
 آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمل کرده و روانه
 شدند و تلبیه کان از تلبیه چون در مکه درآمدند و عبد الله بن رواحه را

شتران سرور گرفته محاسن سوار بمحمد الحارم شریف داد و تلبیه میگردانستند
 چهره فرمود بجهت که در دست داشت و دران حال مضطرب بود و سواره طواف فرمود
 و یاران را می فرمود تا مضطرب نموده طواف بقدری رسانند و در سه شوط اول
 بشتاب روند و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون
 در مکه درآمدند شتران قویش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و غنم
 سوا آن ایشانراست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف
 قوت و جلالت خود را بمشترکان نمایند و حال ایشان بر کوه فقیه کان بودند و آن
 کوه مشرفست بر دور کن شامی از خانه و گویند جریر علیه السلام آمد و گفت و می
 که در میان دور کنی از خانه طواف می نمایند مشرکان شمارانی ببنده پس درین
 محل آهسته دوید تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلالت
 از اهل اسلام مشاهده نمودند بایکدی گفتند این جماعت که کان می برید که
 یثرب ایشانرا ضعیف ساخته باری قوت و جلالت بسیار دارند و عبد الله
 بن رواحه این را میخواند که **خَلَوُا بَنِي الْكَفَرِ عَنْ سَبِيلِهِ** عَنْ صُرَيْبٍ كَمَا عَلَى أَوَّلِهِ
كَأَصْرَبْنَا كَمَا عَلَى تَرْبِهِ قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِي تَرْبِهِ **فِي صُحُفٍ تُنَالُ عَلَى رَسُولِهِ**
صُرَيْبًا يَزِيلُ الْهَامَ عَنْ قَبِيلِهِ وَيُذِلُّ الْجَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ **بِأَنِّ خَيْرِ الْقُلُوبِ فِي سَبِيلِهِ**
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ **إِنِّي آيْتُ الْحَقَّ فِي قَوْلِهِ** پس درین حالت عمر خطاب
 رضی الله عنه گفت ای عبد الله رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی
 شعر میگوید حضرت فرمود ای عمر می شنوم و روایتی آنکه فرمود بکنار او را می
 که این شعر وی در کفار گردان ترست از تیر بعد از ان با این رواحه فرمود بگوی

ان مضطرب ان اخذ الاربعة
 ففعل وسط تحت ابطه الاربعة
 طوفيه على نفسه الاربعة حتى
 ونحوه حتى نزل الاربعة
 وبقا الاربعة الضعيف للحاج
 الضعيف بكون الباطن
 وقل هو ما كان الاربعة

خَلَوُا بَنِي الْكَفَرِ عَنْ سَبِيلِهِ
 قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِي تَرْبِهِ
 فِي صُحُفٍ تُنَالُ عَلَى رَسُولِهِ
 بَأَنِّ خَيْرِ الْقُلُوبِ فِي سَبِيلِهِ
 عَنْ صُرَيْبٍ كَمَا عَلَى أَوَّلِهِ
 كَأَصْرَبْنَا كَمَا عَلَى تَرْبِهِ
 صُرَيْبًا يَزِيلُ الْهَامَ عَنْ قَبِيلِهِ
 وَيُذِلُّ الْجَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ
 يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ
 إِنِّي آيْتُ الْحَقَّ فِي قَوْلِهِ

انما له في قوله
 هو از انکه رواست و ان
 بنابر ان رواست و ان
 انما له في قوله

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ نَصْرُ عَبْدِهِ وَأَعْرَجُ جُنْدِهِ وَهُوَ الْأَعْرَابُ وَحْدَهُ ابْنُ رَوَايَةِ
 این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او می گفتند پس از مسجد بیرون آمد و بمحاک
 سوار سنی میان صفها و میوه فرمود و امی کرد تا هدی را قریب بمیوه بداشتند
 و گفت قریب نگاه اینست و در همه فجاج مکه قریبان می توان کرد پس فرمود تا در مرو
 شتران سدی را بخر کردند و معمر بن عبد الله عکوفی را طلبید تا سبی و پراشتید
 و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره
 بجا آورده بودند بطن را چرخ روند و آن طاهنه که جهت حراست جنبه خانه الخاوند
 بسایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین بجا بود
 و روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و **بناظر** و گویند کسی
 نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجوز نمودند و گفتند در روح
 این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امی فرمود تا بام خانه کعبه بماند نماز
 گفت بگوئیت و واقعی ترجمه این روایت کرده و الله اعلم و می نویست که چون در
 مکه در آمد هنوز مجرم بود بروایت می جوح و بروایت را حج از احرام بیرون آمد
 که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث ملایمه را برای او خواستگار
 نمود و او امی خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهر **الفضل**
 در خانه عباس بود پس عباس و پیرا با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند
 میمونه بوده که نفس خود را به بیعتم بن بخشیده نقلست که چون مدت سه روز گذشت
 جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صایب خود را بکوی که از مکه بیرون
 رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنم و روایتی آنکه چون روز

جهاد در آمد سهیل بن عمرو و که در روز جد نبیه مسبت و می تب صلح بود و **طوب**
 بن عبد العزی بنزد رسول الله علیه و سلم آمدند و گفتند مدت موعوده
 منقضی شد بیرون می باید رفت آن سی و در فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عمره سی
 میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعمای تزیین نمایم سهیل گفت ما حاجت بطعام
 تو نیست از زمین ما بیرون رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن
 عباد در مجلس حضرت یحیی بود چون درشت کوی ایشانرا ملاحظه نمود
 تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لا املک دروغ گفتی تا مادام که
 زمین مکه از تو بدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی ریم تا زمانی که خود خواهیم
 حضرت تبستی فرمود و سعد را استیگین داد و فرمود تا نماز کند که هیچکس از
 احتیاج شب در مکه نماند و ابو رافع مؤلی خویش را کدالت میمونه را از عقب
 حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود و بصیحت رسید که عماره دختر
 حمره بن عبد المطلب از بی آن سی و در روان شد و گفت یاعمه یاعمه و در آن
 آنکه علی مرتضی که الله وجهه گفت یا رسول الله دختر عمت خود را عماره
 بنت حمره جو در میان شریکان بی بدر بگذاریم او را با خود بیرون میبریم
 سرور هیچ نکفت پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عمت خود را و او را در حج
 فاطمه در آورد و چون بمکینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه
 خاصمه واقع شد نهته که الله عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند
 که بعنمبر در خواب بود از آوازشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسند
 تمسک میستند زید می گفت من اولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر **مست**

و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاة بنی المهاجرین رسول صلی الله علیه و سلم بینهما عقد اخوت بستند بود و جعفر میگفت من احقتم به تکفل او زیرا که دختر عتبه و خاله او در خانه منست و علی میگفت وی دختر عتبه منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول در خانه منست و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم میان شما و اول جعفر تطیب خاطر ایشان بفضیلتی بر یکی دامت از کرد انید پس علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر را گفت انت بهت خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا و آنکه با جعفر فرمود تو احق بنکاره است وی زیرا که خاله او در خانه منست و خاله منی که مادر است و فرمود لا تلج المأهة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد و روایتی آنکه برخواست و کرد رسول صلی الله علیه و سلم بیکای بکشت حضرت بر سیداروی که جلست این جواب داد که یا رسول الله اذا اهل جکته دیده ام که با باد شاهان خویش چنین میکنند و روایتی آنکه نجاشی چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس بر خاستی و کرد او چنین کشتی آورده اند که با بیعت بر صلی الله علیه و سلم گفتند جوابی برای خود فرمود که دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و گویند و براباسکه بن ابی سلمه که رقیب آنحضرت بود نکاح کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مناجات خبر در مدینه و بایمونه در بازگشتن از عتبه قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و هم درین سال شهید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی

وی

نمودم ارسال نامه جبله
بنی امیه بادشاه
غسان

بلك غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را با سلام دعوت چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بهمت حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در آن ایام نوینی حج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از قوافل بای بر از روی نهاد و از ارش کشته شد پس جبلة طبایخه بر روی او زد چنانکه پنی وی شکست فزای بنزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبلة را طلبید و فرمود یا فرزای را خوشنود میبست ازی باجکم کنم که فضا ص کذ جبلة گفت مرا برای اوقصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من بادشاهی ام عمر فاروق گفت اسلام میان شما نسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بروی نیست مگر تقوی گفت چون چنین است که من و او برابریم من نصیانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خوش تاملی غایم خوش در آمد بگرخت و به شطرنجینه رفت و نصیانی شد و برادرش را بفرمود بالله من ذلک الشقاء و من سوء الخائفة و بعضی از اهل سیر برانند که از اسلام معاذ و دت نمود و بر اسلام از دنیا رفت شیخ ذرندی قصه جبلة را در کتاب بطریق که مذکور شد ایراد کرده و اما محمد بن سعدی واقعی در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از منبیه مرنی برخاست و طبایخه بر روی جبلة زد او را بگرفت و بنزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طبایخه بر روی جبلة ملک غسان زده و برانزد جبلة برید تا مثل آن بر روی

درین دین

علامه

وی زند گفتند برای این امر کشتن بروی نمی آید گفت فی گفتند دستش بزدند
 فی امر نکرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبکه این سخن بشنید
 گفت گمان میبرید که من دوی خود را بار دوی بزغاله که از دیهی از دیه های بمن
 آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد منی را برای حقیرا و تشبیه بزغاله کرد
 و گفت بددینی است این دین میزد شد و نصرت انیت اختیار کرد نمود بالله من
 و آنچه در بعضی از کتب سیر ~~معه نقل میکنند~~ از جبکه که از ارتداد خود بشتان
 کشته این بیات بگفت که ~~نصرت بعد الدین من عاد لظنه~~ و ما کان فیها الوارد فی
 فیا لیت ایمی لم تلد فی ولیتنی • ثویت اسیرا فی ربیعہ او مضر
 و یالیت لی بالشاء اذنی بعیش • اجالس قومی ذاهب السمع و البصر
 و یالیتنی ارحی الحاض بقصره • ولما انکر القول الذی قاله عمر

و درین سال فزوه بن عمر و جدای که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از
 ارض بخت مسلمان شد و مکتوبی به بعثت رسول الله علیه و سلم نوشت و
 بمردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد می گفتند و بملازم حضرت
 فیستاد و استری سفید و اسبی و دراز کوشی و جامه جند نرم و قبا
 سندس طلا دوزی بر ستم مدینه از سال نمود چون مکتوب فزوه بحضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم رسید من کرده بود کشتودند و خواندند
 مضمون نامه وی این بود که فحید رسول الله نوشته میشود از فزوه جدا
 اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحید انیت حق تعالی و بر رسالت تو نمودم و
 می دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم نموداده و السلا

حدای نامه فیستاد
 و سلم باو
 که آنرا فتنه می گفتند

علیک حضرت فیستاده او را اگر آمد نمود و بلال را گفت تا ویرا بجا نه بود وضیافت
 کند و هدایا و ویرا قبول فی مود و جامه های نرم را بر زنان شتت کرد و استر را باو
 صدیق و قبا را بخرید بن نوفل بخشید و اسب و دراز کوش را باو اسید ساعد
 سبرد تا محل فطنت نماید و مکتوب فزوه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله
 الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفرقه بن عمر و اما بعد تحقیق
 که فیستاده تو بهار رسید و آنچه از سال نموده بودی بمبارسانید و از اسلام
 ما را اعلام کرد و بد رشتی که خداوند نعم ترا راه راست نموده اگر نیکویی کنی
 و اطاعت خدا و رسول جادری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدی و بلال را
 فی مود داد و از ده و قبه و نشی که عبارت از ناصد در همد باشد بمسعود
 سعد داد و نقلت که خبر اسلام فزوه بپادشاه روم رسید فیستاد و فزوه
 را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهیم گفت برنگردم زیرا که
 یقین دارم که وی بعین منبر بر حقست و تو نیز میدانی که او آن بعینست
 که عیسی بشارت داده بمقدم مروی و لکن ضمنت میکنی ملک خوش بپادشاه
 روم مدتی و را چش کرد بعد از آن پیرون آورد و بکشت و از دارش بیاوخت
 ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب و اقدی شعر بآنست که تاریخ از
 جبکه وفی و معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در
 اشاء و قایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد اما
 نظر آنست که از سال عجبکه در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند که
 وی بعد از حارث ابی شمی غسانی بوده و حارث در سال هشتم وفات یافته و الله اعلم

بعد از آن در بعضی از کتب
 سیر بنظر رسیده که اسلام
 فزوه در سال هفتم بوده

اسلام خالد وليد
بن طلحه عبد دی

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال بقوله جمهور اهل سبب عمر و بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبد دی بجای مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اوایل سنه سبع واقع شده از عمر و عاص مرویست که گفت چون از حیرت اجزاب باز گشتیم من بایران خویش گفتم چنان کان میبوی مکه که در حید بلند میشود مصیبت دران می بینم که پیش نجاشی روید اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نمایم همه یاران من مضروب این ای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده ادب طایفی بسیار جهت تحکیم غاشی جمع کرد و منخیزه آمد و اجای بود مدتانی عمر و امیه ضعیی از نزد حضرت بر سالت بسوی نجاشی آمد عمر و عاص کوید بنزد نجاشی رفتند و از وی عمر و امیه را طلبید مکه او را بکشم تا مرا قریش آب رویی بید استود چون از من این سخن بشنید طبایفه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید و الا تکلم با بن کله نکرد می نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بسو دهتم که ناموس اکبر با وی آید گفتم ای ملک در واقع مجنون است و ترا اعتقاد اینست گفت ای عمر و مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی بیغمبر بر حقست سخن من بشنو و ویرانست بخت نمای و بدان که وی غالب خواهد شد بزمه مخالفان خود چنانکه موسی و فرعون غالب شد پس بدست نجاشی مسلمان شدند و از نزد وی پیرون آمدند و آن حال را از یاران خویش محفی شدیم و متوجه مدینه شدند و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسید مکه

پیش م

بجای می روی گفت بخدا سو کند که صراط مستقیم خوش ظاهر و موبدا گشته و این مرد بیغمبر بر حقست میروم تا مسلمان شویم که من هم همین کار میروم پس مدینه آمدیم و بلاذمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کله توجید کرد بعد از آن من رفتم پیش آن سره و گفتم دست راست خویش را بکشی یا با تو مبايعت کنم دست راست خویش را بکشد از من دست باز کشید فرمود چیست مرا ترا ای عمر و گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه کاهان من آرمزیده شود فرمود اما علمت با یعمر و ان لا اسلام یهدی ماکان قبله وان الحیة تهکیم ما کان قبلها وان الحج یهدی ماکان قبله یعنی ندانسته ای عمر و که اسلام بخو کاهان پیش میکند و هجرت از داکفرباد اسلام و حج خانه کعبه میباید ازینها خانه کاهان سابق را میکند و از خالد ولید مرویست که گفت چون راده قدیم حق تعالی متعلق شد با نکه من مسلمان شوم و دوستی اسلام را در دل من القاف نمود خصوصاً آن روز که بعنبر صلی الله علیه و سلم در سفر حد یکبه موضع غسقا نماز خوف میکرد اورد بر چند خواستم که بود دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نکهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و واقع شد با خود اندیشید مکه قریب را قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی می توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیرال میبستم که بنزد من قل در و مرو شتر و با تهود اختیار کنم باز میبستم که در دیا خود اقامت کنم تا به پیغم که جده روی می نمایند درین امور متزددی بود مکه رسول الله علیه و سلم بعمره نضا آمد من از مکه پیرون رفتم حضرت چون بکه آمد و عمره کرد از برادر در ولید

هج م

بن الولید احوال من بر رسید پس برادر من مکتوبی بمن نوشت که مرا بخت می آید از آنکه
تو مسلمان غنی شوی بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد نجاست در
جواب حضرت گفت خداوند تعالی و پیرایه دارد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت
اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و جماعت خود را باقی و مسلمانان بر
مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او قید
خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار دارد تو قوی
و السلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شد مخوش وقت گشت و رفت
من در اسلام زبانه گشت و مکتوب رسول صلی الله علیه و سلم مرا شادمان
گردانید پس بکه آمد و کار سازی نموده متوجه مدینه شد و دوست من
عثمان بن طلحه عکبری با من موافقت و مرا قضا اختیار کرد و چون بموضع
رسید بر عمر و عاص را دیدیم وی نیز می رفت تا مسلمان شود پس باقی ماند
در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود
بدرستی که جگر کوشهای خود را بپوشی شما انداخته خالد کوید جامها
سفر از خود دور ساختم و جامها نیکو بوشیدم و قصد ملازمت آن کرد
کرد در راه برادر من ولید رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسید
و باین جهت شادمانست و انتظار تو میکشد پس تعجیل کرد من تا نبرد وی رسیدم
چون مراد بدیگسی فرمود گفت السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بر وی
گشاده داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی
هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امید واری بودم که ترا

مکه

بطریقته خبر میدایت گذارم یا رسول الله دیده که در موطن کفر چه مقدار
معانده حق نموده تا کن تا خدا ای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته
مرا بپایمزد فرمود ای خالد اسلام بپوش که گناهان پیشین میکند گفتم با وجود آن تو
نیز عاف می کنی گفت با رخد ایابیا مژگان گناهان گذشته خالد را بعد از من عفو و
عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان
شد مدد می کنی که حضرت را وی نمودی سپکس را از یاران خود برادر من کردانیدی
و درین سال غالب بن عبدالله کینتی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوک
فرستاد از جندب بن میکث بهیمنی منقولست که گفت من در آن سی تی بودم
تا بموضع کدید رسیدیم و وقتی که آفتاب فرورفته بود در گوشه وادی کین
کردیم چندا که چهار بایان ایشان از مورعی باز گشت و دو شبیدند و تسکین گرفتند
انگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را از اندام عصبها
قومی انبوه آمدند و چون صبح شد دیدیم که بمانندیک رسیده اند جا
میان ما و ایشان یکرودخانه پیش مانده و ما را قوت مقاومت با ایشان نبود
حق تعالی سبیلی بفرستاد و درودخانه را مملوک ساخت چنانچه بیج احدى را نبرد
و مرور ممکن نبود و بخلا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه باز
گشتیم و هجده دین سال غالب بن عبدالله مکه را در بغداد فرستاد تا از
جماعت کفار را بقتل جمعی از مسلمانان که در سر تیبه بیشتر بن سعد گشته
بودند بکشند مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لواپی ترتب
نمود و زبیر بن عوام را امیر و یسیت مژده ساختند با او فرمود ترا می باید رفت

عبد الله لیثی بنی
الملوک

عبد الله لیثی بنی
بندک

بمصائب اصحاب بشیر بن سعد واکو بر آن قوم ظفر بانی هیچ احدی از ایشان
 زنده نگذاشتند و درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کد یزد رسید و خبر فتح رسانید
 حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و
 غالب را با آن دو بیست مرد بقتل فرستاد و ابو مسعود عقیقه بن عمر و انصاری
 بدری و کعب بن عجره و اسامه بن زید در آن سیه بودند پس روان شدند
 و پهن بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیم واقع شد و بسیاری از کفار قتل
 آوردند و شتر و کوفه سفند و بده بسیار گرفتند و بیست که در آن سیه اسامه
 بن زید در عقب مردی از کفار که او را نیک بن مرداس می گفتند و اندو چون او
 رسید و تیغ کشید نه یک لاله الا الله اسامه آنرا چکامیان تابش داده
 اغتیار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا
 نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال نظر
 کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی کشتی که کوبیده کلاه تو چید بود
 اسامه گوید که مرا از کشتن او اندامی بجای حاصل شود چینی که قادر نبودم بر کل
 طعام و چون بمکینه باز گشتم و بملازمت حضرت رفتم مراد بر گرفت
 و پیشانی را بوسید و فرمود خبر غزوه خود را بمن بگو و رایستادم و کیفیت
 حالات را بر آن سرور عرض میکردم تا بقصد نه یک رسیدم و فرمود ای اسامه
 ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفت یارسول الله از ترس شمشیر
 گفت نه از سی صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد و فرمود
 اَفَلَا شَقَقْتَ قَلْبَهُ فَقُلْ اصْدَقُ هُوَ امْكَاذِبُ اسامه گفت دیگر نمیکنم

مقاله نکنم با کسی که گویند لا اله الا الله باشد در تلخیص المغازی
 و بعضی دیگر از کتب شیخ ذکر حدیث اسامه دین سربه واقع شده فاما محمد بن سعد
 در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سیه غالب بن عبد الله بمقتضی که در کوفه
 سال هفتم گذشت ایراد نموده و الله اعلم و درین سال غزوه مونه واقع شد اهل سیه
 دحیم الله آورده اند که سبب ارسال ابن لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه
 و سلم مکتوبی بنی که بصری نوشت و نیارت بن عمر از وی هبکی داد تا بنزد وی
 حارث روان شد و چون بموضع مونه رسید شرجیل بن عمرو غسانی که از امر او
 بود ویرا پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشتام متوجهم
 شرجیل گفت کویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم بن شرجیل
 بفرمود تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیرا و مقتول شده چون بن
 خبر مسامع علیه بنوید رسید بر خاطر بسیار کشت بسیار شاق آمد و مردم را
 بجنک خواند و از قتل حارث و قاتل و خبر داد کرد انید و فرمود تا پیرون روند و در
 موضع جوف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بان موضع پیرون میفتند
 تا بسه من از مرد رسید امکاه حضرت نماز پیشین کرد و بنشست و باران پیرا
 آن سرودن نشنیدند و فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد
 جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و
 اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را امارت بردارند نقلست که چون جعفر بن
 سخن بشنید گفت یارسول الله من از تو این جنتم نمیداشتم که زید را بمن امیر کنی و فرمود
 ای جعفر بود و ان شو و سخن رسول خدا بشنو که غنیدانی که خیر تو در چیست گویند

در تلخیص المغازی
 در سیه ۲۱۹
 در کوفه ۲۲۰
 در سیه ۲۲۱
 در سیه ۲۲۲
 در سیه ۲۲۳
 در سیه ۲۲۴
 در سیه ۲۲۵
 در سیه ۲۲۶
 در سیه ۲۲۷
 در سیه ۲۲۸
 در سیه ۲۲۹
 در سیه ۲۳۰
 در سیه ۲۳۱
 در سیه ۲۳۲
 در سیه ۲۳۳
 در سیه ۲۳۴
 در سیه ۲۳۵
 در سیه ۲۳۶
 در سیه ۲۳۷
 در سیه ۲۳۸
 در سیه ۲۳۹
 در سیه ۲۴۰
 در سیه ۲۴۱
 در سیه ۲۴۲
 در سیه ۲۴۳
 در سیه ۲۴۴
 در سیه ۲۴۵
 در سیه ۲۴۶
 در سیه ۲۴۷
 در سیه ۲۴۸
 در سیه ۲۴۹
 در سیه ۲۵۰
 در سیه ۲۵۱
 در سیه ۲۵۲
 در سیه ۲۵۳
 در سیه ۲۵۴
 در سیه ۲۵۵
 در سیه ۲۵۶
 در سیه ۲۵۷
 در سیه ۲۵۸
 در سیه ۲۵۹
 در سیه ۲۶۰
 در سیه ۲۶۱
 در سیه ۲۶۲
 در سیه ۲۶۳
 در سیه ۲۶۴
 در سیه ۲۶۵
 در سیه ۲۶۶
 در سیه ۲۶۷
 در سیه ۲۶۸
 در سیه ۲۶۹
 در سیه ۲۷۰
 در سیه ۲۷۱
 در سیه ۲۷۲
 در سیه ۲۷۳
 در سیه ۲۷۴
 در سیه ۲۷۵
 در سیه ۲۷۶
 در سیه ۲۷۷
 در سیه ۲۷۸
 در سیه ۲۷۹
 در سیه ۲۸۰
 در سیه ۲۸۱
 در سیه ۲۸۲
 در سیه ۲۸۳
 در سیه ۲۸۴
 در سیه ۲۸۵
 در سیه ۲۸۶
 در سیه ۲۸۷
 در سیه ۲۸۸
 در سیه ۲۸۹
 در سیه ۲۹۰
 در سیه ۲۹۱
 در سیه ۲۹۲
 در سیه ۲۹۳
 در سیه ۲۹۴
 در سیه ۲۹۵
 در سیه ۲۹۶
 در سیه ۲۹۷
 در سیه ۲۹۸
 در سیه ۲۹۹
 در سیه ۳۰۰

مودی از یهود در مجلس حاضر بود که تعیین امر لشکری نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو شعری
 می گویا نام بردی درین جنگ کشته کرد و انبیا بنی اسرائیل چون لشکری جای می ستانند
 و میکشند که اکل فلان کشته شود پس گرابان طریقه نام میبردند کشته میشد
 و اگر چه صد کس بودند ی نگاه یهودی دوی بازید کرد و گفت خیر باد کن محمد را و وصیت
 نمای که ازین جنگ باز خواهی گشت اگر وی بعین برست زید گفت گواهی میدهم که
 وی بعین بنی نیکو کار است و راست گفت و القصه حضرت لوایی سفید راست کرد
 و به زید داد و با ایشان تائید الوذاع رفت و ایشان از انصاخ و وصایای مود و
 بروید بمقتل حادث و آن قوم را با اسلام دعوت نمایند اکی قبول کردند فیهو المراء و الا
 با ایشان مقاتله نمایند آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بد نشن
 رسید شش جیل خود را برای جنگ مهتاساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلائع
 از پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شش جیل سکوس برادر خود
 با نجاه کس از پیش فرستاد تا یخص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و
 نمودند سکوس کشته شد و مادرانش بگریختند شش جیل بعد از توقف بن رسید و
 در آمد و برادر دی دیگر را بنزد می قل فرستاد و از وی مدد خواست وی جمعی گیرانید
 شش جیل فرستاد و از قبایل حنم و جذام و یمن و وایل جماعتی کثیره بد آمدند
 جناحه زاده از صد متر کس شدند چون ابن حنبله مسلمانان رسید و شب در
 منزله مکان توقف کردند و در کار خویش قائل می نمودند که چون کنیم بعضی گفتند
 ما نیز گویی نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال علامه نماییم
 بیا ز طلب ما را یا لشکری بدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانان را دل داری

برای حال

داده گفت بدرستی که آنچه مکره مدارید انرا چه نیست که از برای آن از دیار خوش
 پیرون آمده اید یعنی شهادت و جفا سوگند که ما با کفار بکثرت عذر و عذر و سلاح
 و اسب جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که خدای تعالی ما را بان گرامی کرده عماره می نما
 بروید که حال از دی و پیرون نیست با غالب می شود بر ایشان مایشید بدرجه شهادت میر
 و در هشت با وادگان خویش می پوندیم همه یاران بن رواحه را قصد تی و نصوب نموده
 دل بر عماره نهادند و جانب اعادی روان شدند ابو هریره خیر رضی الله عنه در غر
 موده حاضر بود مجنون لشکر مشرکان بنیداشند جندان مردم مسلح و اسبان و دیار
 و جری دید که چشم من خیره و خیران شدند نقلت که چون صفین دست و دشمن
 متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بر حنم نیزه و بر اسبند کردند بعد از آن
 جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول استی که در اسلام
 پی کردند آن بود و نجاده مشغول شد دست راستش بیداختند علم بدشت جیب
 گرفت و جنگ میکرد تا دست جیب ویرانیداختند علم را با زوی خود نگاه داشت
 مودی از اهل روم و پرا بید و نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنه کوبید من درین جنگ
 بودم بعد از آنکه آتش حرب انطفأ یافت در میان کشتگان جعفر را طلبید بید
 و جند ز حنم تیر و نیزه بردن او یافتیم و روایتی آنکه گفت نجاه ز حنم بردن او
 شمرده بر طر و ثا و القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و آن
 اقسمت بایض لئلا یله کارهه اول نظار عنه مالی اراک تکرهین الجنة
 و در بعضی از کتب سیر نیست که عبد الله بن رواحه سه بود که طعام خورده بود
 بسوی عمن مقداری کوشش بوی داد چون بستند و ندان بران نهاد خبر شهادت بدید

کوبید

نیز

فی الحال انرا از دهان بیرون آورده بپیداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و
تو هنوز بدین مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر بیک انگشت از انگشتان دست
وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا بید
شد و گفت **نظم** هل انت الا اصبع دُمیت و فی سبیل الله ما لقیته نگاه با
نفس خود خطاب کرده که اگر از برای روجه خویش را نگاه میداری من آن زن را طلاق
دادم و اگر بغلامان مینا زنی ازادشان کردم و اگر بیباغ و بستان فریفته میکردی
آنرا بر رسول الله علیه و سلم بختید مرد دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت
میکویزی پس بفر که در آمد و مجار به می نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم
انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی
را با مادت بردارید بکشند تو باین مهم قیام نمایی قبول نکرد مسلمانان خالد و لید
را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو باین کار رسا
تری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من سال بزرگتری ثابت گفت شجاعت
و بهلولی گارشت و من علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه
مروست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان نزعت نمودند خالد
می چند ایشان را منع میکرد و دل میداد بجای غیر سید قطب بن عامر می باید کرد
که ای قوم مرد را که در چنین مجار به بکشتند بهتر است از آنکه در حال قرار
مسلمانان از آن سخن متاثر شده باز گشتند و خالد جمله کرد و مقابلۀ عظیمه نمود
و گویند در آمد و فریقین دست از جنگ باز گشیدند و بعد چون صبح شد خالد
و لید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییریری در صفوف و شکر خویش

از من م

کود مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمکه را بمیمه و میسره را بمیمه
برد مشرکان از بن صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان آمدی رسید
دعای دودل ایشان بپاد شد و بگریختند خالد بالشکر خویش از عقب کفار روان
شدند و میجا که میخواستند شمشیر میسایند و بصیحت رسیدند از خالد که گفت
در آن روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صیحه میانی در دست من ماند
و گویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغیبت گرفتند خالد از عقب ایشان بر گشت
و متوجه مدینه شد و در اشای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه
بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند از احاطه
نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که
حق بعنصر خویش را بر احوال اهل موده اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانند
تا حضی مت معرکه مجار به ایشان نراندید و یار از اخبار در کرد انبیا از احوال اهل موده
و فرمود اخذ الراية زيد فاصيب ثم اخذها جعفر فاصيب ثم اخذها بنو حنظله
فاصيب یعنی علم را زدید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و من تبعه
شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جوعه شهادت نوشید این سخن
میفرمود و آب از جثمان نرگسینش روان میشد نگاه فرمود بعد از آن شمشیری
از شمشیرهای خدا علم بر گرفت و فتح بردست او حاصل شد و روایتی که در
بار خدا با خالد شمشیری از شمشیرهای است و بر اضررت ده و از آن روز با خالد
داسیف الله لقب شد و در تلخیص المعازی آورده که چون مسلمانان و کفار
در موده بهر دست رسیدند در آن حالت بعنصر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه

یعنی خالد م
بدرستی که م

نشسته بود و حال اهل مونه را می بینید پس فرمود بروی ظاهر ساخنه بودند چنانکه
در جنگ کاه ایشان میدید پس فرمود زید بن خارنه علم برداشت و شیطان
بنزد وی آمد و حیوة را در نظر او بسیار است و میخواست تا در آن محل دوسری جز
در دل او است حکام دهد و موت را در دل او مکره سازد زید گفت این منگامی
که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دینی را بمن دوست
کردانی بای بلش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعا خیز
کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آموزش کنید و تحقیق که وی در بهشت درآمد
و در بستان جنان میدوید بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان بنزد
وی نیز آمد و او را وسوسه میکرد که حیوة بهشت است از موت و آرزوهای
دنیا در نظر او بسیار است و او نیز التفات بان نمود در مغر که حجب درآمد
و شهید شد و حضرت مرا و را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای او استغفار
کنید و فرمود وی در بهشت درآمد و حق تعالی او را از باقوت سبوح و
دودست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که میجا میخواستند
می نماید بعضی از علما محل ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از باب
صفه و قوت روحانی است که در قرآن تعبیر از عصف جنانج واقع
جیت قال فی قصه موسی و اضممید که الی حنا جرت و در صحیح بخاری
از عبد الله بن عمر روایت که چون حقیقت بستی جعفر را آوردی گفتی السلام
علیک یا ابن ذری الجناحین و گویند ویرا جواب دیدند که در بهشت با
مرغان بهشتی پرواز میکند و کجا میخواهد و ازین جهت او را جعفر طیارا گفته

ملکیه ص
که جعفر داده اند ص

و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عکماله بن رواحه علم برداشت
و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و روایتی آنکه فرمود سیریک از زید و جعفر
و این رواحه را بر تختی زرین دیدم و تحت این رواحه فرود تر بود از ایشان
سبب این تفاوت بر رسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و حث
میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست
که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال
ملکی که پرواز میکرد در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون و یا فتر
با خود گفتیم کان من این نبود که زید و جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
حق جعفر را بر زید فضیلت و زیادتى بواسطه شرف قربت توداده است
آورده اند که یعلی بن اُمیه خبر اهل مونه بخبر آورد آن سرور پیش از آنکه وی
خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگو بید و در ایستاد و شرح احوال
اهل مونه باز داد یعلی گفت بآن خدایی که برابر استی فرستاده که از جبرئیل است
حرثی و و که است نکردی نفلس از اسماء بنت عقیس که چون خبر جعفر را به عمر
صلی الله علیه و سلم رسید خانه من آمد و بر رسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان
بنزد وی برد میوسید و بوسید و در برشان کوفت و آب از حنظل مبارکش
روان شد گفتیم یا رسول الله کویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری ویرا شهید
ساختند برخاستم و از غایت پیچودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر
سینه من و با جشتی بر آب خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها دفت دید که غیبه

این بگفت و برخاست ص

که میگفت و واعماله میگفت فرمود علی مثل جعفر فلننکب الباکیه بعد ازان
گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که
پروای طعام بخشنند ازانند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم
که آن سرور خانه ما آمد و تعزیه بدر رسانید و دست بر سینه من و سینه برادر
من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود و بختی که بر لایحه مبارکش مقابل
میشد و فرمود بار خدا یا جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی
باش در ذریه او بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خود جا آری و در صحیح
بخاری از عایشه صدیقته رضی الله عنهما مرویست که گفت چون خبر
اهل مکه به بیعت مبرصلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست ملول و
مخزون و من از شکاف در میدید مردمی در آمد و گفت یا رسول الله زان جعفر
میکنند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را فرموده ایشانرا ازان حال نهی کند رفت
و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت رفت و باز
آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خالک در دهن ایشان بپاش
از من خبر جعفر و کوبه و چون رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم شد
که شخص محترم و بجا و چون از دایره صابران و راضیان بقضاء حق پیرون
نمود و مادام که دل وی مطمئن بود بر آن زیرا که آن حال از ثبوت از آثار رحمت
و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مؤمن ایجاد فرموده بلکه توان گفت شخص از مصیبت
متأثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضی کند رتبه وی ارفع خواهد بود
از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و منزع نکند از آن زیرا که آن علامت قساوت

در مصیبت

قلیبت و الله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر سه روز گذاشت که تفریه داشتند
بعد ازان خانه ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مکنید و نور
جعفر را نواخت و دل داری نمود و حلاق طلبید تا سایشانرا بتراشید و فرمود
محمد بن جعفر بعد من ابوطالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق
وی بمن نمی ماند و دعای خیر در شان ایشان بقدر یسرسانید آورده اند که چون
اهل غزوه مکه مراجعت بمکه نمودند مردم با استقبال ایشان بیرون رفتند
و برایشان تشنیه می زدند که شما فرآیند و در آبینی که بعضی از اهل مدینه بر
روی آنجماعت خاک می پاشیدند و سوزنش میکردند تا غایتی که مرد از لشکر مکه
بدر خانه خود می آمد و ددی زد اهل خانه وی می آمدند که در بکشایند و میکنند
جوابا بآید و در وقت آه خویش پیش رفتی و جنگ نکردی تا کشته گردی و ثواب شهادت
یابی و گویند که ائمه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل مکه در خانه نشینند
و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیه و تفرع مردم آنحضرت را حواله ایشان
برسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرآیند
و سوزنش میکنند فرمود خاشاک ایشان فرآید باشند بلکه ایشان گردانند یعنی گردا
بازگشته باد ثمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانه خویش بیرون
آیند و درین سال غزوه ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمت الله آورده اند
که خبر به بیعت مبرصلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از قبایله بلی و قضاغه و
بنو الفین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده قصد اخراج اهل مدینه را
حضرت عمر و عاص را طلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که میخواهم لشکری فرست

بیشتر
در مصیبت
السلام

تا غنیمتی بدست تو آید عمر و گفت یا رسول الله من ادبرای مال دنیا مسلمان نشده
آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لو انی سفید برای او عقد کرد و زنا
سود ابا و همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو بن
نضیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیع و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حنیف
و سعد بن عباد و عباد بن بشی با سیصد نفر همه عمر و کردانید محمد بن اسحق
گوید حکمت در تخصیص وی با امارت آن سیه آن بود که ویران طرین مادر با اهل
بکی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمر و تالیقی با اسلام حاصل شود
بس زنده پیر و ن آمدند و روز مخفی میشدند و شب سیری نمودند و در
میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدید گفتار رسیدند خبر یافتند که
کثرت ایشان بمسئله انسان است که باین مقدار مد مقاومت با ایشان
نی توان کرد عمر و در راه توقف نمود و رافع بن میکث جهنی را به نزد حضرت فرستاد
و مدد طلبید آن س و رلوا بی عقد فرمود و بکعبه بن الحجاج داد ویرا امیر و
مرد کردانید که از انجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بعد
عمر و فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون به مد رسید مخالفت با یکدیگر
نکنید و در جمیع امور متفق باشید ابوعبیده روان شد و بعمر و ملحق گشت و
وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمر و عاص گفت ای ابوعبیده تو
بر من آمده نمی رسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند شما
که تو امیر و باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمیع خویشی عمر و گفت من
نیست شما را حضرت بعد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابوعبیده گفت

چون دید که اخلاف پیدا شدند میشود و بعمر و صلی الله علیه و سلم وصیت نمود
بود که اخلاف مکنید و حال آنکه او مردی نیکو اخلاق لیس الجانب بود گفت ای عمر
آهسته باش و تند می کنی که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این می بود که چون
به مد رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر توطئه خلاف مسلول میدادی من عقیدارم
تقلست که چون به نزد یکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند
و بغایت سی ما بود مسلمانان هنوز جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند
عمر و عاص ایشان را از آن کار منع کرد بآنان ازین معنی تنگ آمدند و شکایت
با ابوبکر صدیق بردند که عمر و ما را نمی گذارد که آتش روشن کنیم و سی ما میخورد
ابوبکر با عمر و درین باب سخن کرد عمر و گفت هیچ احدی آتش روشن نکند
الا که او را در آن آتش اندازم و روایتی آنکه عمر فاروق بر عهد عمر و انکار کرد سخن
در دشت گفت عمر و گفت ای عمر ما مؤمنان شده با آنکه سخن من بشنوی و فرمان
من بری جواب داد که آری عمر و گفت پس آن امر مثل شو و ابوبکر با عمر و گفت
بگذار او را بحال خود بد رستی که رسول الله علیه و سلم و برابر ما امیر گردانند
مگر بهمت آنکه وی مصیبت حرب نیکو میداند پس اتفاق بجانب دشمن روان
شدند و هر قبیله که از کلب و غذره که میر رسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته
فراری نمودند تا با قضی بلاد آنجا عت درآمدند و با جمعی از کفار ملاقات نمود
مچاره کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند
عمر و وجد دوزی در آنجا توقف نمود و سواران با طراف فرستاد تا کوفتند
و شترهای آوردند و ذبح می نمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی

نبود که قابل قناعت بود آنگاه مدینه باز گشتند و بنبوت پیوسته که در آنجا
 مراجعت عمر و را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خوش
 گفت میخندم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجاء
 نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم گزارد گویند
 عوف بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی حضرت رساند عوف
 کوید بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و شرح احوال با وی بیان کرد
 چون معاویه و ابو عبیده و مطاوعة او را عمر و در رسیدند
 فرمود بر حمت الله اباعبیده و بر ضرر رسانیدم که عمر و با وجود که با او آب
 بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه
 عمر و آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در چنین جنابت گزاردی گفت یا
 رسول الله بآن خدایی که ترا بر استی بعت فرموده که شبی بود بغایت سرد
 اگر غسل میکردم متلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده **وَلَا تَقْتُلُوا**
أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا آن سرور بستی فرمود و چیزی نگفت و
 گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمر و که ما را نکاشت تا آنکه
 افزایم و کمر شویم و چون دشمن میگویند نکاشت که در عقب او رویم بغیر
 صلی الله علیه و سلم از عمر و پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا
 الله اگر آتش می فروختیم مشرکان از قله ما و قوف می یافتند و اگر از عقب دشمن
 می رفتیم احتمال داشت که ایشان را مد در سیدی و باز در اعیان حرب بیدارند
 حضرت را مستحسن افتاد و فرمود **وَلَيْسَتْ** از عمر و که گفت چون از جیش ذات السلا

شبی

بقصد

باز خود گفتم که بیغمتر صلی الله علیه و سلم مرا میر جمعی که در آن جمع ابو بکر
 و عمر بوده تساخته مکر از برای قرب و منزلت من نزد او خواستم که آن معنی
 را تحقیق کنم در فترت خدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دو سترین آدمیان بنو
 کیت فرمود عایشه که تفراد نمودن فرمود بد روی گفتم بعد از آن کیت فرمود
 عمر و همچنین بعد از آن چند کس را بر شتر خاموش شد که میباید امر را آخر نم
 باید کند و غالباً که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمر و آنست
 که تا میز او بواسطه افضلیت او بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سینه
 که عمر جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست
 که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش یعنی علی
 مرتضی که قاله وجهه پرسیدم که بعد از بیغمتر صلی الله علیه و سلم
 کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابو بکر گفتم بعد از او وی گفت عمر و ترسید
 که اگر بعد از آن پرسستم گوید عثمان مبادرت نمود گفتم بعد از تو فرمود
 مَا أَتَاكَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَسْتَمِنُ مَكَرَ مَرْدٍ مِنْ جَلَّةِ مُسْلِمَانِ وَابْنِ سَعْدٍ لَا
 بَرَّكَالْ تَوَاضَعُ وَاضْطَاعَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ میکند و درین سال ابو عبیده بن الجراح
 را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخت بطرف قبیله جهینه فرستاد
 و عمر خطاب رضی الله عنه از آن جمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
 عنهم ما کوید من اهل آن غره بود و بیغمتر صلی الله علیه و سلم انسانی خوا
 برای زواده بماداد و چیزی دیگر نیافت غیر آن که زواده ما سازد پس از مدینه
 پیرون رفتیم و سبیری نمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد

گفتم

و از جیش انجمن و غوغای
 البریه که کند و خط نام آن
 که از درخت افشاده میشد
 اصحاب در آن ستر از عایشه
 در خفا بعضی در پیش ترکی
 افشاندند و مخدومان خدمت
 جیش انجمن نام آن ستر است و چون
 جنبهای سبیلشان کار در راه بود
 آن سبیل سبیل ابو طلحه شسته
 به سبیل در لغت ساحل دریا
 را گویند و الله اعلم

اهل
در وعایی

ابو عبیده ^ع گفت که تا لشکر زواده ها و خاصه خود را جمع سازند چنان
کردند موازی دو می رود خرم باشد بمود تا آنرا مضبوط ساختند و مرد ^{مفتاری}
اندک بهر کس میداد و آخر الامر بنی ثبه رسید که سبک را دوزی خرمایی
بیش نمی رسید از جا بر بر رسیدند که چه کنایت میکرد شما را بپای ما جواب داد
که قدر آنرا دوزی دانستیم که آن یکنما نبود و در وایتی آنکه از جا بر رسیدند
که با یکنما چه میکردید گفت می میگفتیم چون کودکان و آبی بران می آسایید
و دوزی بنی سبک ساندیم نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی
بنی ثبه رسید که مسلمانان بعضا هاء خویش برك از درخت می افشاندند
و باب تر میکردند و میخوردند چنانکه لپها ایشان مانند لب شتر شده
و گوشه ها دهن و گوشه ها دندان جراحی کشته بود و گویند در آن ایام
قحط قیس بنی سعد عباده بن شتر از اعرابی بخرید که بها آن پنج و سق خرما
در مدینه بدهند اعرابی گفت جمعی را بران گواه گیر عمر خطاب گواه نشد
و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد از ان قبیل نیست که
خود را چنایت کند برای پنج و سق خرما و گویند سق عمر بعد رسید بسیار
در غضب شد و چهار خلیستان که کمترین آنها بنجاه و سق خرما بر میداد قیس
بخشید القصه قیس مرد و زشتری میکشت برای اهل لشکره آخر کار
عمر خطاب و ابو عبیده و برامع کردند و نکاشتند که دیگر خرم کند و سق
مدینه باز گشتند قصه قیس را بر عرض حضرت رسانیدند فی مود
بدوستی که جود و جود نمودی از سینه اهل ان خاندانست از جا بر نقلست

که گفت در آن سینه بکنار در دیار رسیدید ماری بر کار در افتاد بر مثال کوی
خرد و رایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را غنبر میگویند و قوس
بکاه ازان ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آگاه ابو عبیده فی مود که دوزخ
از اصلاح آن مای را نصب کردند و مردی که در از ترین اهل لشکر بود بر شری
بالان دار سوار کردند تا از شیب آن ضلع گذشت و سرا و باستان نرسید و در
صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مروی گشته که ابو عبیده فی مود تا مرد در
کاسه چشم او در آیند و بشینند سیزده مرد را جای بود و در آن سفر هیچ دشمن
ملاقات ننمود و رجعت نمودند و بصیحت رسید که چون بمدینه آمدند و حکام
ماری با بعنبر صلی الله علیه و سلم گفتند فی مود بخورید روزی که حق تعالی
برای شما از دریا پر و ن فرستاده و اگر چیزی ازان با شماست نصیب ما بد
یکی از اصحاب را مقداری از گوشت آن مای مانده بود برای حضرت آورد و آن
سوزن اول فی مود فابسه شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
آورده که محمد بن سعد کاتب واقفی و غیر او از اهل سیر گفتند که از سال
این سینه در سال ششم از هجرت بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشد
زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه سماع و سیت
که بعنبر صلی الله علیه و سلم آن سینه را فرستاد تا بر سر راه کاروان و قیس و
و این معنی از انحضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که در آن
باقیش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که از سال ان سینه پیش
از صلح جد کیسیه بوده باشد بعد از ان سخن اهل سیر را توجیه می نماید باین نقلست

که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت
ایشان بوده باشد از قبیلۀ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریقی
از طرق این جدیت وارد نشده که اهل آن سببه با کسی مجاوره کردند مودیان توجیه است
این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر بعد از نقض عهده از قریش و پیش از
فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن
صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کند و الله اعلم و درین سال غزوه فتح مکه
واقع شد اهل سیرت هم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح
جد تبک مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهده قریش در اید مجاز است
و هر کس خواهد که در عهده و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم در اید همین سبیل
و از جمله شروط این بود که هر سه عهده آن یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهده
کنار قریش و خزاعه در عهده بنی نضیر صلی الله علیه و سلم درآمدند و میان آن
از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانه ایشان مجازات و ثقات
واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد جندان بقصد رسول مشغول شدند
که بنزاع و خصومت خویش قیام نمایند تا آن هنگام که صلح حد تبک در میان
و ایشان را از مجاوره با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد
گویند مردی از بنی نضیر که طائفه از بنی بکر در روزی هجوم سپید عالم صلی الله علیه
و سلم میگفت غلامی از قبیلۀ خزاعه بشنید ویرانم کرد آن بدبخت متعجب شد
علامه خزاعی بقتل و سی و روی ویران گشت و بلی استفاده به بنی بکر برد
خود و بنو نضیر که قومی از بنی بکر بودند خود را مجاوره با خزاعه مهیا ساخته است

در سال هشتم ص

سیرت

از کفار قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان
قریش خواستند مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و حوطلب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقایها بر روی خود
بسته بمد ایشان رفتند و شب چون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا و نیز خوا
و بنی النضیر مقابلۀ عظیمه واقع شد جنگ آنکه جنگ خان بن مین حرم در آمدند
و بیست کس از خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند و ما
نوفل بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند ما بنو نضیر را از خدای خویش بهتر و محترمتر
نگاه داریم نوفل گفت این سخن بزرگست لکن مرا امر و ذروای ترسیدن از خدا نیست
بس خزاعیان خویش را بر سر ای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنی بکر و رؤسا
قریش بمقتل خویش باز گشتند و دعوی ایشان از آن بود که هیچکس ایشان را نشناخته
از عایشه صدیقۀ رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه
خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه
حادثه در خزاعه واقع شده کهتم بارسو الله کان میبری که قریش بر نقض عهده
دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهده را شکستند
از برای آنکه امری که خدای تعالی ایشان خواسته کهتم آن امر خیر است یا شر
فرمود خبر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول از طهارت
خانه بیرون می آمد شنید مکه میگفت نصرت نصرت یعنی لاری کرده شدی
باری کرده شدی و در آیتی آنکه سه نوبت فرمود که بگویم کهتم بارسو الله بکه
میگوی فرمود این را جز بنی کهیمت از خزاعه که از من طلب نصرت می نمایند و مگو

که می قییش اعانت بنی بگردادند تا بر سر ما شپهن آوردند و بعد از سه روز
 عمر بن سالم خراعی با جهل نفر از خراعه بدینه آمد **عمر بن سالم** خراعی با جهل نفر از خراعه بدینه آمد
 علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمر و در آمد و در مقابل
 حضرت بایستاد و شرح حال خراعه و جفا بنو بکر و قییش را بر ایشان ضمن
 قصیده بعرض رسانید و بعضی اذان قصیده اینست **نظم**
 یا رب انی نأشدک **خلف ابینا و ابیه الا لک** ان قریشتا اخلقوک الموعلا
 و تقضوا مینا فک لک **هم یقینونا بالوتیر هجدا** و قتلونا کک و سجد
 رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبتک یا عمر و برخواست و در آمد
 در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ند هم می کش
 در آنجه نفس خود را نصرت مید هم آوری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب
 لیست بک نصرت بنی کعب انکاه با ایشان گفت باز کردید بد با خویش و با اصحاب
 فرمود که کویای پینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند
 و میخواهد که در مدت صلح بفراید و حال آنکه خایب و خاسر عکبار خواهد
 گشت آورده اند که چون از قییش آن حرکت شنید صادر شد دانستند که بد
 کرده اند و بشپمان گشتند و جارت بن هاشم و عبد الله بن ابی ربه بن
 ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فساد واقع شده و اصلاح آن از
 جمله ضرورت است و الا محمد با اصحاب خویش جنگ ما خواهد آمد و اشقام کلفا
 خویش از ما گشاید ابوسفیان گفت زوجه من هند بنت عتبیه بنی خزاعه دیده که
 بسیار اذان ترسانه بر سپیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که

بسیار اذان ترسانه بر سپیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که

خواهد آمد

از طرف بخون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی
 انجا بایستاد و بعد ازان ناپیدا شد ایشان نوازین خواب ترسان گشتند انگاه ابو
 گفت والله این امر بشوره من نموده و بان راضی نموده ام و از من خواهند دانست
 بحسب ضرورت مرا بدین می باید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح
 را زیاده ساخت بش ازانکه این امر بخیر رسد و گمان او این بود که سنو و پیکش از مکه
 بدین نرفته باشد پس کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بدین رسید
 خانه دختر خویش ام حبیب که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش
 رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیب که آن فراش را در نور دید ابو
 گفت این فراش را از من دریغ داشتی ام ازین ام حبیب که جواب داد که این
 فراش بهترین باکان یعنی سیدان و جان است و تو مشرکی و نجس خواهی
 که بران بنشین ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شری بزر سیده و خوی
 متغیر گشته ام حبیب که گفت که حق تعالی مرا با سلام هدایت نمود و توانی بد
 سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی یکاست و فراست میکنی و با سلام در می
 و سنگی را می برستی که نمیشنود و نمی بیند ابوسفیان گفت ای عجب که با
 وجود آن بی حرمی مرا این امر نیز میفرمایی ترك كن آنچه بدان من می پرسید
 اند و متابعت دین محمد كن و نجشما از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت
 رفت و مر جند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس ازان
 سرور نا امید گشت و به پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از وی التماس
 تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست

و جوار من جوار خدا و رسول است پس از آنجا ببرد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر شنید و روایتی آنکه عمر با وی غلطت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر هیچ چیز را نیایم غیر از موزجه بهمراي آن باشما مجاهد که خواهیم کرد پس از آنجا بدرش ای فاطمه زهرا علیها الصلوة و الرضوان آمد و گفت التماس از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من نمی توانم و امان من بخندان اعتباری ندارد ابو سفین گفت خواهر تو زمین ابو العاص امان داد و محمد امان و بر اجازت داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر اختیار من نیست و تعلق بر ای رسول صلی الله علیه و سلم دارد ابو سفین گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بکوی قاصمیان بگردانید و ما را امان دهم و در زینهار خود در آورده و چون او چنین کاری کند منت وی بر قبال خویش ظاهر شود تا جاوید شاه وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگ یار بزرگ داده قومی حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نمیشود نمود و اگر چه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را موکد ساخته بود جناحه از علی بن ابی طالب که الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تشکافادنا و همد و یسعی بذمتهم اذناهم و یرد علیهم انصاهم و هم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکاف و لا ذو عهد فی عهد القصة فاطمه در جواب ابو سفین گفت فرزندان من خواهند و بی دستوری رسول صلی الله علیه و سلم کاری نتوانند کرد پس ابو سفین از ایشان نومید گشته و بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن از محمد

میکنم

تا مدت صلح را بفرماید علی گفت مسکین تو ای ابو سفینان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه و سلم غرضی نمیکند کرده و بچسب نتواند که با وی تکرر کند در چیزی که ویرا مکرر آید ابو سفین گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ جاده هم خود نمیدانم راه صوابی بمن بنمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به ازان نیست که بر خیزی و با او از بلند بکوبی که من از مرد و جانب مرد مرد در زینهار خود در آورده گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود کان منی بر مکه این کفایت کند و لکن بجاده غیر ازین نمیدانم پس ابو سفینان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانند و آگاه باشید که من از مرد و جانب مرد مرد در زینهار خود در آوردم و کان منی محمد را که جوار مراد کند آگاه بجهت رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت ما محمد کان منی بر مکه در جوار من کنی حضرت فرمود ای ابو سفینان تو این سخن میکوی پس ابو سفینان بکده بازگشت و چون مدت عیش و مدینه بطول انجامید بود و قریب گشتند کان مبیثه ما را که ابو سفین از دین خود برگشته بوده و جنبه متابعت محمد می نموده گویند ابو سفین بشهنکام بود که بجان خود در آمد و هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر هستی کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است پس ابو سفین حکایات گذشته را باز داند هند گفت زشت فرستاده که تو بی و ابو سفین را تو لا و فعلا انواع خوار نمود و چون صبح شد ابو سفین با قریب ملاقات کرد از او پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام محاللات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساخته نه خبر جنگ آورده تا آماده شویم و بر حد را بشیم و نه اثر صلح که این کردید و گفتند

علی ابوطالب با تو منزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض چار تو بر ایشان
 آسانست نفیست که بعد از آنکه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی
 سفر مشغول شد عایشه صدیقۀ رضی الله عنہا را فرمود تهیه اسباب سفر
 من بکن بطریقۀ خفیه صدیقۀ خفیه بجهت سفر قیام مینمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که
 بیغمی صلی الله علیه وسلم قصد غزوۀ دارد عایشه جواب داد که غیبا اند
 ابو بکر گفت اگر غزیتی فرموده بگوئی ما نیز متهی شویم گفت غیبا اند صدیق
 مبالغه می نمود رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ابو بکر بش رفت و گفت
 یا رسول الله داعیۀ سفری شده فرمود آری ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم
 فرمود آری صدیق بر رسید که غزیمت آن داری که بر سر ووش روی و فرود آری
 و لکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بقیة و ساء
 اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم
 ساختگی خود میگردند و لیکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم غیبا نیستند و
 گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طریقی را ضبط کردند که کسی بمکه
 نرود و بقتایل و احیاء که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که من که ایمان
 بخدا آوردم و زخرا دارم باید که اوّل ماه رمضان و مکمل و مسلّم در مدینه حاضر
 باشد پس تمام قیام مانند اسلم و غفار و مزین و جهمیه و اشجع در مدینه
 بخندمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکل ملحق شدند
 و بصحبت رسیدند که چون خواجۀ کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات

عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلغه مکتوبی بقریش نوشت مضمون
 آنکه ما معشر قریش آن رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بحیث کاللیل یبیر
 کالتیل و جذا سو کند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی ویرانصرت فرماید و لجاز و عدل
 خویش نماید فکری در کار خوش بکنید و السلام و روایتی آنکه نوشته بود که حاطب
 بن ابی بلغه بن هبیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته
 میشود که بیغمی صلی الله علیه وسلم بجهت لشکر میکند و در قیامیل ندارد
 که بغیر امیر و نیکان نمی بر مکه بجایی دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما
 حقی بود برای آن اخبار نمودم و السلام و آن مکتوب را بر بنی از قبیله مرینه که
 ویرانساره مولاۀ عمر و بنو واتی امساره و روایتی گوید میکنند داد تا بقریش
 و ده دینار دزدی و بزدی جهنم حق السعی و صلوات کتابت بایشان مقرر کردند
 مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را بران بیافت
 و بجانب مکه روان شد و از آسمان بیغمی صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر
 دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقلد
 اسود گندی و بروایتی عمار بن ابی طالب و فرمود بروید تا بموضع خلیج رسید
 در انجاذنی می یابید که باوی مکتوبیت آنرا از وی بگیری و بسیار بد علی مرتضی
 با یاران بوجوب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند
 و از وی تفحص مکتوب نمودند آنکار کرد درخت و باران را به تمام مقام بگفتند
 و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابوطالب گفت جذا سو کند که بیغمی
 صلی الله علیه وسلم بامن دعوغ نکند و از آسمان باوی دروغ نکند اند شمشیر

بکشید و برسی آن زن رفت و گفت ای مکتوب بر پیرون می آری یا تو برهنه میسازید
 و روایتی آنکه مکتوب را فرمود پیرون می آری یا پس خود می بینی چون دید که علی در
 کار خود جداست مکتوب را از میان پوی خود پیرون آورد آن سرور و تسلیم نمود علی
 مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور و حاطب را طلبید و فرمود
 چه چیز ترا بر این امر داشت حاطب گفت یا رسول الله فحیل مکن بر من بخدا سوگند
 که من مؤمنم جدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق وارد نداد
 نودزیده ام و لکن مردی را که قیافه قیاس و از نفس ایشان نیستیم و پیچس در مکه
 ندارم که حمایت اهل و مال من در اینجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو
 که می گویند از ایشان زاد در مکه آقا باست که حمایت اهل و مال ایشان کند
 خواستم که برابر قیاس حقیقی ثابت شود تا بلا حظه آن اهل و مال مرا در مکه
 محافظت نمایند باعث بر این فعل که از من صادر شده غیر از من نبوده و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت
 عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که بغیر
 صلی الله علیه و سلم دامها را سبزد که خبر توحه وی بمکه فاش نشود و
 مکتوب می نویسی بقریش و خبردار می کنی ایشان را باین سوال الله بگذار مرا تا کردن
 این منافق را بر من حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تند می نمای
 بدوستی که وی مردیست که در غره بدر حاضر شده و آن الله قد اطلع
 علی اهل بدر فکلمو اما شکتهم فقد غفرت لکم و بر و ابی فقد و جبت
 لکم الجنة و بر و ابی فانی غاف لکم و بر و ابی فسا غفر لکم کوبید حضرت چون این

بگفت اشک از چشمان عمر بریزان شد و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیت گوی
 یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الا الله درین قصه نازل شد
 و گویند یکی از خلفا و زارت خویش را به خودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز
 این آیت را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه که فی الحال متنبه گشته گفت معرزش
 کرد مرا آنگاه امام قرات بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده که پیش از آنکه حضرت
 بجانب مکه روان شود در اوّل ماه رمضان سال هشتم ابوقتاده انصاری را
 با ششصد کس بقبیلہ اضم فرستاد تا بر مدکان شود که آن سرور داعیه
 آن داد که بر سر انجاعت رود و محکم بن جثم که لیتی اهل آن سر به بود در راه
 عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و خبیثه بطریق اهل اسلام حمله
 آورد تو ما این مقدار حکم باسلام او کرده تعرض نمودند و لکن محکم بن جثم
 بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از او بزرگتر حمل
 نموده بروی محله برد و ویرا بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل
 آن سر به تا بمقصد رفتند و بادشمن ملاقات نکرده می اجعت نمودند و چون
 بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه
 بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل
 سقیاء خدمت آن سرور و مشرف شدند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
 اذا ضی بکم فی سبیل الله فقتلوا و لا تقولوا لمن اتی الیکم السلام کست منا
 یتبعون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغایم کثیره تا آخر آیه در شان محکم بن
 جثم نازل شد نقلست که محکم آمد و مقابل آن سرور بد و زانو بنیشت و التماس

سیره ابوقاد
 انصاری بقبیلہ اضم

وی م

کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آموزش کند رسول صلی الله علیه و سلم چون
 از اجتماع حرکت او با عامی گرفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لك
 محله کیان از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خویش را برداشته خوش
 باک میگرد و تاسف میخورد گویند محله بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون
 دفن کردند زمین او را پیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آوردند که زمین محله را قبول نمیکند فرمود بدو تسبیح که زمین قبول جماعتی کرده
 که بدو ترویده اند از محله و لکن خداوند تقدیر میخواهد که شما را منعوظ گرداند
 و با احترام بنده مومن انا کردار و روایتی آنکه فرمود که شما را آیتی و نشانه بنماید در
 قلوب بنده مؤمن و همدار احادیث وارد شده که لزوال الدنيا اهلون علی الله من سفك
 دما امره مسلیم یعنی حق القصة محله را بمیان کوهی بردند و انداختند و گرد و
 سنگ جبین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول آیت و وجه دیگر گفته اند
 والله اعلم از باب سیر رحمة الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم
 ابو دهم غفاری و بروایتی ابن امر مکنو را خلافت مدینه مقرر فرمود و روز
 چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقول دیگر و آن ماه از مدینه پیرون آمد و
 مظهر امت امر سکه همراه بود و بر سر جبهه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا
 عرض لشکر کردند و قصد مراد آنها جو بودند و سیصد اسب داشتند و از آن
 با قصد مراد بود و آن اسبها چهار هزار بودند و با ایشان با قصد اسب بود و از قبيلة
 مزینه مراد نفر بودند و در میان ایشان صد زده بود و صد اسب و از اسب چهار
 بودند و سی اسب داشتند و از بنی عسرو با قصد مراد بودند و همچنین از سایر ارجاء حجاز

میخواهد

آمد

دیگر بودند و تعیین عدد آنها بطور سیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام
 را با دو بیست مرد بر شصت طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و آیات را
 کرد و بهای و انصار و سایر قبایل قیمت فرمود و بتوسلیم در آن منزل حضرت
 رسیدند و قریب هزار مرد همه یزید دار و اگر اسب سوار بودند و بعضی را اهالی
 بقصد حجرت مدینه پیرون آمده بودند در راه بان سرور رسیدند از آنجمله یکی عمار
 بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خود در منزل سقیایا در ذی الحلیفه با حضرت
 ملاقات نمود و حاجه گایان علیه افضل الصلوات و التسلیمات از آمدن عمار
 خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از
 آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره مخزومی
 که اول بصره و ثانی بسیرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از
 بحال ایشان انفاقی نمود زیرا که ایضا بسیار و بی جرمتی بی شمار از ایشان رسید
 بودند تا آخر کار امر سکه رضی الله عنهما از حضرت درخواست کرد و بار یافتند
 و بشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که چون از مدینه پیرون آمدند
 بفرمود تا ماندی کردند که کسی خواست روزی دارد و می که خواست افطار نماید
 و روایتی آنکه در اوایل سفر دوزه میداشتند تا موضع گذرید رسیدند بعد از آن
 افطار می نمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل غطفان نزول کردند
 حضرت قدح آب طلبید و بلند بود است جتا نه همه مرد میزدند
 پس از آن قدح آب آشامید و تا مکه دیگر دوزه نداشت و از جابر مرویست که بعد
 که حضرت آب آشامیده بود بعضی از حضرت رسانیده که بعضی دوزه

بان سرور

و مظهر گشت

دارند و افطار نفوده اند فرمود **أُولَئِكَ الْعَصَاةُ أُولَئِكَ الْعَصَاةُ** آورده اند که چون
 بمنزل مر الظهران که از اجاها مکه چهار فرسخ است فرود آمدند و منی را و برآوردند
 و از ده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود نام مردی در منزل آتشی
 افروختند و آن شکام قریش از احوال بعنبر صلی الله علیه و سلم بیخ خبر نداشتند
 و لکن خاری می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواند کرد ابو سفیان
 را گفتند تو پیروان رسول و شخص اخبار نبای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما
 بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن خزام و بدیل و رقا از مکه بیرون آمدند تا
 سرشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش گرفته بود ابو سفیان
 گفت این آتشها کیست والله که با آتشها شب عرق ماند بدیل بن ورقا گفت
 آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و از آنند که این آتش
 ایشان باشد و روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهییل اسبان شنیدند بپید
 و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت
 اینها زبایه اند از خزاعه بخدا سو کند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حیان
 در شب عرقه از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که چون آن
 در منزل مر الظهران آتشها را دید مرگتم اگر بعنبر صلی الله علیه و سلم با این لشکر
 در مکه در آید بش از آنکه قریش بمیانند و از وی امان طلبند گار ایشان مشکل شود
 و مستأصل کردند پس بر آستین خاصه سوار شد و بر آن مقام موضع اراک
 و مقصود مان بود که شاید میزمر کشتی بایشیر فروشی با اهل حاجتی بیند که مکه
 که بمکه رود و در وقت حال را با او بگوید تا اهل مکه را خبرد از کند که فکری در کار خود

شب

آنحضرت

نماند

بنمایند تاگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدند و بشناختیم که با ابا حظه
 وی نیز آواز مرا بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتیم آری رسید که اینها چیست
 گفتیم وای بر تو این رسول خدا است باد میارم و گفت جاره کار ما حاجت چیست گفتیم
 بر پس این استر سوار شود و ترا بنزد حضرت برود و برای تو از وی امان طلب کنیم وی
 بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه
 ابو سفیان مجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق
 بن الرواحی بن آن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان بنو
 مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده توقف نمود القصة که عباس کوی ابو سفیان
 را بر پس استر نشاند و بمیان اشکگاه در آورد و بر وی آتشی که میزد شتم آن قوم
 بر پای میخواستند و می گفتند کشت که درین وقت مینگذرد و بعد از آن که مرا
 که بر آستین بعنبر صلی الله علیه و سلم سوارم باز جای خود می نشیند و می گفتند
 عکه بعنبر بر آستین بعنبر سوار است و هیچکس بن تعرض نمینمورد تا حمله عمر
 خطاب رسید و وی آتشی عظیم افروخته بود اول که مرادید می گفت و چون
 آوی در گرد شتم ابو سفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خدا
 ابو سفیان که با عباس می رود الحمد لله که بروی دست یافت و او را نه امانست و نه
 ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب مادوان شد و میخواست که بشیر
 از ما خود را بخضر رساند و اجازه کشتن ابو سفیان بستاند من استر را نیز از
 و بش از عمر خود را حمله رسول خدا صلی الله علیه و سلم انداختم فی الحال عمر از
 عقب بر رسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا او سفیان است حق تعالی ما را بروی

چون

میکرد

عباس گوید

ظفر داد در حالی که امان و ایمان نداد اذن فرمائی تا کردنش را بزرگتر کنم یا رسول الله
 من ویرا امان داده و در زمین نثار خود گرفت و عسکر در کشتن او سعی مینماید
 و روایتی آنست که حضرت فرمود که ای ابو سفیان مسلمان شو تا سلامت یابی
 جواب داد که بلالت و عزتی چون گفتم اگر پیر و پخته بودی این سخن را دیگر نمی گفتی
 گفت یعنی ترا میکشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم که میدارم
 عباس گوید گفتم ای عمر ترا ابو سفیان هیچ نیفتاده عزیز این که وی از عید
 منافست اگر از پی عذری بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس تخمین
 مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام بد خویش دوستی
 داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدادتم که اسلام تو بمنبر را
 بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود ای عباس مشاب ابو سفیان را
 چینه خود نگاه دار و صباح بسیار عباس کو بیا ابو سفیان را امشب چینه خود بده
 و روز دیگر صباح بلازم آن سرور صلی الله علیه و سلم رفتیم فرمود ای بر تو
 ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی ~~سزای الوهیت غیر از~~
 سبحانه و تعالی گفت بدو ما در فدای تو با عجب گرایی و جلیلی و صولی که با جان
 جفاها من جنین لطف میفرمایند دانستم که خدایی دیگر جز الله که اگر دیگر
 بودی اکنون نفع رساندی نگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من بمنبر
 خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم وای ابو سفیان چند
 سخن در از کشتی ایمان تو و الا همین ساعت عسکر را بدو گردنت را بزنند پس ابو سفیان
 گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابو

عمر چون این سخن بشنید

نیست

مادامه

زود

نیست

مودیت که خورشید و جاهد دوست میدارد او را بر شتره تخصیص فرمائی که میان
 اهالی مکه سزاوارتر گردد فرمود من داخل دارایی سفیان فرموانم و من القی السلاح
 فهو آمن و من اعلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان از
 حضرت دستوری خواسته بواجبت مخصص گشت و چون روان شد عباس گفت
 یا رسول الله من این نیستم از ابو سفیان که چون بمکه رود طریقۀ عناد پیش گیرد
 و فرزند شود او را اینجا چشمن فرمائی تا تمام لشکر اسلام را ببیند و ببیند ایشان در دل
 وی بنشیند حضرت فرمود در باب ویرا در مضیقه نگاه دار تا لشکر خدای بروی بگذرد
 عباس از عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد که یا اخطله ابو سفیان بترسید و گفت ای
 بنی هاشم غداری در خاطر دارید فرمودی اهل نبوت غد نمیکنند و لکن میخواهند که در محلی
 توقف کنی و جود خدای تعالی را با استیلا و استعداد که بهمت مشرکان معدوم و مهیا
 داشته اند به بنی بس عباس ابو سفیان را بگذرگاه بی شک برد و باز داشت تا جوق
 جوق لشکر اسلام بروی میکشیدند و می جوفی را از عباس می برسید برای وی
 تعریف میکرد و تعین میکرد و ابو سفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا
 زمانی که جوق خاصه بمنبر صلی الله علیه و سلم بیدار شد حضرت بر ناله قضا
 خویش سوار از دستی ابو بکر صدیق و از دستی اسید بن حضیر و با ایشان مرد و
 دخی بود و سایر اکابر مهاجر و انصاری بیاده و جمعی سوار همه سوار
 و مکمل بکبریا و این میرفتند ابو سفیان لشکر اسلام را چون بدان عظمت و اساس
 بدید ~~بسیار حیرت~~ حیرت او چیره شد و گفت ای عباس ملک برادر زاده تو
 بس عظیم شد عباس گفت من کین نوای ابو سفیان که این هنوز ملک میگوئی آن

باز

با کوبه و اساس

و عباس

دیگر

مبادکش بچوب بالان شش روی میز مسند و روایتی که همچنان سواره بر بالای
 بالان سجد کرد و شکر حق بقدیر رسانید و زبیر را فرمود که باخیل مهاجرین از
 طریق گدا از اعلی مکّه در آید و زایت خاصه داد و چون برزد و از آنجا بیشتر نزود
 تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خود از ثنیه مدینه
 در آید و خالد بن الولید را بکمر بند که با کوه اسلم و غفار و جهینه و مزیند و سایر قبایل
 بطریق لبط از اسفل مکّه در آید و زایت خویش داد و منتی نبوت بزند و آن اول اماری
 بود که حضرت خالد تقویض فرمود و ابو عبیده بن الجراح و اباجعی که سلاح نداشتند
 از داه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق اذخر روان شد و همه طواف
 کنت باید که با پیشکس مقاتله نکنید مگر آنکس که خیزه کی نماید و با شما مقاتله کند
 و بفرمود که چون بموضع همچون رسند خیمه و بر آنجا بزنند بموجب فرمود خیمه
 از ادیم سخی در آن موضع بزدند و کوبند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه
 و سهیل بن عس و اباجعی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناة و کرمی از مذحج و اباجعی
 سواره خالد گرفتند و در موضعی که از آنجا میگذشتند با وی مجاربه آغاز
 کردند خالد بضرب و زت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه
 بجز و ز که نزدیک بدر رسید الحارث است رسیدند و بست مرد از بنی بکر و سه مرد
 با جهاد از مذحج بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیب بن الاشعر
 و دیگری کز بن جابر بود و بعمره صلی الله علیه و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر
 بدید بر سید نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که جماعی با خالد جنگ
 پیرون آمده اند خالد حاضر و زور شد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن

و محاربه

که این جیبست

تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی
 خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرب و زت دفع بایست کرد
 فرمود تقضی الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد و لید است که شمشیر کشیده
 و اهل مکّه را میکشد آن سرور یکی از صحابا فرستاد با خالد گوید ارفع عنهم
 السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و میگوید که ترا مکش آن مرد بنزد خالد آمد و گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید صنع فیهم السیف شمشیر بر ایشان نه
 و بر سر که دست یابی بکشتن بس خالد سفتاد کس در آن روز بکشت و در بعضی از
 تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب
 کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بردار چرا خلاف کردی خالد در حق
 عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت صنع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه
 و سلم آن مرد را بجزاند و فرمود من تراجه گفتن بودم که گفت فرموده بودی که ارفع عنهم
 السیف من خواستم که بیغام تو بکرام شخصی دیدم که سرا و با آسمان و بای او
 زمین چوبه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بکوی که صنع
 فیهم السیف و اگر چنین بکوی ترا با این چوبه سلاک خواهیم کرد حضرت فرمود صدق
 و صدق رسول من گفته در آن روز که عکرمه را چرخه کشتند که دست بر قش بر زمین
 سفتاد تن از ایشان بکشتیم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه
 و بعنبر او گذشته بود راست کند این پیش برای آن بظهور آمد و روایتی هست که چون
 در مکّه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعی با خالد جنگ کردند و برون آمده اند خالد حاضر و زور شد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن

حضرت میگوید

یا بعد

و مقابله میکنند ابو مریه را فرمود تا با او از بلند انصار برای او بخواند و بعد از آنکه
 بخدمت آن سرور آمدند فرمود سقاط و او باش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست
 را بر دستی دیگر نهاد و گفت اَيُّصَدُّوْهُمْ حِصْلًا بِمُوجِبِ فِرْعَوْنِ تَبِيعُ كَيْسِدُ نَدَوَاوَا
 را میکشند ابو سفیان بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش سلاله کشتند خواجه
 کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرجیم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را
 نکشند و روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و گوی را میکشد
 الاخر اعه که ایشان تا نمازد دیگر بخازند که بر سر کسی از بنی بکردست یا بند بکشند
 و ازین همه اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بود یا بطریق
 صلح ائمه حنفیه و اکثر علما بر آنند که مکه را بقهر گرفته زیرا که امر بقتال فرمود
 و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ائمه شافعیه در
 الله بر آنند که فتح مکه بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در آن بلده
 در اید اهل الجاد امان داد و اضافت دور با ایشان کرد حَيْثُ قَالَ مَنْ دَخَلَ
دَارَهُ وَاَعْلَقَ بِابَةِ فَهُوَ آمِنٌ وَاَرْضِي مَكَّةَ دَابَّتِ الْغَائِمِينَ مَقْسُومًا نَسَاجَتِ وَاَمَّا
 امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد و زبده مرد
 صددمقائله بوده اند اصرا بر آن نموده اند و الله اعلم تَقْلَسْتُ که چون عکرمه
 و صفوان و سایر او باش قریش صریح دست خالد دیدند و آن کشتن را مشا
 نمودند با قبح و جوه بگریختند چنانچه روی باز پس نکردند و گویند بجاس قریش
 از کفایت مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنک خالد میخواند سلاح
 بخود راست میکرد تا پیرون رود ز نش گفت کجا میروی پیشین در خانه خویش

در آمده

جاس

لک

گفت میروم که با اصحاب محمد جنک کنند و برای تو از ایشان خادمی برده گیرم
 این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که نزد بکر رفت و افتاد بگریخت و خانه در
 و زن را گفت در راه بند که سر که در خانه خویش در بند در امانست ز نش گفت از آن
 زمان باز که رفته انظار خادم میکشید این خادم که می آوردی کونظی در جواب زن
 گفت که بعضی از آن نیست وَاَنْتَ لَوْ شِئْتَ تَبِيعَ الْخَنَازِیْرَ اِذْ فِي صَفْوَانَ وَاَوْفَرَ
وَابُو زَيْدٍ قَالَا كَالْمُؤْمِنَةِ وَاَسْتَقْبَلْنَاهَا بِالسَّيْفِ وَالسِّلَاحِ يَقْطَعْنَ كُلَّ سَاعِدٍ وَحِجَّةٍ
ضَرْبًا وَلَا تَسْمَعُ اِلَّا غَمَّهَ هُمُ نَسِيبٌ خَلْفَنَا وَنَهْمُهُ لَمْ تَنْطَفِئِ فِي اللَّوْمِ اَذْنِي كَلِمَةٍ
 آورده اند که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم بموضع حج چون رسید فرود آمد
 و در آن خیمه که چمنه خاصه وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد
 و غسل فرمود و در حالتی که بغسل مشغول بود امهائی خواهر امیر المؤمنین را بنده
 در آمد و فاطمه زهرا ^{علیها السلام} پرده که سار ^{حفت} بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله
 بسر ما درس یعنی علی میخواسد که این بنیوه و بر و ابنتی و کس از خویشان شوهر مرا
 که من ایشان را امان داده ام حضرت ^{بکشید} فرمود مرحبا بامهائی امان داد من
 کسی را که نوداده و بعد از غسل شست و کعت مخففه نماز جااست کرد و در و ابنتی
 آنکه این امور در خانه امهائی که در آن نزدیکی بود بقدیم رسید و در بعضی
 از کتب سیرتست که آن سرور درین روز خانه امهائی در آمد و فرمود که
 بیج خور دنی دادی گفت فی بغیر از آن خشک و پیر که فرمود هائی ما افقر
 بئس من آدم فیله خل یعنی بیایا از این خانه خالی نباشید از آن خورش که در آن
 خانه سر که بود و بعضی از متاخران فی سیرت لفظ افقر را تصحیف کرده بقدیم

علی بن ابی طالب

امان

فابرقاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که بعضی فقره را نباید در خانه که بترک باشد
 و این معنی روایت و درایه بسندیده نیست والله اعلم القصه چون حضرت ارغسل
 فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود برسی نهاد و سواران از جوی تا موضع خند
 صفت دده انظار میکشیدند پس حضرت بر دراجله خویش سوار شد و از دست راست
 وی ابو بکر ^{صلوات} و از دست چپ اسید بن حصیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ^{حجری}
 ملازم در کاب حضرت بودند و آن حضرت سوره کرمه اما فحشا بقراءة لیت که با جمع
 میخواند و بی احوال میزد در آمد و بختان سواره عجم را که تشریف داد و همها را
 شتر حضرت را محمد بن مسلمه کوفته بود پس حجر الاسود را بخی خویش استلام
 فرمود و تکبیر گفت مسلمانان بموافقت او تکبیر کنند چنانچه از غلغله تکبیر
 لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن کلمات میدیدند و میشنیدند
 و بعد از آنکه طواف را بقدیم رسانید ^و فرود آمدند و سپید و شصت و شصت
 در نواحی خانه کعبه چیده بودند و روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس با زین
 در زمین محکم کرد اینده بود حضرت به نیم نیزه یا بجوی که در دست داشت آن تن
 میخالند و میگفت جاء الحق و زکى الباطل جاء الحق و مکابدى الباطل و ما یعیذ
 و آن بتان با وجود که آن طرفه در زمین ثابت بودند بر قفای افتادند و روایتی آنکه
 بر روی می افتادند و در سیوت ابن مشام از ابن عباس مروی گشته که او گفت که
 اشارت بطرف دوی سبب نکرد الا که بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفای سبب
 بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت
 ابن مشام معلوم نمیکرد و در روایتی آنکه کوشه گان در جنتان آنها میخالند از

وی

خوار داشت بتان و عابدان آنها و جمله آنکه گفتار معلوم شود که آنها ضروری و نفعی
 ندادند و از خود هیچ چیز دفع نمی توانند کرد و بت هبل و ناکله و اساف را بشکستند
 و در بعضی از کتب سیر نیست که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که
 دست بآن نمیزسید علی مرتضی کرّم الله وجهه بعرض رسانید که یارسول الله
 بای مبارک را بر کتف من این اصنام فرود آن سر فرمود بای علی ترا طاقت نبوت نیست
 تو بای بر کتف من نه و این کاد یک ^{این سر و در صلی الله علیه و سلم} با بیتا
 علی امتثال لا اله الا الله مبارک را کتف نهاد و آنها را فرود گرفت و درین حالت حضرت
 از وی پرسید که خود را چگونه می بای گفت یارسول الله حجب نگشوف شده
 و کویا سر من بساق عرش می شاید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید
 حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که گاریق میکنی و جدا حال من که با حق می کشم
 و روایتی آنکه فرمود بای علی سیدی با نجه میخواستی علی در جواب گفت آری جدا ای که
 ترا بر استی بعث فرمود که چنان می بزم خود را که اگر خواهد دست تو انم به ^{آسمان}
 رسانید پس بتا ترا بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیک میز آب
 کعبه خود را بپیداخت از همه ادب و شفقت بر حضرت و چون زمین رسید
 بتسمی نمود رسول الله علیه و سلم از وی پرسید که چه چیز ترا بپای آورد
 گفت آنکه خود را از جنین جایی بلند انداختم و منیع المومنین رسید حضرت فرمود
 ای علی چگونه الم بنور شد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و کوه
 یکی از شعراء عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که ^و قیل فی فی علی مدحا
 ذکرها محمد نادا موصدا . قلت لا أقدم فی مدح امری . ضلّ دواء الی ان عده

ثقل

چنان می بینم که

وَالنَّبِيُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا . لَيْلَةُ الْبِعْرَاجِ مَا صَعِدَ . وَضَعَ اللَّهُ بَطْنَهُ فِي يَدِهِ
 فَاجْتَمَعَ الْقَلْبُ أَنْ قَدْ بُو . وَحَلَّى وَاضْعُ أَفْتَدَامَهُ . فِي حَلٍّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ
 مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روزی بدان می نازیدی
 شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سوزنش مکن که اگر با خدا محبت خدا بی تو دیگر
 بودی مرا ایند غیر آن صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم
 در کوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حبشی را
 گوید که کلید خانه کعبه بیاورد و کلید بش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد
 بود عثمان بن زید مادر خوش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت
 انتظار میکشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود و فرمود عثمان جرادی را
 و سلافه کلید را نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر شما نخواهند داد عثمان
 گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدا برم و الا دیگرمی خواهم آمد و از تو خواهم
 گرفت ایشان در سخن بودند که ابوبکر و عمر فاروق رضی الله عنهما بر دوسری سلافه
 آمدند عمر با او از بلند گفت ای عثمان برو نای که رسول الله علیه و سلم
 انتظار تو میکشد سلافه گفت ای بنی کلید را بگیر و ببر بدرستی که تو بگیرم از من
 بهتر است از آنکه بنیم و عذری بگیرم از من پس عثمان مضاج را از مادر گرفت
 و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس بر خاست
 و گفت یا رسول الله بدر و مادر مرا فدای تو باد چنانکه سقایه زم زم من بقویض فرموده
 حجاب خانه را بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن بشنید دست خود را باز کشید
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز

صدیق

نیزم

کرد

کرد که کلید را حضرت دسد عباس تمان سخن اعاده کرد عثمان باز دست خود را
 کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدا و پروردگاری مضاج خانه را بمن
 گفت یا رسول الله اینک بستان با مانه الله بس سید عالم صلی الله علیه و سلم
 بستند و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صومعه را بیاورد
 و انبیا و غیره هم که کنار بردیو را خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب
 فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام صور را محو کرد ایند لا صورت ابراهیم
 و اسمعیل را علیهما السلام نگاه آن سرور درآمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان
 بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود کرد را بستند تا مردم برایشان از دیوار نمایند
 حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کرد
 که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم
 که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای تعالی بر قومی باد که چیزی را که
 آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما
 کشیده بودند و در دست ایشان تیر قرار بود حضرت فرمود قَاتِلَهُمُ اللَّهُ يَحْتَبِقُ
 که این جماعت میدانستند که این بعبه بران می گویند نیاز خست پس مقداری عفران
 و طلبید و آن صورت را بان زعفران بیندود و روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود
 و آنرا بنشست و زمانی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز کرد و این عمر مرویست
 که چون برون آمد بش رفت و از بلال پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم
 در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون از دست راست وی
 را از دست چپ و سه ستون از عقب گذاشت و نماز کرد و خانه را دراز روز

حضرت

شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بر سر از بلال
که چند رکعت نماز گزارد اما در روایت دیگر **مسند** از غیر ابن عمر روایت که
دو رکعت گزارد و بنا برین علماء اسلام بر آن رفته اند که نماز نافله در اندرون خانه
کعبه **موس** جایز است و در فیضه اخلاص کرده اند چه بود بر آنست که آنجا زیارت
و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس روید صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی
گشته که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم در خانه درآمد در سید جوانب خانه
دعا کرد و نماز نکرد تا بیرون آمد و در برابر در خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود
سده القبله معقول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر میثاق است و اسامه
نافی و قول مثبت بر نافی مقدمست چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که
اسامه بهی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارد
باشد یا آنکه دیده که آن سرور بدعا مشغولست او نیز در گوشه بدعا مشغول بود
و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه و سلم از جهه استغراق وی بدعا
و تحریف حضرت در آن نماز و الله اعلم القصة در خانه را کشادند و آن سرور بسیار
و بر عتبة خانه بایستاد و عضادین بابی هر دو دست بگرفت و خالد و لیدم
را از در خانه دور میساخت و درین حال مضاح کعبه در دست آنحضرت بود
علی مرتضی کرّم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجاب خانه
باهل البیت از ان فی مای چنانکه سقاییه زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را
طلبید و فرمود بکیر کلید را که امروز وزیر و وفاست و روایتی که فرمود باین طریقه
خالد و خالد لا یزعمها منکم الا ظالم و گویند که میانه ان الله یا منی کمان شود و ا

چون

خُدو هام

الامات الى اهلها آدرین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما میفرمایم
که در آن کار نفع از شما بر من رسد نه آنکه مضرت آن باشد که نفع از من بر شما رسد
بس عثمان ملازمت حضرت اختیار کرد و کلید را بر او در خود شبیه سپرد و ناگاه
مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی ماند **تنبیه** صاحب کتاب و غیر
از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه
بن عبدالدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول
صلی الله علیه و سلم در روز فتح خواست که در خانه کعبه در اید عثمان مذکور
در ابست و بر بام خانه کعبه بر آمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت
اگر دانستی که وی رسول خداست کلید را بوی میداد مگر علی مرتضی دست
و پیرا تافت و کلید را بعنف و زجر از وی گرفت و در را گشود تا حضرت بانه در
آمد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود سیدان خانه این آیت نازل شد
آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان ببرد و عذر خواستی کرد عثمان بن
طلحه مرتضی را گفت اگر ابراهیم و ابدا نمودی در کفایت و بعد از آن برفق آوردی
سپردن چیست گفت حق تعالی در شان قرآن و ستاد و آیت منی له را بر عثمان
خواند وی گفت استشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرنا اسلام
مشرق شد جبرئیل فرمود آمد و گفت سیدان ابدا در اولاد عثمان فراموش بود
این فقیر گوید درین سخن مخالفت با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیره
بی واسطه عبدالدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و او با نفاق اهل سیر در رو
احد علم دار مشرکان بوده و در آن روز کشته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد

که برادرزاده
عثمان بن ابی
طلحه بن عبد
الدار بوده
۴

و اگر مراد عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار است وی بشن آفرین مکه مسلمان شده
چنانکه گذشت و الله اعلم نقلت که در آن زمان که حضرت عیضا دین در خانه
کعبه گرفته بود و مود لا اله الا الله و لا شريك له صدق و وعده و نصرت
عبد و بنی مکر الا حجاب و حده مردم مکه اینستاده بودند و انتظار آن میکشیدند
که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که
چه میگوید و چه کان میبرید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نفل خیرا میگویم
خیر و کان خیر برید برادر گوی که بر ما قدرت یافته و دان سخن ایمانی بقصد
یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت یحیی چون شمارا بمن این گاهست من بخان
میگوید که برادر من یوسف با برادران خویش گفت لا تتریب علیکم الیوم ففهم الله
لکم و هو ارحم الراحمین و روایتی که فرمود اذ هبوا فانتم الطلقاء و خطبه
فی صحنه بلعنه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ و بدقت دیدم رسانید و عادت
و رسوم جاهلیت سیما و بار ابر انداخت و ایگام قصاص و دیات مغلظه و مخفه
و شبه و عمد و خطابیان فرمود و حکم سلطان دعاوی جاهلیت کرد و فرمودی
حق تعالی دور گردانید فر جاهلیت بابا و تکبر و تعظی که شما بواسطه آبا بر مردم کردید
یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان منند و آدم را خاک و یکی
را بر دیگر فضل و زبانی نیست مگر بنقوی و این آیت را بخواند که یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذر و اثنی جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرکم عند الله
انقیحکم ان الله علیکم خیر و یثبوت بیوسته که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم
منع فرمود از قتل اهل مکه و آن ایسان و تلف بجای آورد انصار گفتند این مردی

از شما

با ایشان

بعنبر صلی الله علیه و سلم من بانی بعشیره و قبیله خود در ایف و دخت بشهر
خویش نمود چون این سخن را باید بگر گفتند آزار و نسی بر آن حضرت ظاهر شد و چون بخان
گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و کاشا که من
چنین کنم من بنده و رسول خدا یم بجهت خدا و شما کرده امر محیی من بجای شماست
و مات من مات شماست انصار در گریه شدند و بعضی رسانیدند که والله که آنچه
ما گفته ایم از برای ضنت خدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما
درین سخن تصدیق میکند و معذور میدارند و گویند چون وقت نماز پیشین درآمد
بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی
در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان را سزا گفتند و جبر
بعنبر صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید و آن سرور اجتماع را طلید
و با مرلیک گفت که توجه گفته و ایشان شنیده شدند و آن صورت سبب
اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب اسید و آورده اند که در روز دوم
فتح جذب بن لادلع مدلی در مکه آمد خراش بن امیه کعبی تمشیر کشید و در
شکر وی خلا نید چنانکه رود هاء وی بیرون آمد و وی بشت برد یوار نهاد
بود و در روده خوش میدید و جثمانش در حدقه میگرد و گفت ای گروه خا
توانستید که ما من این فعل را آید انگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل او بحضرت رسید
برخواست و خطبه خواند مضمون آن خطبه شی یفه الله بدرستی که حرام
گردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ما
آفرید و تا روز قیامت حرامست و هیچ بنده مؤمن بخدا و روز جزا حلال نیست که

در مکه خون ریزد و نقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعزیت کند و هیچ مؤمن را
 در آن نیست که درختان مکه ببرد و یا آنرا بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریخت
 در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتل کرده و خون ریخته شما با او بود
 که حلال نبوده است بش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال خواهد بود و بدستی
 که حلال نبود بر من مگر کیساعت از روز و بعد از آن حرمت آن جلال خود بازگشت
 چنانکه بود ای گروه خراعه خود از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید
 حکم کرد مکه دیت بد هیند و اگر بعد از این کسی با قتل آید اهل قتل غیرند بن
 الفضاص والدیه و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد
 شتر برای دیت آن مرد بیاورند و بوشیدند و مانند که خواجه کاینات علیه افضل
 الصلوات و التسلیات بش از آنکه در مکه دایم حکم فرمود بود که یازده مرد و
 شش زن را بر جا که بیاوند خواه در رحل و خواه در خر مقتل آرند اما مردان
 عبد العزی بن خطل بود وی بش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد
 و نام او را حضرت بعد الله مبدل ساخت و بر فاقه مردی از خراعه جهت اخذ زکوة
 بضمیله فرستاد مرد خراعی و برادران سفر خند متکاری می نمود روزی با خراعی
 و بر وایتی بارومی که خدمت او می نمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون
 از خواب بیدار شوم تناول کنم این بگفت و به خواب رفت خراعی بیدار
 در آن هم تساملی در زیده و بی بضمیله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار
 شد و برادر خواب دید و طعام موجود نبود بفرقه رفت و پرا بگشت با خود گفت
 اگر بمدینه دو مرد مرا بعوض این مرد بخواند گشت پس از این مرد شد نعوذ بالله

دست م

و چهار با بیان صدقه را که اخذ کرده بود براند و مکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند
 که چه چیز ترا احاطه کرده گفت هیچ دین را بهیتر از دین شما ندیدم و در روز
 فتح مکه بنیاه بنانه مکه برد و در زیر پوده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف می نمود
 یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق با سوار
 کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرمود در میان مقتولین ساختند و در
 و در کشته او اخلافت و صحیح نیست که ابو بزه اسلمی او را کشته ^{عبد الله}
 بن سعد بن ابی السخج بود و او برادر رضای عثمان بن عفان بوده در اول حرام ^{آورد}
 و حضرت ویراکان و وحی ساخت و چون بروی قرآن خواندی تا او بنویسد جای
 عزیر حکیم علیه حکیم نوشتی و امثال این خیانت دران کار کردی تا آخر الامر
 از وی سر بر نه که محمد بنید اند که چه میگوید و من سرجه میخواستم برای او می نوشتم
 بلکه آنچه من نوشته ام بر من آمده چنانکه برو می آید چون خیانت او سرزد
 سرور میقت شد در مدینه نخواست بود از آنجا بکه کجست و در روز فتح بنیاه پنهان
 برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و بنیاه بتوا آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود ببرد
 رسول دو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید که که کرد
 بزند زیرا که جو من بسیار است و من اکنون از آن بشیمانم و توبه میکنم عثمان
 چند روزی و برادر منزل خود پنهان نگاه داشت و چون مرد را اطمینانی حاصل
 بنابر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که و پرا با او بود گفت
 بیایا ترا بزد آنحضرت بر مکه ترا بخواند گشت انشا الله تعالی پس دست خود و پرا
 گرفته بزد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم آورد و در مقابل او ایستاد و گفت

عظیم م

بارسول الله بر خیمبر منیرت روشنست که او همیشه منست و ماددوی را بردوش
 خود بر میداشت و ویرا بسیار میگردانید و مراشیر میداد و ویرا را نشیر میگردانید
 و با من لطف میکرد و ترک او می نمود و بر احق بسیار بر من است از کرم عظیم و خلق
 جبینم تو چشم آن دارم که ویرا امان دمی حضرت اعراض نمود و هیچ نگفت تا
 چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید انگاه عثمان نزد یک دفت و سر مبارک حضرت
 را بسو سید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت بارسول الله امان دادی او را
 فرمود آری و چون عثمان از مجلس بیرون رفت بعنه بر صلی الله علیه و سلم
 با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و کرد این سگ را بکشند
 عباد بن بشی گفت بارسول الله بدان خدای که ترا بر استی بعث فرموده که
 منظر کوشه جستم تو بود مراندک اشارتی میکردی کردن ویرا من در فرمود
 سزاوار نیست میج بعنه میزد که خائنه اعیان باشد و او میگوید حضرت عبدالله
 بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن مسلمان گشت و لکن از شمندی
 می وقت که آن سرور را بدیدی فراد نمودی عثمان بن عفان گفت این برادر ضای
 من چون تو می پند میکرد آن حضرت تبیی فرمود و گفت تبعیت کرد مرا و امانش
 دادم عثمان گفت آری ولیکن آن جر عظیم وی بیادش می آید و شمنده میشود
 و تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام عقیبت ما کان قبله عثمان ابان السرح
 این سخن بگفت بعد از آن مرد چون بمحدمت آن سرور می آمدند خود را در میان
 ایشان افکندی و بر او سلام کردی **سپتم** عکرمه بن ابی جهل و قصه ای از او
 او بنسبت بارسول صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد چون فتح مکه واقع شدی

فرمود و هیچ نگفت عثمان
 باز در مقابل آن سرور
 آمد و عثمان سخن اعاده
 کرد باز اعراض ص

بادی

ویرا

بارسول الله

در اینجا توانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خول مد ز ساخته بگرفت
 و بطرف سیاحل رفت و یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمه رسیدند و خبر
 آن را به سید شریف سید ابرار رسید تبیی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند
 بارسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب انرا برای ما
 بیان فرمای فرمود تبسم آنکه از عالم جنان خبر یافتیم که این بار مقبول باقال
 که عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت خواستند رفت تعجب اصحاب
 زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود چون
 بساحل رفت و در کشتی نشست که بهی رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی تبیی
 و نیاز ما خداوند سبحانه و تعالی را میخواندند و روایتی آنکه کشتی بان بش آمد
 و گفت اخلاص پیش او بر رسید که جوی کشتی بان گفت بگو لا اله الا الله
 زیرا که این محلیست که جن خداوند تعالی بکس فرماید و سی نماید گفت آن خدا
 که محمد را با آن میخواند و من نکر چفته ام مگر از برای اینکه این گویم و گویند
 جستم وی بر جوب کشتی افند بر آنجا نوشته دید که و کذب بر قومک و هو
 الحق محکم همراه داشت من چند خواست که بآن محکم آن چو و فراموش کرد اند سوا
 دانست که کلام حق است تعبیری در باطن او بدید آمد ضعیفه او مسلمان
 گشته و از حضرت رسالت برای او امان خواسته و آن سرور ویرا امان داد
 و از عقب شوی متوجه شده بود که خبر امان با و رساند درین حالت بخار در راه
 رسید و معجز خود را بر سر جوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زودتی
 و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای بسی عجم من آمده ام از پیش نیکو کاران

گفتند

موجب

ووصول ترين مود منبرند تو و التماس امان از تو کرده ام برای تو و او ترا امان داده
 عکرمه گفت تو چنین کرده و او با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده
 گفت آری و ای کرم ترست که بوصف راست آید زود بیا و خویش را سلاک مکن پس
 عکرمه همراه زن خود بازگشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شہوت شد
 آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمیکند
 که خطی از من بای تو زمانی که مسلمان شوی و چون چواری مکه رسیدی در سوراکی
 الله علیه و سلم معلوم شد که عکرمه می آید با بایان خویش گفت عکرمه بن ابی جهل
 مؤمن و مهاجر خواهد آمد ز نهار که پدر و برادر شناسند پس از آنکه سبب میت
 جندان ضروری بوی غیر رساند و احیای آن سبب مثالی میشوند پس عکرمه
 زوجه خویش بدرجعه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی
 خود گذاشته بود زنبش بعد از استیذان خیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه
 را آوردم حضرت بسیار خوش وقت شد و از جای خود برجست جنازه را
 اذ و ش آنحضرت افناد از غایت فوج بقدر و موی و فرمود او را در آنموجب فرو
 شوی را در آورد چون چشم حضرت بر عکرمه افناد فرمود میچا بالراکب المہاجی
 انگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد
 این زن میکوبد تو مرا امان داده ام مودراست میکوبد عکرمه در زمان گفت
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسولہ انگاه از
 غایت حیا و شمندگی سر در پیش انداخت و گفت تحقیق که تو نیکو کارترین را
 گوی ترین و با وفا ترین مردمی ببعثت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکرمه بیچ

بنور نبوت ص

فرو ص

یا رسول الله ص

از من سوال نکنی که مرا بر آن قدر است باشد الا انک بتو کنده گفت التماس آن داده
 که او حق تعالی در خواستی که سر قدی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو بر گرفته
 و سر بی ادبی که در روی تو کرده ام و سر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لا یوحی و کمال
 تو نبوده از من عفو فرمایید و مرا بیا مرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر
 لی کرمه کل عداوة عاد اینها او منطق تکلم به او می گف او وضع فیه بریدان یصد عن سبیلک
 عکرمه گفت یا رسول الله مردیاری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی
 صرف کرده ام میبخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم و با کفارد و برابر
 انکه با اهل اسلام جنگ نموده ام مجاریه کنم پس در جهاد مداومت میسر دادر زمان
 خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد **جهاد** حویرت
 بن نقید بود و او بخود رسول صلی الله علیه و سلم بسیاری نمود و در روز فتح چون خبر
 انداد در خویش شنید در خانه خود در بست و پنهان گشت علی بن ابی طالب کرم الله
 وجهه بدر خانه وی آمد و از حال او تقیص نمود گفتند ببادیه رفتند حویرت چون
 که ویرا میطلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد چون
 و خواست که در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی کرم الله وجهه در کوچه اتفاقا
 با وی ملاقی شد و کرد نش بر **نخ** مقیش بن صبابه بود و جرم وی آن که برادر
 وی پشام بن صبابه بدینیه آمد و مسلمان شد و در زمینع در ملازمت حضرت
 بود انصاری از بنی عکرمه بن عوف کان برد که وی مشرکست و بخطا و پرا بگشت
 مقیش بدینیه آمد و طلب خون برادر کرد و چون خطا گشته شده بود حضرت
 حکم فرموده انصاری بوی داد مقیش مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصا

عطا ص

در خانه ص

بود ص

غزو م

رفت و ویرا بکشت و مرتد گشته بکجه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان
 کشته گرفته و بشریب خمر مشغول بودند قتیله بن عبد الله یثی از خال او خبر داد
 شد بر سر او رفت و ویرا بکشت **ششم** مبارک بن الاسود کوبید ایداه بسیار از
 وی به بعنبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده
 که در حین کفر از او صدور یافته بود یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شومر در صدر
 دختر رسول صلی الله علیه و سلم در غزه بدر استیلا مسلمانان کشته و خیر
 بروی منت نهاده بکجه فرستاده بود باین شرط که چون بکجه رسید زینب را ببرد
 آنحضرت بمدینه فرستاد و ابوداقع مولی و سلمه بن اسلم را فرستاد تا ویرا بکجه
 آورند ایشان بکجه آمدند و کار ساری کرده زینب را در سوزجی نشانند و ابو
 بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کرد انید مبارک بن الاسود چون اذن معنی
 و قوف یافت با جماعتی از او باش فریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ
 کرد و زینب را حمله بود بسیار نیزه بر زینب و وی از شتر پیفتاد و مجلس سقط شد
 و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود
 و خون ویرا در ساخت و نوبتی سیئه با طرف مکه میفرستاد با اهل آن سیه
 فرمود که اگر بر مبارک دست یابید او را بسوزانید انما یعذب بالناک رب الناکر که
 بروی ظفر باید دست و پای او قطع کنیدا نگاه و ویرا بکشتید در روز فتح مکه بروی
 دست نیافتند و مطلع نشدند که وی کجاست و چون آنحضرت از غزه فتح مدینه
 مراجعت نمود روزی در میان اصحاب نشستده بود که سبأ بدیاشد و او از بکشتید
 که ای محمد من مقرر آمده ام **سوم** کوهانی میبدهم که خدا یکبیت و محمد بنده

بعد از آن گفت

به اسلام

و رسول و نیست و در نظر تو کینه کاروشن مبارک حضرت س مبارک پیش انداخت
 و اذین اعتنا روی شنید داشت که با وی عتایی کذب اسلام و ویرا قبول نمود
 و فرمود ای مبارک عفو کرد مرا از تو و اسلام قطع نگاهان و منکرت بنیای تمام
 میکند بعد از آنکه مسلمان گشته بود بعضی اصحاب از رسول صلی الله علیه و سلم بوا
 حرکات شنیعه که در کفر از او صادر شده بود او را دشنام میدادند و تحمل
 و در جواب هیچ نمیکفت حلم و تحمل وی بشع حضرت رسید و فرمود ای مبارک
 ده هر کس که ترا دشنام دهد **هفتم** صفوان بن امیه بود و او چون معلوم
 کرد که بعنبر صلی الله علیه و سلم خون ویرا در ساخت در فتح با یکدیگر نمود
 بسیار نام بگریخت و میخواست که در کشتی نشیند عسیر بن وهب حنی بن حضرت
 آمد و گفت یا رسول الله سید و برتر قوم من گزینده و میخواست اهد که نفس خود را
 در دریا اندازد بدر و مادر مردی تو بادحه شود اگر او را امان دمی فرمود او را
 امان داد و تا دو ماه پس عسیر از عقب صفوان پیرون رفت و در راه بوی
 رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده
 گفت آری بخدا سو کند که باز نکردم بجز این سخن و نشانه از وی برای من نیاری
 عسیر باز گشت و سخن صفوان را بعرض رسانید آن س و رعامه و بر و ابی
 رداء خود را برای وی فرستاد بنشانی و صفوان آنرا بشناخت چه در روز
 فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عسیر گفت ای صفوان برخیز و بسیار نزد محمد
 که نیکوترین و وصول ترین مردم ما نیست و عز و بی عزتت تو با اسلام میجو
 اگر بان راضی شوی دولت ابدی و سعادت س می مکی بافتی و الا دو ماه

جرا میر

صفوان

مهرت میدند ترا که در امان وی باشی و سبک جراحی روی صفوان همراه عیسی شد
 بکله بازگشت و بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد عیسی میگوید مراد و ماه امان داده
 همچنین هست که او میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان داد و چون حضرت
 بعزرت جنگ موازن از مکه پیرون پیرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول الله
 علیه و سلم صد زره بالاک و ادوات آن از وی بستند صفوان گفت اغصبایا محمد
 و بنود بل عاریه مضمونه و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم در حین رجعت از
 حنین و طائف بموضع جمرگانه رسید در میان شعبی از شباب میرفت و صفوان
 با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهار بابان غنیمت بود صفوان نیز
 در آنجا نگاه میکرد و نظر از آن بر غنیداشت و آن شتر و گوسفند و پراعی باید
 پس فرمود یا ابوبکر بشکفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بنویسند
 صفوان تمام اموال تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احدی بمثل هذا الا نفس نبی و تمام
 مسلمانان شد **ششم** حارث بن طلحه و او از جمله موزیان آنحضرت بود و در روز
 فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی طفره یافته بقتلش آورد **هفتم** کعب بن
 بود و او بعین خبر را صلی الله علیه و سلم بمحسین نمود و در روز فتح بکوفه و بعد از آن با
 بخیر بن زبیر متوجه ملازمت آن سرور شد و از راه پیشتر برادر را فرستاد تا معلوم
 کند که حضرت اسلام ویرا قبول خواهد نمود و از سرخون او در خواهد گذاشت بخیر
 آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که اگر
 نگاه تو میگذرد پس او در زمان ملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته
 بود کعب در آمد و این قصیده را انشاد کرد که **نظم** ان الرسول لسیف یقتضاه

بانت سعاد فقلی الیوم مقبول
 تا به این بیت رسید که ص

مهند من سیوف الله مسلول
 و العفو عند رسول الله مامول

آنحضرت اشارت فرمود با حجاب که بشنوی که چه میگوید و گوید آن سرور خوش
 شد و بر دی بر سبیل جایزه درو بوشانید و اسلام روی در سال همداد بخت بود
هفتم و حنی قاتل حجره بود و مسلمانان بسیار حنیص بودند بر قتل او در روز فتح بکوفه
 و بطرف طائف رفت و در انجایی بود از زمانی که وفد طائف بنزد خواجه گایان
 علیه افضل الصلوات و التسلیمات میفرستد همراه ایشان بجلل آن سرور در آمد
 و گفت استهدان لاله الا الله و استهدان محمدان رسول الله حضرت فرمود تو حنی
 نیستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگو که عزم مرا جزو چگونه بقتل آوردی
 بعد از آنکه کیفیت قتل حجره را عرض رسانید فرمود برابری میا و حنی گوید بی گناه
 که با آنحضرت ملاقی میشد مرا زوی میکر ختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق ر
 عند جماعتی از مسلمانان جنگ مسیله کذاب میفرستد من ایشان مراقت کردم
 نمودم و همان حنی که حجره را با آن شهید کرده بودم بر مسیله انداختم بر سینه
 آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیر
 بر سر او زدند استم که بضررت حنی من باز خنم تیغ او کشته شد و لکن شنیدم
 که زنی از بالاهای کوفه بکعبه سیاه مسیله را کشت و منقولست از و حنی که گفته
 قلت خیر الناس و قلت شر الناس و در بعضی از کتب سنی اسلام و حنی بط
 دیگر ایراد کرده شده و آن طریق نیست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
 که گفت و حنی بنزد سعید بن ابی سفيان علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان

دی تا کلام خدا بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد
 بی آنکه طالب امان باشی و لکن خون طالب امانی امانت داد مرا کلام حق تعالی
 بشنوی و جنتی که من بترک و رزید ام و خون ناحق کرده ام و برناشتغال
 نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و سلم
 خاموش شد و هیچ گفت تا این آیت نازل شد که **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا**
آخَرًا تِلْكَ جُفُوفٌ غفوراً رحیم حضرت برو جنتی خواند گفت در این آیت شرط کرده
 که غفران ذنوب هر کسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه علی صالح گذشتاید علی
 صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیت نازل
 شد که **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يَشْرِكْ بِهِ** و یغفر ما دُونَ ذَلِكَ **لِمَنْ يَشَاءُ** آن سرور را
 طلبید و بروی خواند گفت شاید که من از آن جمله باشم که مشیت خداوند تعالی
 متعلق بغفران من نباشد من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی
 نبود بعد از آن آیت نازل شد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَفَظُنُّو**
اَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و جنتی گفت
 این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد **عبد الله**
بن الزبیر بود و وی از شعر آء عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم
 بجومینمود و مشرکان را بر حوب مسلمانان خرابی میکرد و در روز فتح خون جگر
 که خون او شاخته اند بگریخت و بطرف یمن رفت و بعد از چند وقتی که در آن
 بود بشیمان گشت و اسلام در دل او افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد
 و چون حضرت و پیرا زد و در بد فی مود این بن زبیری است که می آید و با وی دوست

قله

که در آن نور اسلام است این بن زبیری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا
 رسول الله کوا می میدهم که خدا یکست و تو رسول و بی شک و شباسی خداست
 را که مرا هدایت باسلام نمود با رسول الله بسی بی را بی به نسبت با تو کرده ام و
 اکنون از همه بشیمان آمده ام که تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هدانا
إِلَى الْإِسْلَامِ ما لبیکه اسلام نداد که مینماید کاهان گذشته را
 که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود **هند بنت عتبۀ** زن
 ابوسفیان بود و قصه ایذاء وی بعینبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد
 و در آن حد حنفره مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود بعد از فتح در آن زمان
 که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا ساخت نقابی بر روی بسته خود را
 میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شدند و بیعت که سند گفت تصدیق
 کرد مر جلد از روی **بکشا** و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان
 آمدی خوش آمدی من گفت بخدا سوگند با رسول الله که بن از من در روی من
 اهل بیج حنفره که خوری آن نزد من دو ستر بودی از حنفره تو نبود و این زمان
 بروی زمین اهل بیج حنفره که عزت آن نزد من دوست تو باشد از حنفره تو
 بعینبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه برای
 خواند سند گفت میخواهم که در چنین بیعت دست بدست تو دسانم فرمود بدستی
 که من مصافحت نمیکم باز آن و قول من مرصد زن را مثل قول منست مرید را
 صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است از آنکه میکشد حضرت
 بر دست خود نهاد تا زنان از بالا آن ثوب دست و پرا مسح می نمودند و از آنکه

آنگاه نقاب

میگویند قدحی آب آوردند تا بجنب رسول الله علیه و سلم دست خود را در آنجا آورد
 و ایشان دادند دستها و خود را در آنجا آورد و الله اعلم و در حالت بیعت با زنا
 آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید
 و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا نمیکند هندی درین محل گفت ایان آزاد
 زنا و دزدی کند و گویند هندی چون لجام خویش رفت سربتی که داشت شکست
 و گفت ما از شما در فریب و غرور بودیم و در غاله برسم مدیه برای رسول الله
 علیه و سلم بفرستاد و غدر خواهی خود که کو سفندان ماکم اند زیر آنکه تو از کز
 میکنند و آن سرور دعای برکت در کو سفندان وی فرمود و بعد از آن اغنام وی
 شد و هندی میگفت هذا من برکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روز
 قریبه و فتنه و کنیزك مغنیه بودند از آن خط و در حین تعقیب آنحضرت
 میخواندند قریبه مقتول گشت و فتنه بگریخت و از برای و امان خواستند و سید
 عالمه صلی الله علیه و سلم و پیر امان داد وی آمد و مسلمان شد **چهارم** مار بن
 مولا ابن خطل مذکور در آن روز گشته گشت **پنجم** ساره مولا بنی المطلب
 و نزد بعضی از اهل سیروی بود که مکتوب حاطب بقریش می برد صاحب کامل
 التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی رضی کرّم الله وجهه مقتول
 لکن ابن مشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند
 و امان داده شد و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه در موضع انبطح سواری
 اسب بر بالایی او انداخت و بدان سبب بمی و در شش این حجر مست که وی مسلمان
 شد و قولی از حمید بن قنصل کرده که مقتول گشت و الله اعلم **ششم** امر سعد
 و او را

نیز بکشتند و گویند فتح مکّه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند که در بیستم
 ماه مذکور آن فتح واقع دست داده و سید عالمه صلی الله علیه و سلم بقیه ماه شش
 روز از آن ماه شوال در مکّه توقف و اقیق شد و در آن ایام نمازها را بقصر مکه گذارد و در
 ایام توقف قضا یا روی نمود یکی آنکه ذی فاطمه نام دختر اسود بن عبدالاسد برادر
 ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی
 و بنزد حضرت آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تادیه
 او را بریزد قضا و در فکر شدند که شفیعیکه میگویند شاید که آن سرور از سی قطع بیاو
 بگذرد گفتند پس کس دیری برین امر نتواند نمود نزد وی لادوست او و بست دوست او
 اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایا
 دیگر قبول فرموده بود بنزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر ^{تغیر}
 واضطراب ایشان بخدمت خواجه کایات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
 رفت و شفاعت نمود در آنک روی مبارک آن سرور متغیر شد و بر مسجل ^{استقام}
 انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حیدری از خود خداوند تعالی منتهی
 اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملا حظّه کرد گفت یا رسول الله برای من
 استغفار کن بعد از آن سید رسل صلی الله علیه و سلم در جمع مردم خطبه خواند
 مضمون آن خطبه شریف بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی این بود که ای گروه ^{آدمیان}
 بدانید و آگاه باشید که ائمه ما تقدّم در اسلام گردانید این که چون شریفی در
 میان ایشان دزدی کردی ترک او کردند و اقامت جد بروی نمودندی و چون
 ضعیفی باین مبتلا گشتی اجماع جد بروی نمودندی بان خدای که نفس محمد صلی

قدوت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم مود
 تان زن محرمه سارق را دست بریدند عایشه صدیقۀ رضی الله عنها
 گوید بعد از آن زن را اکرمی روی نمودی بنزد من آمدی و ما من گفتی و من حاکم
 او را بر رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردم و در ابی انکه حضرت بخاران
 بروی درج کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن بعد از قطع بد
 گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد فرمود تو امر و از نگاه خود چون
 کسی که از مادر وجود آمده **مسند** بدانکه قصه مذکوره دلالت
 میکند بر حرمت شفاعت در جسد و ذل الله تعالی و لکن این حرمت نزد علما مقید است
 بآنکه سلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریق مذکوره وارد شده که
 چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحد و کذا انت
 الی فلیس لها منک و بدلیل حدیث تعافوا الحد و فیما بیکم فما بلغنی من حد
 فقد وجب فاما قبل از بلوغ سلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است وقتی
 که آنکس که برای او شفاعت کنند شریک مودی مسلمانان نباشد و اما معاصی
 که حدی در آن باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن عزیر بود جایز است شفاعت
 و تشفع یعنی قبول شفاعت در آن خواه که سلطان رسیده و خواه نرسیده
 و نزد بعضی از علما شفاعت مستحبست در حق کسی که شریک مودی نبود بدلیل
 حدیث اقولوا ذوی الهیات عزراهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضا
 که در آیات توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم
 نمی فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میت و بت و حیوان کاس بی آب که بوی دهن

واقعۀ

در تعارض

از برای کهان و از خابرن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت که گفت
 در آیات فتح مکه از بعثت رسول الله علیه و سلم بر رسیدند که چه میفرمایید در باب
 پنبه حیوان مرده یعنی توان فروخت و بهاء آن جلال باشد چه کشتیها و مشکها
 بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیه و حرمت علیهم التیمم فیا عواها
 و اکلو انماها دیگر آنکه مردی آمد بنزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خدا
 مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بکدام فرمود همین جا بکدام رسد توبت
 این سوال کرد و این جواب شنید آنکه حضرت فرمود و الذی نفسی بیده لصلوة
 ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را باسی
 سوار بموضع خلج بخراب کردن تجمانه غری فرستاد خالد رفت و آن تجمانه را بکند
 و بازگشت آن سرور فرمود آن تجمانه را کنده گفت آری فرمود در اینجا هیچ چیزی
 گفت فی فرمود بدستی که تو غری را مهد و من ساختۀ خالد بازگشت خشمنا
 و چون بآن موضع رسید از سر فقر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود
 ذی سیاه برهنه پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد بچنان شمشیر کشیده
 او شد و گفت کفرانک لا یجوز انی رأیت الله قد اهانک و شمشیر بروی
 جنانک بد و نیش ساخت و بازگشت و خبر حضرت رسانید فرمود آن غری بود
 دیگر در بلاد شما غری را بزرگستند و گویند غری معبود قریش و جمیع بنی کثانه و
 بزرگترین اصنام ایشان بود و سادگان آن تجمانه بنوشینان از قبله نی سلیم بودند
 دیگر آنکه عمرو و عاص را بخراب کردن تجمانه سواع که بت قبله مدین بود فرستاد
 از عمرو و منقولست که گفت چون بدانجا رسیدم سادگان آن تجمانه گفت چه میخوا

گفتم رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا امر فرموده بهکد مرا این تخته گفت این کار نتوان کرد گفتم چرا گفت ممنوع خوانی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آن این بت هیچ میشوند و می بند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عسکر و کوید بس نزدیک رفتم و از ایشان گفتم و باز آنرا فرمود مرا بخوبی خانه آنرا بکنند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسئمت لله دیگر آنکه سعد بن زید اشهری را با بلیت سوار بموضع مثل فیستاد با تخته مناة را که در زمان جاهلیت معبود او ش و خدج و غسان بود خراب کند سعد بان موضع رفت و سادن آن تخته از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهکد من مناة گفت توانی و او بس سعد بسوی آن تخته روان شد و زنی سیاه بر سینه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر رسید میزد و نوحه میکرد سعد ضربه بروی زد و بد و زخمش و ستاد و آن تخته را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از همد معری با سبب و بخواه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بنار حیه یلم به قبیله بنی جذیمه و ستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از همه مقاتله و حال آنکه اهل آن قبیله در آیم جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عتد خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بان قبیله ایشان خبردار شدند و غایه لایحیاط سلاح بر خود داشت کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانی گفتند ما مؤمنان مسلمانیم نماز میگزایم و نصدق نبوت محمد میکنیم و در میان ساجات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت بس چرا خود را مسلح ساخته ای

سر
خالد بن الولید
بنی جذیمه

کند

از آن گفتند بنیان ما و قوی از عرب عداوة بود ترسیدید که شما ایشان را بشید بان است سلاح برداشتم خالد عذر ایشانرا مستمع نداشت و گفت سلاح بپندازید ایشانرا از خود دور ساختند آنگاه فرمودند تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و می اسپریا یکی از باوان خود سپرد گویند شبی از شبها در وقت یجر خالد ندا کرد که هر کس اسپری دارد بقتل آورد بنو سلیم اسپران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار را اسپران خود را گذاشتند یکی از اسپران بیامد و آنجه خالد با آنجا عت کرده بود بفرض حضرت رسانید آنحضرت دو بار مایه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی بن ابی طالب را که مرا الله و بجهه مبنی مال داده بقتله بنی جذیمه و ستاد نادیت گشته اند و عرض احوال گفت شده ایشان بد مید و استرضاء خاطر ایشان نماید علی موجب فرموده بنی بان قبله رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتل و اموال ضایع شده شما که بشما نرسیده گفتدنی علی گفت ازان که مال که آورده بود مرحیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نماید بقیته مال را با ایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطه این تم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه با آنحضرت رسید بوسله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد **فایده** بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سبیر بدین طریق که مذکور شد ابراد کرده اند و لکن در کتب احادیث بصیحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت بعین خبری علیه و سلم خالد را بان قتل و ستاد وی ایشانرا باسلام مرد دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو دادند و نگفتند سئمت الله بلکه می گفتند صبا فاصبا نا ائس خالد در ایستاد

وایشانرا قتل و اسیر می نمود و شایع حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام
ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صحیح لفظ اسلام خواسته باشند و احتمال دارد
که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند
و حقیقتاً انقیاد دین نمی نمایند پس بنا بر این و این نشان قتل و اسیر نموده باشند و الله اعلم
از عبد الله بن ابی حذر در اسنلی مرویست که گفت من در سینه خالد بودم جوانی
از اسپران که دستهای و پرا بر کردن بسته بودند و در سینه من بود باین گفت
ای جوان هیچ شتود که در میان مرا بگیری و مرا بفلان حینم نزد آنجاغت زنان می
که حاجتی ایشان دارم بعد از آن بازاری و بی چه خواهی باین بکنید و مرا بجاغتی
زمان که در آن نزدیکی بودند شادان کرد گفت آدمی این کار میت بغایت آسان را
گرفته بنزد ایشان برد ما باین میان سخن گفت و پتی چند بخواند و وی جوانی را
و چون بازش آورد ما او را بکشند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یکد و نغمه زد و جان
بداد و گویند چون اهل آن سینه مرا بخت کردند باین فضیله را با بعضی بر صلی الله علیه و سلم
گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رجیم ارباب سیر و رحیم الله آورده اند که
چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدق
اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان
کردن گش و مبارز بودند پس اشرا و این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نمود گفتند
محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند و برایشان غالب شد
و اکنون شاید که قصد ما کند بش از آنکه از وی یعنی بطهور آید ما را بر سر وی
می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کانه بن

غزوة
حنین

عبداللہ

عبداللہ بن ثقیف و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعمر جنگ بار رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیاء که باین ضرر و قبیله قریب
داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال بایشان موافقت
کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس شکری ترتیب کرده با اموال
و اولاد و نسبا و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار نفر از مرد بودند در دین بن
الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته بفرقه کرده و ناپیدا گشته بود
و گویند عمر وی صد و بیست و پرواقتی صد و شصت سال بود و برای بزرگ
تیمق برائی او آورده بودند چون بمنزل او طاس رسیدند در دید آواز گریه اطفال
و آواز زنان و اصوات مواشی شنید بر رسید که این چه اصوات است که میشنوم
گفتند مالک بن عوف نصریست که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود
آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها بر رسید گفت بجهت آن آوردم که مرد
نیک دل بر حوب بپسند و بضرورت برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند
و داه گیر نباشد ایشانرا در دید گفت این رأی صواب نیست زیرا که مرد را چون
مقتضی گیر نباشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت من تراست غیر از مرد که نیز
و شمشیر داند کار نخواهد کرد و اگر نکبت من تراست پس فضیلت خواهی شد
حضرت اهل و مال خود نگاه گفت کعب و کلاب بجا اند مالک جواب داد که بنی
گفت بخت و کوشش از شما غایبست اگر چنانچه امروز رفت و علوتما بودی
کعب و کلاب از شما تخلف نمودی و کاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند
ای مالک و طیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جائی میگردانند مضبوط گردانند

روزمه

و خود با سواران چرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و توانستنی یافته و نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای گروه سواران شمارنها که برای مالک عمل میکنید که شمارا در دست دشمن خواهند گذاشت و خود خواهند کینخت هوازن را از بنی درید تزلزل پیدا شد مالک شمشیر خود را از بنام پیرون آورد و سی و نوا بر سپینه خود نهاد و گفت ای معش هوازن اطاعت من میبخشید و الا نکیه برین شمشیر میکنم تا از بنیست من پیرونی آید و خواست که درید را دران چرب دانی باشد و بعد از ان بان واسطه مذکور زبانهها کرد و هوازن جز دیدند که وی برد اعیه خود مصتری است و اگر خلاف او خواهند کرد خود را بخوار گشت و ایشان بی سر در بخوار شدند مانند همه با مالک متفق گشتند و رو چینی آوردند الفقه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بجزیرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید عبدالله بن ابی جده را سلی را فستاد نادرمیان لشکرا ایشان دراید و از احوال آنجماعت تجسس تمام کند و باز آید و چکه فرمود تا لشکر کار سازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرع در مکه گذاشت و خود باد و از ده هزار مرد و بر و ابی شانه زده نزار پیرون آمد رفت و چنانکه از بنیست گذشت صد ذره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبدالله بنی جده را که لباس سپی لشکر دشمن رفته بود بجزیرت رسید و از دواعیه آنجماعت و کیفیت عدد و عدد ایشان آن سرور را خبر داد

می بینم که

کرد ایند حضرت نبی فرمود و گفت امید جنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف کفری نیز نفر را با سواران فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند و بند بر بند ایشان میبردند مالک از ایشان بر سپید که شمارا چه واقعه دست داده گفتند مرا سفید بوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که می گز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بمارسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند که فرمان مای بوی باز کرد با قوت خویش چه اگر مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم سپید می آیند که ایشان از این زمین حال روی نماید که ما را نموده مالک گفت خواری باد شمارا که بدترین اهل لشکر بوده اید و ایشان از بنی خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکری و مشهور بود حاضر ساختند و او را با سوارانی فرستاد وی نیز رفت و بهمان حال که آن سه گسی آمده بودند با وجود مشاشده آن آیات مالک از دواعیه خویش بزرگشت و مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات و رفت لشکر دشمن و ملا حظة کثرت لشکرا سلاما با بعضی صلی الله علیه و سلم گفت امروز ما از جهه قلت مغلوب خواهیم گشت و روایتی آنکه صدیق این مقاله با سلمه بن سلمه بن و قش گفت و روایتی آنکه قابل این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراست آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسی بود که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سلب بود تا بداند که فتح و نصرت

باز آمد

بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی نیست خواه عدد و لشکر کثیر
 و خواه قلیل بود و آیت کریمه **لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ** و یوم حنین از عجبش
 کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الا انه اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب
 تفاسیر و سیر مست که بعنبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملا حظه کثرت
 لشکر خویش کن **تَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَةٍ** و غالب این سه نویست که اذان بعضی واقع شده
 زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و در
 دیگر که قابل این سخن دیگری بود و آن سه و در امکروه آمد منافی سخن این بعضست
 و همانا منشأ این سه نویست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و
 جمعی از اهل سیر در انشاء غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را
 ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **خَيْرُ الصَّحَابَةِ**
اَرْبَعَةٌ وَ خَيْرُ السَّرَايَا اَرْبَعَانِ وَ خَيْرُ الْجُيُوشِ اَرْبَعَةُ اَلْفٍ و لیکن **تَغْلِبَ اَنَا عَسَاكُمُ الْهَارِ**
مِنْ قَلَةٍ و این حدیث را می چند آورد و دو ترمذی و غیره هم در کتب خویش آورده
 و ترمذی آنرا تحسین و تعزیه نموده و لکن در و در آن قصه حنین نموده و الله اعلم
 و از ابو اقدلیسی منقولست که گفت پیروان آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم بعزم غزوه حنین در انشاء راه درختی سبز بنی بعظمت دیدیم و حال
 آنکه قریب العهد بودیم جا بهلیت و کفایت خویش و غیر ایشان را درختی عظیم
 سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در سی سال بکینوبت با شما می رفتند و
 خویش را اذان درخت می آویختند و در بای آن شجره ذبح میکردند و دیگر و زاجامی
 بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی

فرموده

علیه و سلم فرمود الله اگر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم
 موسی با موسی می گفتند که **اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَالْآلِهَةِ الْمَوْسَى** در جواب ایشان گفت
 بدوستی که شما را موسی داد آید و گویند چون حضرت ابن عمر با جماعت از کعبه
 خود ایشان شدند و توبه و استغفار نمودند نفیست که چون نزدیک بود ای حنین
 رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بانی
 در آورد و ایشان را بر حوب خیر نص کرد و گفت در گذرگاه ها کین کنید و چون لشکر محمد
 بدا شوند شما بیجا در حمله نمایند و بعنبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که بقیه
 لشکر خویش فرمود و آنویه و ادایات بر مردم داد برای مهاجرین و انبیا بنی بصر بنی خطاب و لواء
 بعلی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء اوس بن سید بن حنیف و اوس
 خدیج بباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند می بطنی را از اوس و
 خدیج در آن غزه لوابی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند می یک لوابی داشتند
 و در سنگام طلوع صبح بود ای حنین که در معاکی واقع بود از طریق نشیب درآمدند و
 بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود همه بیجا رستوانستند که از یک محل در آیند بصر
 فوج گشتند و از محال متغذیه درآمدند و خالد ولید با بقیه بنی سلیم مقتدره لشکر
 اسلام بود هوا زن کین کرده بودند و مسلمانان بجز و ایشان تیر اندازان جلد بودند
 بیجا از کین کاه پیروان آمده حمله کردند و تیر باران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند
 بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار خویش که همراه آن لشکر بودند و آنها
 که قریب العهد بودند جا بهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنکه بقیه اصحاب
 بیکدیگر ملاطاف می سنن المرسکین می میت نمودند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه

الفرار

وسلم بر استیضای که فروع جذامی مهدیه فی ستاده بود سوار بود و روایتی که مرکب
حضرت در آن روز استرد لعل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت یا ایضا لله و
انصار رسول من بنده و رسول خدایم و روایتی که فرمود الی اینها الناس اصحاب خان
بغداد مشغول بودند که پیکس از ایشان روی از پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو
مسلمان شده بودند و سنو سینه ایشان از جگر جند و کینه باک نشده بودند
ناملا نه گفتند یکی گفت اصحاب محمد جان میگردند که با کجا در دیاجانی توقف نخواهند کرد
و گدازه بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز در روز آنست که سحر باطل شود
و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گردینند و صفوان در جواب
میگفت از ایشان گفت فض الله فاک لا یؤتی جلی من قریش خیر من ان یؤتی جلی من هوان
انگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند مردان معرکه با او ثبات قدم و در زدند
و در کمیته عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسید و روایتی که بعد
نمیرسیدند و روایتی که مشاهد و روایتی که دوازه و روایتی که ده بودند و روایتی که
پیکس با بعنبر صلی الله علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان
علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود علی و عباس هر دو در پیش حضرت
نگاه میداشتند و ابوسفیان بن الحارث عنان استیگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود
طرف جب آن س و در آنجا عظمت می نمود و کسی از دشمنان که بجانب حضرت توجه
می نمود البته گشته میشد و روایتی مست که آنحضرت تنها در آن لشکر بماند و غالبا
این روایت کنایه خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد
از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از فضلاء اربعه مذکوره در بعضی از روایات

بنظر رسید مثل فضل و قشدر بران عباس و جعفر بن ابوسفیان بن الحارث و سید
بن الحارث برادر دوی و اسامه بن زید و برادر مادری او امین بن امین و عبدالله بن
بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و روایتی که حضرت چون دید که منافق شدنند
نهیب میداد که جمله بر کفار کند ابوسفیان بن الحارث عنان است و عباس بن عبدالمطلب
دکاب او را گرفته بودند و روایتی عکس این و روایتی که عباس دکاب راست و ابوسفیان
دکاب جب او را گرفته بودند و نمیکداشتند که بجانب دشمن رود و آن سرود میفرمود
اَما النبی لا کذب اَما بن عبدالمطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری
آنحضرت میکند که در جهان روزی بر استر کوب اختیار نمود چه آن مرکب صلا
کرونی و هروب ندارد جناحه اسب دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد
و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل
با نظام که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال والا کرام بوده و یقین داشته که او را
نصرت خواهد بود و فرمود و این او را بر سایر اربابان غلبه خواهد داد و لهذا حق
در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آنحضرت درین غزاه واقع شده فرموده که
ثُمَّ اَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُبُودًا لَّهُمْ وَهِيَ الْآلَةُ
منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان پس طبعه
که نایم شتر الانصار را با اصحاب السمره با اصحاب سور البقره و حال آنکه عباس آوازی
بغایت بلند داشت بموجب فرمود مردم را بخواند یاران چون آواز عباس شنیدند
جواب دادند که لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ و چنانکه ذنب و بجانب بعسوب خویش رود بطرف
آواز عباس میرفتد و مردم بودند که میخواست که شتر خود را باز گردانند نمی توانست

دزد خود را پیرون می آورد و برگردن شتر می انداخت و شتر و شمشیر خود را بر می داشت
 و از شتر بر زمین می جست و شتر را می کداشت و بخار او از عباس خود را ملازمت حضرت
 میرسانید تا قرب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور
 الان حجاج الوطینی گویند بعنبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد و مشی خال بر کرد
 و بطرف دشمنان با شید و گفت شانت الوجوه و بعد از آن سوار شد هیچ دشمنی نماند
 از سواران الا که جشم و دهان او از آن خال بر شد و روایتی آنکه سوار بود که از علی
 و بر روایتی از عباس مثنی سنگ ریزه طلبید و جانب دشمنان انداخت و فرمود انتم
 و رب محمد و روایتی آنکه فرمود اللهم انشدك وعذك لا يفي لهما ان يطهرها و روا
 آنکه گفت اللهم انجز لي ما وعذني و روایتی آنکه این دعا خواند اللهم لك الحمد و
 اليك المشتكى و انت المستعان و جبرئیل با آن سر و گفت یا محمد امروز ترا نقیض کرد
 که کلماتی که موسی تعلیم کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافت شد
 و روایتی آنکه فرمود حم لا یصرون و در قرآن مجید تعبیر از آن می بینیم طریقه واقع
 شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیلی المؤمنین منه بلاء همسما انفت
 که چون صد کس بن رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند
 هوا زن مقدارد و شیدین شیر شتری نایستادند و از جبرئیل مطلع مریست
 که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدیدم
 که از آسمان جزئی بر مثال کسای بی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوما فاد
 نگاه کردم و در جهاه سیاه بود که در آن صحرای منبثر شد و تمام آن و از آن مملو
 گشت شك نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند بعد از آن منمیت بر سواران افتاد

و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که آواز سنکریزها که رسول صلی الله
 علیه و سلم جانب مشرکان انداخت چنان نمود که آسمان در طشتی ریختند و
 به زمین بر افتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز
 بعنبر خویش آمد و فرمود بیچ مزار ملک و بعد از آن که حرب منقضی شد مرد
 دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسبها ابلق سوار بودند و جامه ها سفید
 بریشان بود و ما کشته نکشیم مگر بردست ایشان این سخن بعضی حضرت رسید
 فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من
 که در معرکه چنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم آن کفر سنکریزه جانب ما انداخت جشم سپی کش نهاد از ما الا که ریک در
 افتاد و دلهای ما را خفتانی و اضطرابی واقع شد و در آن روز دیدیم که
 مردان سفید بر اسبها ابلق سوار بودند در میان زمین و آسمان و بریشان
 دستاره ها سرخ بود و علاقه بین الکفین گذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتم
 که در ایشان نیک تا مثل نمایم از غایت رعب از شیب بن عثمان حجاجی منقولست
 که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با بعنبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین
 بیرون آمدند من با ایشان همراه شد و مطمع آنکه چون مرد و لشکر هم مخلط
 شوند شاید که بروی دست یا بموا و او را بعضی بدو برادر و جمعی از قریش که در روز
 کشته شده بودند بقتل آدم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و
 منقاد وی شوند من تابع و پیروم و در آن سفر مترصدان داعیه می بودم و روز
 این معنی در باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و یاروان فریفت

کشیدم

نمودند دیدم که رسول الله صلى الله عليه وسلم از ستر خویش فرو آمده بود شمشیر
و از طرف راست وی درآمد عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده زده
سفید بچو فضه بوشیده و غبار اذان باک میکند با خود گفتم ازین طرف کاری
نی توانی کرد زیرا که عثم وی او را محاطت میکند از طرف چپ وی درآمد
بسر عثم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز نمیتوانی
ساخت از عقب وی درآمد مرو حواستم که شمشیر بر اندر ناکاه دیدم که
زبان آتش مثل برق میان من و او بیداشت و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس
دست خود را بر چشم خود نهاد و از غایت خوف رسول صلى الله عليه وسلم
التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیب نزد بکر آئی بش رفت بدست مبارک
سینه مرا میخ فرومود و گفت با خدا یا و پرا از شی شیطان درناه خود دار
پس حق تعالی آن اچهارا تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی
ساعت دو ستر بود از گوش و چشم من نگاه فرمود برو و با کفار مقاتله
نمای پس بش پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکرد و خدا میداد
که دوست میداشتم که نفس خود را و قایه او سازم از همه چیزها و اگر بدان عشت
بدر من زنده بودی مراینه که شمشیر میرد پس استراحت حضرت را بپس آورد
سوار شد و جانب دشمن توجه نمود و ایشان من عیت نمودند و متفرق گشتند
و حضرت بجمعه خویش مراجعت نمود و من هم درآمد و مبارک و پرا بپس
و غرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالع جمال او مشرف شوم و آن سرور
یا شیب آنچه خداوند بقو خواسته بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و من

نزد من

در خمیر من بود بگفت از اینها که سرگز با کسی ظاهر ساخته بود پس گفتم
أشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله بعد اذان گفتم استغفر لی فرمود
غفر الله لك نفست که چون سزعت بر گفتار اقاد سه گروه شدند بعضی
بطاعت رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفتند بود و جمعی با و طاس رفتند و گروه
بعضی غله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه روایت که گفت
درد و زچین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینه
وی نشسته بود از قفای وی درآمد و شمشیر بر گردن وی زد و مرا ز
سینه وی برخاست و در بین آورد و مرا در بغل گرفت و بفشارد جنازه بوی
اذان شنید مرا نگاه بیفشارد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود
هر کس کافری را کشته باشد سلب او اذان وی بود برخاستم و گفتم کینیت که
از برای من کوانی دمد چکس چیزی نکفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم
و همان چکایت اعاده کردم چکس هیچ نکفت در بار سیم حضرت فرمود ای
ابو قتاده چه بوده است مرا صورت جال را بر عرض رسانید مردی از قوم
یار رسول الله است میگوید و سلب آن کافری زدنست و پرا از قبل من خشنود
کردان یعقوب سلب قاتل خود را بمن گذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود
گفت بخدا سوگند که رسول صلى الله عليه وسلم شیری از شیران خدا را که در
راه ^{و سلب} مقاتله نموده باشد مجرم نکند و سلبی که حق او باشد بتو سد حضرت
فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قاتل او را با وده ابو قتاده کوید سلب بمن داد
زده و افروخته و بهاء آن بستانی خرید مرد در قبیله بنی سله و آن اول مالی بود که

در اسلام سکه مایه ساختند و از انس مرویست که بعنبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود من قتل قتیل الله علیه بینه فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بخت مرد را
 گشت و سلبها ایشان برد آورده اند که در آن روز حضرت بروزی گشت که
 شده بود و مرد مروی از در حمار غوده بودند و فرمود جلیست این گفتند زینت از
 کنار که خالد ولید و پراگشته کسی را بنزد خالد فرستاد مابوی گفت که رسول
 ترا می کند از آنکه زنی با طفل را پیروی را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در
 دو زمین شهید شدند و سفتاد کس از کفار کشته گشتند منقولست که رسول
 صلی الله علیه و سلم بعد از واقعه حنین لوانی عقد فرمود و با ابو عامر اشعری
 داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمه بن الاکوع از جمله بودند
 گردانیده بوسی کربی از کوفه گان حنین که بموضع او طاس رفته بودند روانه ساخت
 ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان در صد د مجاریه درآمدند در دیدن الصمه که
 سردار آن جماعت بود بردست این ندغه و بروایتی بردست زبیر بن العوام در
 میان جنگ کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر
 که گفت حضرت ابو عامر را با و طاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه
 دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در شاه جوب مردی از بنی جشم تیری بر زانو
 او زد چنانچه در الجانشست من فتم بئش وی و کفتم ای عت من که ترا این زخم
 رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی می رفتم وی میکشید
 و من می گفتم شرم می داری که میکشوی و نمی ایستی که باید یک مجاریه نمایم
 پس توقف نمود شمشیر بر یکد یک کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم

تیرم

و کفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد ما من گفت تا آن تیرد از زانو وی کشید
 خون از جراح او مانند آب روان شد چون جال بدین منوال دید طمع از حیوة برد
 و گفت ای برادر زاده من بعنبر و صلی الله علیه و سلم از من سلام رسان و از آن
 استند عاکن تا برای من از حق تعالی طلب آموزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود
 و فتح بدست من حاصل شد و او عامر بعد از آن باندك زمانی از دنیا نقل کرد و چون بنزد
 حضرت معاودت نمود و در خانه آن سرود و آمد مبرسی پری بود که از لیل حرم ما
 بافته بودند و آن لیل در بهلولی مبارک او اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و
 استند عای وی طلب آموزش را از آن حضرت بعرض رسانید مآب طلید و وضو
 ساخت و روایتی آنکه دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای مبارک برداشت
 چنانچه سفیدی زیر بغل و برآید و فرمود اللهم اغفر لعبدی ای عامر اللهم
 اجعله يوم القيامة فوق كثير من خلقك و روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و
 من اعلى امی فی الجنة من کفتم یا رسول الله از برای من هر طلب آموزش فرمای گفت اللهم
 اغفر لعبد الله بن قیس بن نبه و ادخله يوم القيامة مدخلا کریم و در حروب او طاس
 بسیاری از مسلمانان از قبيله بنو ربیع بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول
 الله هلکت بنو ربیع حضرت فرمود اللهم اجر مصیبهم تنبیه محمد بن
 ایمن و غیره از اصحاب سیر آورده اند که در حروب او طاس ابو عامر بده کس از
 مشرکان که برادران بودند رسید و یک یک را میکشت تا نوبت به برادر رسید
 رسید پس جمله برو کرد و با سلامش دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علیه ان
 کفتم اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از او باز کشید بچنان آنکه وی مسلمان شده

آن مرد ابو عامر را بگشت و بعد ازان مسلمان و حسن الاسلام گشت و حضرت ویراسته
 ابی عامر میخواند و این حکایت ظاهر مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد
 ازان حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را گشت
 و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر مقتدر حجت جنین توجیه و توفیق نمایند که
 آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه سرکشی در قتل وی داشته
 باشد و الله اعلم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم
 چنین را در موضع جعفرانه جمع کند و مضبوط نگاه دارند تا وقت فرصت قیمت
 یابد و روایتی که منادی را فرمود تا ندانند اگر کرد که من گان یومئذ بالله و الیوم الآخر
 فلا یعمل سرکس از اصحاب که چیزی از غنیمت بر گرفته بود باز گردانید حق که عقیل
 بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود و بزوجه خولث فاطمه بنت الولید بن
 غنیمه بن ربیع داده تا جامه خود را بآن بدوزد چون این ندانید سوزن را از
 زن باز گرفت و داخل مغایره گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را
 امیر غنائم چنین گردانیده بود مردی بر سینه پیش وی آمد و گفت مرا ازین برد
 بردی بده تا بوسه عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ چنین بوده
 اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامه از آنها بتو دهم اسید بن الحضر
 گفت بردی بوی ده تا پیوسته که از بیهوشی غافل نمیشود و اگر کسی درین باب
 سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من بابعنبر صلی الله
 علیه و سلم درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید رضی
 حضرت رساند بآن حضرت رسیده بود که عباد بردی از غنائم بردی داد

و نیز بخوانند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمان
 که اسید بن حضر رضای من آن شد و گفت کمن بعضی حدیث را حضرت فرمود انتم
 الشقاق و الناس الذی نادوا اسید بن حضر رضای آمد و گفت یا رسول الله آن برد را
 داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان دور و زحین سبا یا گرفته بودند
 و مکروه میداشتند که باز آن سبکی محاممت نمایند چه ایشان زنان شوهر دار
 بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که و المحصنات
 من النساء الا ما ملکتم ایمانکم و آن سرور در شان سبا یا چنین فرمود لا توطأ
 جاهل من السبکی حتی تصنع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه و صحاح
 از عزیز سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یكون الوکد و اذا اراد الله خلق
 شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله سبا یا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود
 و باوان در حینی که سبکی چنین میراندند باوی غنی کردند گفت من خواهر رضای
 صایب شما ام یعنی بعنبر صلی الله علیه و سلم از وی باورنداشتند تا او را بش
 الحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضای تو ام آن سرور فرمود هیچ
 نشانه برین امر داری گفت آری دندانی که تو از انگشت بهنام من گرفته در فم
 که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود
 راست میگویی بر جت و ردای مبارک خود را انداخت و ویرا برانجا نشاند و بر
 و تعظیم وی جای آورد و اشک از چشمش روان شد و از جال بدر و مادر او بر اسید
 جواب داد که از دنیا نقل کردند نگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم
 خواهی بود و اگر خاطرت مخواسد ترا چیزی انعام کنم و بدایر خویش روی شق ثانی اختیار

متوجه

و حضرت و پیاپی سده غلام و کنیزی و دو شتر و کوفتی چند
 بداد و وفود نام توحید افند باشد و شبها لقب بود اهل سیر رحمت الله آورده
 که بعنبر صلی الله علیه و سلم در ماه شوال سنه ثمان از حیرت بود که از حیرت
 بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از مع که چنین فرار نموده و در حصار طایف
 متحصن گشته بودند و **ولان** شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت
 و در راه به لیه که قصر مالک بن عوف نصری در اینجا بود رسید و حال آنکه وی
 قصر خویش را واپرداخته **بهم** و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود
 تا قصر گویان کردند و بسوختند و بن از توحید بطایف طفیل بن عمرو و سی
 به بختانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود و را که از قوم خود
 مدد طلب کند و در طایف حضرت ملحق شود پس طفیل تعجیل تمام رفت و آن بختانه
 را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این است
 میگفت **یا ذی الکفین است من عبادک** **مینلانا اقدم من مینلادک**
 انی حششت النار فی فؤادک و بعد از آن بمیان قوم خویش درآمد و از ایشان ستم
 نمود چهار صد مرد از قوم او با او موافقت نمود پیر و ن آمدند و بعد از چهار روز
 که حضرت بطایف رسیده بود بان سرور ملحق شدند و منجیق و دبابه با خود
 آوردند و حال آنکه بن از رسیدن حضرت بطایف ثقیفیان حصار خود را مرمت
 کرده و سواران را برار داشته و مردمان جنگی توانا و منجیقها مرتب ساخته
 و قوت یکساله در اینجا در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون
 بان موضع رسید قریب لخصن طایف نرو و فرمود اهل حصار را تیربارانی عظیم

کردند

کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و جمعی را
 بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از اینجا کوچ کرد و بهر هود تاد در بلندی که
 اکنون مسجد طایفست معسکر محامون زدند و در آن غزوه از امهات مؤمنین زنیب
 و ام سلمه همراه بودند و دوحیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم
 در فضائیل القبتین اقامت می نمود و مرده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل
 شبانروز آن طایفه را محاصره داد و در آن مدت جنگها عظیم انداختند و جمعی
 کثیر از اصحاب جراحات یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله لیت
 و چهار از انصار و هفت از قریش از جمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری
 بروی زدند و مجروح شد و جراحش اندک مال یافت و بعد از آن منفر گشت و پس از
 وفات حضرت بان رحمت از دنیا نقل گردنقلست که بعنبر صلی الله علیه
 علیه و سلم امر فرمود تا یاران بقطع خیل و کرم و اجتماع قیام نمودند طایف
 طایف چون از آن حال واقف گشتند که برای خدا و از جهت رعایت رحمت ترک
 قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله و للرحیمه و بصیحت رسید
 از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف بعنبر صلی الله علیه
 بجنم من درآمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من سختی حاضر بود
 برادر من میگوید که اگر حق تعالی طایف را فتح گرداند بدست شما زنها که تو
 غیلا ترا بخت آری که وی چون اقبال مینماید چهارچین در شکر دارد و چون
 ادبار میکند مشت میشود حضرت چون این سخن از آن بخت بشنید فرمود
 باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و ثبوت پیوسته که روزی از روزها

درخواست نمودند
 از حضرت
 ۴

محاصره منادی داد گفت تا این ندا کرد که سر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما
آزاد باشد قریب بیست بنده پایش آمدند از آنجمله نفع بن الحارث بود که بکره فرود
آمد و از بجهه ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامانرا آزاد فرمود و هر یکی بخشی
سپرد تا از مولات وی برخیزد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف بابل
در آمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را بجا بازده حضرت فرمود اولئك
عَتَقَ اللَّهُ یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند می گویند بندگان کی شما عود نکنند جا
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
در چنین محاصره طایف علی بن ابی طالب را کوه الله و جبهه بطلید و با و بطرف
راف و خضیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان
گفتند عجب راز و دود را ز باب سر عمن خویش گفت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی من بخود ما وی را ز غمیکم الله تعالی ما وی
نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا ما وی را ز کوی و گویند بعنبر صلی الله
علیه و سلم در زمان محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی بر زانو
شیر و بر وایتی بر از منگله بشوی نهاده بود بش از آنکه حضرت از آن تناول
فرماید خروشی آمد و مقدار در آن قدح زد و آنرا بنی داخت و همه در
بود برینخت روز دیگر آن خواب را با ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در فی تعبیر
شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب شیر است
بأنکه امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی
و من ننزوا فعه خود را همین تعبیر کرده ام و مویست که مودی از اهل حصار

در این خواب که در آن
قدحی بر زانو شیر و بر وایتی
بر از منگله بشوی نهاده بود
بش از آنکه حضرت از آن تناول
فرماید خروشی آمد و مقدار در
آن قدح زد و آنرا بنی داخت و
همه در بود برینخت روز دیگر
آن خواب را با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه که در فی تعبیر
شهرتی تمام داشت حکایت کرد
ابو بکر گفت یا رسول الله این
خواب شیر است بأنکه امسال
دستوری نداده اند که طایف
را فتح کنی حضرت فرمود راست
گفتی و من ننزوا فعه خود را
همین تعبیر کرده ام و مویست
که مودی از اهل حصار

که ویرا ابو محسن بن حبيب الشافعی میگفتند برسی سو در حصار آمد و بانک زد که ای
بندگان محمد شما هیچکس نرسیده اید که با شما مقاتله نیکو کنند غیر از ما هر چند
بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز کردید از آنجمله میخواهید پیچ
چیز در آن نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانک بروی زد که ای
این حبيب بخدا سو کند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ
خود بدیابی چه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خریده که غیر از
خروج ویرا جاده نبود ابو محسن گفت اگر شما قطع نمایید درختها انکور و حوما
ما در د آب و خاک چندان مست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون
آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا خواهیم و جنید تازمانی
که از کوسنکی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که رسول را
صلی الله علیه و سلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین
گفته صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن
مطعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
چون طایف را فتح فرمایید زیور بادی به بنت خیلان با فاد غنبت عقیل من ده و
حال آنکه ایشان دوزن بودند از اجمال زان ثقیف و خندان زد و زیور داشتند که
سپکس از ثقیف آن مقدار حضرت فرمود ای خوله بپایه اینها را چون بتود هم
و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب گفت
این سخن را عمر مجلس آن سرور داد و گفت یا رسول الله تو گفتی باخوله انجد ما من
گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند

فرمودنی فادوق گفت بن مردم در اندکم تا کوچ کند فرمود عسرا کوج در دزدان
 مردم ازین معنی ملول شدند و گشتند فتح ناکره چگونه بازگردید حضرت فرمود پس
 کنید تا فتح حاصل شود و زدیگر با مدخل مشغول شدند جرایت بسیار داشتند
 رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا انشا الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم
 و بعدینه باز میگردد پیرانشا الله یاران خوش وقت شدند و زدیگر کوچ کردند
 رسول الله علیه و سلم دریشان میدید که باز میگردد و تبت میفرمود و گفت بفرید
 لا اله الا الله و حده صدق و حده و نصرت عبده و من لا اله الا الله و حده و چون
 باز کردند و در راه درآمدند فرمود بگوید ایون تا بون عابدون این تا بامیدون
 نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرها ثقیف ما را بسوخت دغای بد کن
 بریشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و انت بهم اوده اند که حضرت از طائف
 بازگشت و جعفرانه آمد و غنا رحین که در اینجا جمع کرده بودند بالجه از او طاس
 و طائف بدست آمده بود قنمت فرمود و آن شش هزار برده و بیت و چهار
 هزار شتر و چهار هزار و قیده نفره و زیاده از جهل هزار کوسفند و رواتی کرفت
 بر بنده بود که در تحت عذ دخی آمد و در صحاح وارد شده که از ابو موسی اشعری
 رضی الله عنه که گفت نزد بعنبر صلی الله علیه و سلم بود مرد رجعانه و بلال
 نیز اینجا حاضر بود که اعرابی درآمد و با حضرت گفت ایله و عده فرموده بودی بمن
 یعنی از غنا رحین که بر سبیل عطیه بمن می بانی و فانی غایبی آن سرور فرمود
 انشر اعرابی گفت بسیار این کلمه بمن گفتی پس روی بیا کرد غضبناک و گفت
 وی بشارت دارد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم انگاه فدحی آب طلبید و

و دومی خود را در آن پشت و آب و سن در آن گذاشت بعد از آن فرمود ازین آب بیاشت
 و بر روی و سپیناه خود بریزید و بشارت باد شما را ما جان کرد پیرامه سله از اندرون
 خیمه از راه ستر او از داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارد بعضی از آن
 آب را برای وی گذاشتیم گویند حضرت زید بن ثابت را فرمود تا احصاء مردم فرمود
 انگاه شتر و کوسفند را شمر و آنها را بر مردم قنمت کرد سر مردی را چهار شتر و چهار
 کوسفند و اگر سوار بود و از ده شتر یا صد و بیست کوسفند نصیب رسید و زیاده
 و زیاده از یک اسب را سهمند دادند و ثبوت بوسسته که بعنبر صلی الله علیه و سلم
 از آن اموال اول جماعت مؤلفه قلوب از قش عطا یی کامل داد و گویند آن نفرها را
 نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب دو آمد و گفت یا رسول الله امروز
 ما را ازین قریشی حضرت تبسمی نمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطا یی فرما
 بلال را امر کرد تا جهل او قیده نفره بروی کشید و صد شترش بداد ابو سفیان گفت
 نصیب بسر من یزید بده فرمود تا صد شتر و جهل او قیده دیگر بدادند گفت خوش
 آن بسر دیگر معاویه کو جهل او قیده و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت بدر
 و مادرم فدای تو باد خدا سو کند که تو کرمی هم در زمان جنگ و هم در زمان
 آسشتی غایت کرم و مروت بجای آوردی خدا ترا بجای خیر دهد و چیکم بن خیر را
 صد شتر بداد وی صد شتر دیگر گفت کرد فرمود بدید و سیلک را از ثقیف بن
 الحارث و اسید بن جاریه ثقیفی و حارث بن شام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه
 و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و جویط بن عبدالغری و افریح بن حابس ثقیفی
 و عیینة بن حصن قواری صد شتر انعام فرمود و سیلک از علاء بن جاریه ثقیفی

وَحَمَزُ مَن نُوْفَلٍ وَسَعِيدُ بْنُ يَرْبُوعٍ وَعُثْمَانُ بْنُ نُوفَلٍ وَشَامُ بْنُ عَمْرِو عَاهِرِي
 بِنَاهُ شَتْرُودَادٍ وَاخْتَلَا فَنَسْتُ مِيَانِ عَلَمَاكَ اِيْنَ عَطَا بِاجْلَهْ اَزْ مَجْمُوعِ غَنَائِرِ بُوْدَا
 خُشْ وَأَقْدَى وَصَاحِبِ عُيُونِ الْأَثَرِ وَصَاحِبِ طَبَقَاتِ وَغَيْرِهِمْ اَزْ أَهْلِ
 سِيَرِ بَرَانْدَكِ اَزْ خُشْ بُوْدَه وَطُطْبِي تَرْجِيحِ اِيْنَ قَوْلِ كُودَه جِهْ اَكْثَرِ عَطَا اَنْ حَضَرَتْ
 اَزْ خُشْ مِي بُوْدَه وَتَجَمُّعِي يَكْرَا اَزْ أَهْلِ سِيَرِ بَرَانْدَكِ اَزْ خُشْ بُوْدَه وَطُطْبِي تَرْجِيحِ اِيْنَ قَوْلِ كُودَه
 جِهْ اَكْثَرِ عَطَا اَنْ حَضَرَتْ اَزْ خُشْ مَجْمُوعِ غَنَائِمِ بُوْدَه اَوْ شَيْخِ ابْنِ حَجَرٍ ذَرْ شَرْحِ صَحِيحِ
 بَلَّارِي تَرْجِيحِ اِيْنَ قَوْلِ مُنَوْدَه وَطَائِرِ بَعْضِي اِحَادِيْثِ صَحِيحَهْ مُؤَدَّيْنِسْتِ وَبَرِيْنِ
 نَقْدِ يَرْقُصَهْ مَذْكُورَهْ مَخْصُوصِ بَوَاقِعِ حُجُبِيْنِ بُوْدَه بَاشْدَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَبَعِيْثِ
 بِيُوسْتَهْ اَزْ رَافِعِ بْنِ خَدِجٍ كَهْتِ دَسُوْلُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُوَلَّفَهْ قُلُوْبِ رَاكِلِ
 اَبُو سَعْيَانَ بْنِ حَرْبٍ وَصَفْوَانَ بْنِ اَمِيَّهْ وَعَلْقَمَةَ بْنِ عَلَانَهْ وَعِيْنَةَ بْنِ حِصْنِ الْاَوْقَعِ
 جَابِسِ صَدَشْتَرِ صَدَشْتَرُودَادٍ وَعَبَّاسِ بْنِ مَرْدَاسِ اَسْلَمِي رَاكِيْتَرِ اَصْدَشْتَرُودَادِ
 وَيْ جَنْشْتَرُودَادِ وَدِرَانَ بَابِ اَبْيَاتِ بَكْفَتِ كَهْتِ بَعْضِي اَزْ اَنْ اِيْنِسْتِ **شَعْرَه**
 الْجَعْلُ اَنْبِيَّ وَنَبِّ الْعَبِيْدِ بَيْنِ عِيْنَتِهْ وَالْاَوْقَعِ وَمَاكَانِ حِصْنِ لَاجَابِسِ
 بَعُوْقَانَ مَرْدَاسِ فِي الْحَجَّجِ وَمَاكَانَتْ دُونِ اَمْرِ مَهْمَا وَمَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لَا يَرْفَعِ
 بَسْ وَيْرَا اَنْ تَصْدَشْتَرُ تَكْنِيْدِ وَمُوْدَ وَرَايَتِي اَنْ كَهْتِ جَوْنِ بَعْضِ بَرَصَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قُتِمَتْ غَنَائِمُ حُجُبِيْنِ مِي كُودَ مَرْيَكِ اَزْ جَاعَتِ مَذْكُورَهْ رَا صَدَشْتَرُودَادِ وَوِيْرَاهَا
 شَتْرُودَادِ فَمُوْدَ اُوْبَرَفَتْ وَشَكَيْتُ كُودَ اَزْ اَنْ مَعْنِي دِرِيْنِ اَبْيَاتِ كَهْتِ مَذْكُورِ شَدِ
 وَجَوْنِ اَبْيَاتِ وَيْ بَسْمِغِ مَبَارَكِ حَضَرَتْ دَسِيْدِ فَمُوْدَ اِقْطَعُوْا عَنِّي لِسَانَهْ مَعْنِي
 قَطْعِ كَنِيْدِ زَبَانِ اُوْرَا اَزْ مَنِ اَبُو بَكْرٍ صِدِّيقِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهْ وَيْرَا جُظَا اِيْرَابِلِ بَرْدِ وَصَدَشْتَرُ

دَادِ وَيْ بَكْمَشِ دَسُوْلُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَارَكَشْتِ وَازْجَلَهْ خُوشْتَنُوْدَتَرِيْنِ مَرْدَمِ
 بُوْدَ اَنْ سُرُوْرَا وَيْ كَهْتِ دَرِ شَانِ مَنِ شَعْرِ مِي كُوِيْ وَيْ بَا عَزَا دَرْدِ رَامْدِ وَكَهْتِ بَدِ
 وَمَادِ مَرْدِ اِيْ تُوْبَادِ بَدِ رُسْتِيْ كَهْتِ مَنِ دِيْلِيْ شَلِ دِيْبِ مَوْجِهْ اَزْ شَعْرِ دَرِ زَبَانِ خُوشْتَنِيْ
 وَمَا مِي كُودَ مَانْدِ كَرِيْدَنِ مَوْجِهْ بِيْجِ جَارَهْ مَعْنِي بَا اِيْمَا اَنْ كَهْتِ شَعْرِ كُوِيْمِ وَدِرِيْنِ مَعْنِي اِيْمَا
 حَضَرَتْ قَبْتِيْ فَمُوْدَ وَكَهْتِ عَرَبِ تَرْكِ شَعْرِ مَعْنِي تَوَانْدِ كَهْتِ حَا كَهْتِ شَتْرُودَادِ حُجُبِيْنِ
 مَعْنِي تَوَانْدِ كُودَ وَدَرِ بَعْضِيْ اَزْ كَتَبِ شِيْرِمَسْتِ كَهْتِ جَوْنِ شَعْرِ وَيْ بَسْمِغِ بَعْضِ بَرَصَلَّى
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَسِيْدِ بَا وَيْ فَمُوْدَ تُو كَفَنَهْ اِيْنَ رَا كَهْتِ الْجَعْلُ اَنْبِيَّ وَنَبِّ الْعَبِيْدِ بَيْنِ
 وَعِيْنَتِهْ اَبُو بَكْرٍ صِدِّيقِ كَهْتِ يَارَسُوْلُ اللّٰهُ بَيْنِ عِيْنَتِهْ وَالْاَوْقَعِ فَمُوْدَ اُوْرَا جَانِ
 جَنِيْسِ مَرْدِ وَلِيْكَ مَعْنِي اَرَا مِي كُنْدِ اَبُو بَكْرٍ كَهْتِ كُوَا اِيْ مِيْدَ هَمْ كَهْتِ تُو شَاعِرِ نَسِيْتِيْ وَ
 سَرَا وَارِ نَسِيْتِ تَرَا شَعْرِ جَانَا كَهْتِ يَقِ نَقَالِيْ فَمُوْدَ وَمَا عَلَنَاهُ الشَّعْرُ وَمَا يَنْبَغِيْ لَهْ
 بَسْ دَسُوْلُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ بْنِ اِيْمَا طَالِبِ رَا كَرَمَ اللّٰهُ وَحَهْ فَمُوْدَ
 بَرَخِيْزِ وَزَبَانِ وَيْرَا اَزْ مَنِ قَطْعِ كَنِ عَلِيْ بَرَا خَاسْتِ وَدَسْتِ وَيْرَا كَرَفَتْ وَيْ بَرْدِ وَعَبَّاسِ
 بِنِ مَرْدَاسِ كُوِيْدِ كَهْتِ مَعْنِي اِيْ زَبَانِ مَنِ خَوَا اِيْ بَرِيْدِ جَوَابِ دَادِ كَهْتِ اَنْجَهْ حَضَرَتْ فَمُوْدَ
 جَانِ خَوَاهَمْ كُودَ بَسْ مَرَا مِي بَرْدِ اَنْ جُظَا اِيْرَابِلِ دَسِيْدِ مِي كَهْتِ بَكْرِيْنِ بَرَا اِيْ
 اَزْ اِيْنِ شَتْرَانِ اَزْ جِهَارِ رَا صَدَّ عَبَّاسِ بِنِ مَرْدَاسِ كُوِيْدِ كَهْتِ بَدِ رُوْمَادِ مَرْدِ اِيْ
 شَمَا بَادِ عَجَبِ كَرِيْمِ وَحَلِيْمِ وَنِي كُو خُوِيْ وَعِلْمِيْدِ شَمَا اَنْ كَهْتِ عَلِيْ بَا مَنِ كَهْتِ بَعْضِ
 صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَرَا اَزْجَلَهْ مَهَا جَرِيْنِ وَانْصَادِ اَسْتَهْ وَبِهَارِ شَتْرُودَادِ
 اَكْرَا نَدِرَا جِ دَرِ زَمَرَهْ اِيْشَانِ مَخْوَا مِي بَهْمَانِ كَهْتِ اَوَّلِ بَارِ بُوْدَادَهْ قَنَاعَتِ كَنِ وَ
 مَخْوَا مِي كَهْتِ اَزْجَلَهْ مُوَلَّفَهْ قُلُوْبِ بَاشِيْ صَدَشْتَرِ بَسْتَانِ كَهْتِ مَعْنِي اِيْ عَلِيْ بَا تُوْدَرِ

چهارم

باب مشورت میخایم توجه میفرماییم علی گفت اگر بفرستد مال دنیا نشود
 و بداده خدا و رسول خرسند کردی بهتر بود و مرویت که چون آن عطیه را در غنا
 چنین از آن حضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیبه بن حصین
 و اقرع بن حابس را سی کاه صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را
 سیغ عنیدی فرمود بآن خدایی که نفس محمد بن بید قدرت اوست که جعیل سراقه
 بهتر است از همه روی زمین مملو از عیبه و اقرع و لکن گفت دادم بآن
 دلهاء ایشانرا بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلاف مجعیل را مرا و او را بآن
 او باز که استم و بصیحت بپوشانده از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
 که گفت چون اموال چنین بآن طریق قیمت یافت مردی از انصار و گویند
 معتب بن قیس بوده و بنفاق شهنشاه داشته گفت باین قیمت اراده کرده نشده
 رضی و خوشنودی خداوند عزوجل من اذان سخن ملول گشتم و بعرض حضرت
 رسانید مردنك رخسار با انوار وی متغیر گشت بر تبه که بشیمان شده
 از رسانیدن آن سخن با و انگاه فرمود رحیم الله موسی لقا و ذی الکر
 من هذا فاضل و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
 فریش آن نوع بخشش نمود و دوستان انصار مثل آن بظهور نه پوست ایشان
 ازین معنی خشمنا و اندونیکین گشتند و گفتند این نوع عطا یا بقریش و سایر قبایل
 میدسد و ما را ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما بچکید
 انصار بجمع شریف نبوی رسید و روایتی آنکه سعد عباد به مجلس حضرت
 آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوهند از آنکه تو این همه کرم

و سایر قبایل عرب را

و مواساة در حق قریش و سایر قبایل عرب جای آوردی و ایشانرا اذان محرو
 ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب برجیستی گفت من نیستم الا
 از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخطر آمده است اگر چه نیاورده ام پس
 حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در حینه ازادیم جمع کرد و غیر از انصار کس
 در آن خیمه نداشت انگاه محمد و ثناء حق تعالی جنبه سزاوار بود وی بود
 بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید
 گفته اید از ابایی گفتند یا رسول الله اشراف و رؤساء ما هیچ نگفته اند
 جو انان ما چیزی گفته اند و آوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت
 فرمود ای من نیافتم شمار اکراه یعنی کمره کافری حق تعالی شما بسبب من
 توفیق هدایت یعنی ایمان داد و بیش از آنکه من در میان شما آیم بیکر دشمن
 بودید حضرت جلال احدیت بواسطه شما را بیکدیگر الفت داد و درویش
 بودید خداوند تعالی شما را بسبب من عینی گردانید پس سخن که رسول صلی الله
 علیه و سلم میفرمود ایشان میکفتند الله و رسوله آمن و سید عالم صلی الله
 علیه و سلم نعی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی اذانی داشته بود
 بر تبتی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موزی
 آن نیست ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال
 یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود مال
 حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آن حضرت بدینجه بایکدیگر در رعایت تناف
 و تقاطع و تنازع بودند و حروب میان ایشان واقع شده بود مانند نجاش

ب زبان ص

و غیره و آن تقاطع بدو لت ایمان و اسلام از میان ایشان برخاست چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید **حِیْثُ قَالُوا لَوْ لَاقَیْنَا
مَآ فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مَا لَقَیْنَا بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ اَلْفَ بَیْنَهُمَا نَکَاحٌ** حضرت
فرمود ای انصار چرا جواب من نمیگوید گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله
و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول و پیراست و فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید
بگویند و در آن گفتن صادق و مُصَدِّق باشید که بنزد ما آمدی در حالی که
تکذیب میکردند ما نصَدِّیق تو بجای آوردیم و کسی پروای تو نمیکرد و ما
نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از ديار خویش و ما ترا بجای دادیم
و فقیر بودی و ما مؤاساة و جوار نمودیم و تو گردید و این سخنان از حضرت
بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت نعمت ظاهره و منت
بابی در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر بجز آن سرور
بمیدینه و توطن وی در میان آن قوم نبود میانه ایشان و غیر ایشان فوق
نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول و پیر ما منت است
و در ابیتی که گفتند **خَشَنُوْا لِمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ وَّ یَا اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ**
عَلِیْهِ و سَلَّمَ فرمود قریش العهد بودند بجا هلیت و بمصیبت و من مخواستم
که بسبب این اموال جز مصیبت ایشان نمایم و دلای ایشان را بایمان
اَلْفَتْ دهم و ارضی نیستید که مردم را بگو سفند و شتر بخارند خود را بگردانند
و شما را ببعثت خویش معاودت نمایند و الله که آنچه شما با آن باز میکردید
بهتر است از آنچه مردم با آن باز میکردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی

قریب

سخنهای

انصار

اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی
و شعب انصار خواهند نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق ببدن
و مردم جامه بیرونی اند و فرمود **اَنْتُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدَیْ اَنْزِلَ فَاَصْبِرُوا حَتّٰی
تَلْقَوْنِیْ عَلَی الْکَوْصِ** و در اخبار صحیحیه بثبت پیوسته که در منزل جعرا نه چهار
کس و بر و ابی بخت و چهار کس از هوازن آمدند مسلمان بنزد آنحضرت
و خبر دادند از اسلام رساند قوم خویش و نه نفر از اشرف آن قبیله در آن میان
از جمله ابو بکر فان عمر رضاعی بعنبر صلی الله علیه و سلم و بشو
ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود مجلس آن سرور درآمدند و
گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سیایه ما را باز گردانی
چند در میان سیایه عمارت و خالات رضاعی و حواصن تواند که کفالت و نگاه
داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حیضانت رحارت بنی شمر غسانی و نعمان
بن المنذر کرده بودی و ایشان را بنسبت ما این جلال بودی که ترا اکنون نسبت
بما واقع است سراینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم
و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشممان داریم که ما را بمال و زن و فرزند ما
بنوازی و جاده کار ما بسازی **نظم** تو شاه گری و من افتاده بدردم
امید که از لطف تو بچو و مز بگردم و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات
گفته که بعضی از آن اینست **اَمِنْ عَلَیْكَ اَرْسُولُ اللّٰهِ فِیْ کَرَمِ**
فَاِنَّكَ الْمَرْءُ رَجُوْهُ وَ نَنْظُرُ **اَمِنْ عَلَیْ بَضِیْعَةٍ قَدِ عَاقَبَهَا قَدْرٌ**
مُسْتَنْتَ شَمْلَهَا فِیْ دَیْرِهَا غَیْرُهَا **اَمِنْ عَلَیْ نِسْوَةٍ قَدِ کُنْتَ تَرْضَعُهَا**

بما

فصل م

اِذْ فَوْكَ ثَمْلُوهُ مِنْ حَضْرَتِ الدُّرْدُ سَيِّدِ عَالَمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمُودَ كَمْ مِنْ
 تَاخِيرٍ عَنَّا لَمْ يَكُنْ مَرَسِبِ شَمَا وَجْشَمُ أَنْ مِدا شَمُ كَمْ شَمَا بِيَا بِيَدِ وَدَرِينِ
 بَابِ سَخْنِ كَوَيْدِ وَشَمَادِ بِرُكُودِ اَكُونِ بَا مَنِ حَجَا عَتِي مُمُودَ كَمْ مِ يَ بِنِيدِ وَدُورِ
 سَخْنِ نَزْدِ مَنِ دَا سَتَرِ بِنِ اَنَسْتِ بِنِ اَخْتِيَارِ كُنِيدِ يَكِي اَزْدِ وَحِزْرَا اِيَا مَوَالِ دَا بَا سَبِي دَا
 مِ كَدَا مَكَدَا وَ سَتَرِ مِيدَا اِيَا اِيْشَانِ كَشْتَدَا مَارَا مِيَا نِ حَبَبِ وَمَالِ حُجْرِ سَا خَتِي وَ حَبِ
 نَزْدِ مَارَا هَتَرِ سَتِ اَزْ مَالِ وَ مَارَا بَا يِ كُ سَفَنْدَا وَ شَرِ سَخْنِ نَكِينِ مَزْنِ وَ فُزْدِ بَكْدَا رِيمِ
 اَخْتَارِ سَبَا بَا كَرْدِ كَمْ فَمُودَ اَجَدِ نَصِيبِ مَنِ وَ بَنِي هَاشِمِ وَ بَرَوَاتِي بِنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَسْتِ
 بَشَمَا كَدَا اَشْتَمِ وَ بَرَا يِ شَمَا اَزْ مَرْدَمَانِ دَرْ خَوَاهَمِ كَدَا اَزْ سِ حَضْرَتِ اَرْضَبَاءِ خَوِيْشِ
 بَكْدَرْدَنْدِ جَوْنِ نَمَازِ بَلِيْشِيْنِ بَكْدَا اَزْ مَرْ بَرْ خِيْزِيْدِ وَ بَكُوِيْدِ مَارَا سُوْلُ خَدَا اَزْ مَرْدِ مُسْلِمَانِ
 وَ سَبِيْلَهْ وَ شَفِيعِ مِيْسَا دِيْمَرِ كَدَا زَنَانِ وَ فُزْدَانِ مَارَا اِمَامَا دِيْمِيدِ بَعْدِ اِزَانِ مَنِ بَرَا يِ شَمَا اَزْ
 مُسْلِمَانِ دَرْ خَوَاسْتِ كَمِ اِيْشَانِ بَوِجِبِ فِ مَوْدَهْ عَلِ غُودِ نَدِ حَضْرَتِ دَرْ جَمْعِ اصْحَابِ
 بَرْ خَاسْتِ وَ شَا بَرِ حَقِ تَعَالِيْ جَنَاحَهْ لَا يِقُ اَوْ بُوْدِ بِنَقْدِيْمِ رَسَانِيْدَا اَنَكَا فِ مَوْدِ بَدَرِ سَتِي
 كَدَا بَرَا دَرَانِ شَمَا نَزْدِ مَارَا مَدَهْ اَنَدَا تَابِ وَ مُسْلِمَانِ وَ رَا نِيْ مَنِ بَرَانِ قَرَارِ يَافَنْدِ كَدَا سَبِيْ
 اِيْشَانِ اَزْ بَا دَزْدِ هَمِ بِنِ مِ كَسِ كَمْ وَ سَتِ مِيدَا دَرْ بَطْلِيْبِ نَفْسِ خُودِ اِيْنِ مَعْنِيْ دَا بَا يَدِ كَدَا
 كَدَا وَ مِ كَسِ كَدَا دُوسْتِ مِيدَا دَرْ كَدَا بَرْ حِطْ وَ نَصِيْبِ خُودِ بَا شَدَا تَامَا عَوْضِ اَزْ بَا يَدِ وَ
 اَزْ اَوَّلِ فِ كَدَا حَقِ تَعَالِيْ مَعَا مَدِ بَا يَدِ كَدَا جَنَانِ كَدَا مَرْدَمَانِ كَشْتَدَا بَارِ سُوْلِ اَللّٰهُ مَعْمَا اِيْنِ
 مَعْنِيْ دَا بَطْلِيْبِ نَفْسِ خُودِ قَبُوْلِ كَرْدِيْمِ بِيْ عَوْضِيْ فِ مَوْدِ مَنِ رَا ضِيْ اَزْ غَيْرِ رَا ضِيْ غِيْدَا نَمِ
 يَعْنِيْ شَا بَدِ كَدَا بَعْضِيْ رَا ضِيْ نَبَا شَنْدِ شَمَا بَرُوِيْدِ تَا غُرَا شَمَا بِيَا بِيْدِ وَ بَا دَرِيْنِ رَا بِنِ
 كُوِيْنِدِ مَرْدَمَانِ بَا زْ كَشْتَدَا وَ غُرَا فَا مِ قَوْمِيْ بَا اِيْشَانِ سَخْنِ كَشْتَدَا اَنَكَا بَنَزْدِ حَضْرَتَا مَدَا

حضرت م

در آن باب م

و خبر داد که او را اندیدند و نیز از آنکه همه مردم راضی اند و بطیب نفس قبول آن معنی نمودند
 و روایتی آنکه آن سرور در جمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است بایشان باز دادند
 مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه ما است ازان رسول است صلی الله علیه و سلم
 و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن ربیع عقی برخواست و گفت من و بنو تمیم باین
 راضی نیستیم و عیینة بن حصن فزاری گفت من فزارة نیز باین راضی نیستیم و عبا
 بن مود اس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ما است
 ازان رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدسد حضرت فرمود هر که راضی
 نیست من ویرا بازاء برافسانی از سببی که نصیب او است شش شتر بدهد هر که اول
 رفتی که حق تعالی بپاد ازانی دارد پس تمام سببی سوا از رابایشان باز دادند و در بعضی
 از کتب سیرت است که بعنبر صلی الله علیه و سلم نریك از سبایا و احابمه گمان می
 که آنرا فطیحه گفتندی بوشانید و گویندان سرور آنقدر موازن برسید که مالک
 بن عوف گجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال و پرا
 دهند و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالك رسانیدند از منزل خود روان شد
 و همه در حجرانه باحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در
 مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی ازان اینست **نظمی**
 مَا اِنْ دَايْتُ وَلَا سَمِعْتُ عَمَلَهُ **هـ** فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ عَمِلُ مُحَمَّدٍ
 اَوْفَى وَاَعْطَى لِيْ بِلِ اِذَا اُجْتُذِيْ **هـ** وَ مَتَى تَشَاجُنْ بِكَ عَمَّا فِيْ عَدِ
 حضرت ویرا بر فرمود و چون قبيله ديگر که شرف اسلام در دایافته بودند مثل ثماله
 و سبيله و همسایه ساخت و او بعد از آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان

احمد بن محمد
بن محمد بن احمد

ایشان از بدی از منافق که مسلمان شدند اهل سبزه رحمت الله آورده اند که در
روز از ماه ذی القعدة سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه
وسلم از موضع جعترانه ایوا بر بستر بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد
و بادگان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بیک موت مکه تعیین فرمود و ابو موسی
اشعری و معاذ جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه بکشد که اهل مکه را
تعلیم قرآن و احکام شرعیته نمایند و گویند هر روز یکده هجرت عتاب بن اسید
از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن کامی در اشای خطبه میگفت
ای مردمان خداوند تعالی کوشنده دارد جگر کنی را که روزی بدر نمی قناعت
نواند کرد مرا بعنبر صلی الله علیه وسلم در می تعیین فرمود و با بر سینه بود
و حاجت بکس نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از
غنیمت مانده بود انجا فتمت فرمود و در او اخذی قعده مادر او را از دی حجه
بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزارند جناخه عرب در جاسلیت
میکراردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گزاردی آنکه حضرت و پیرا امیر حج
و دو اتی آنکه آن سروردان سال و پیرا امیر حج ساخت و درین سال بعنبر صلی الله
علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در این وقت آنکه طلاق داد
بس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سو کند
که دوستی مرد در دل من نمانده و لکن میخواهم که فدا او قیامت مراد زمره زبان
نوحتر کنند و نوبه خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روزی
او در خانه عایشه می بود و گویند آیت کریمه **وَإِنَّ أُمَّرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا**

اراده طلاق سوده

ولاد
بریم

درانی اظم
در مدینه

اتخاذ منبر

او اعرضا در قصه وی نازل شد و درین سال آن سرورد از مادینه قبطنیه بری
مبتول شد و او را ابراهیم نام کرد و هجرت درین سال ذی قعدة در سوره که زوج
ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هجرت درین سال آن سرورد فاطمه بنت ضحاک
کلابیه و ملیکه لیبیه را عقد فرمود و بسطاین قضا یا در محل خود از کتاب مذکور
شود انشاء الله تعالی و درین سال در مدینه اطعمه کران شد و ویست از بن
بن مالک رضی الله عنه که گفت چون زخما کران شد مردمان گفتند یا رسول الله
چیزها برای ما نرخت کن فرمود ان الله هو المستعمر الفا بطن الباسط الرازق یعنی
بدوستی که خداوند تعالی اوست نرخت کننده که قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت
اوست و من امیدوارم که چون پروردگار خود رسم بیکس خطبه از من طلب نماید
نه بخون و نه به مال و درین سال بقول اکثر اهل سبزه و بقولی در سال سقم اتخاذ منبر
واقع شد و بر من بقدر پر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس
بن عبد المطلب و بنیسم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است
جناخه بعد ازین معلوم میشود و حال آنکه قد و مرعباس مدینه در او اخر سال
هشتم و قد و مرعباس در سال نهم واقع شد و دوم آنکه در صحیح بخاری در
اشأ حدیث افک وارد شده از عایشه **رضه** صدیقہ رضی الله عنها که گفت
روزمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تاذیب جماعتی که آن هستان
بودند از یاران حضرت میخواست میان دو قبیلہ انصار یعنی اوس و خزرج
جنگ واقع شد جناخه نزدیک بود که بمقتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود از منبر فرود و ایشانرا تسکین داد و قصه افک در سال پنجم از هجرت

واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر
و حدیث افک بان طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر نیست که پیش
از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری از کل خطبه میخواند شاید که از
اذان منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر کلین بود و آن جمع پسندید
نست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت بوضوح که پیش از آنکه ^{بعثت} ^{صلى الله عليه وسلم}
صلى الله عليه وسلم استناد بسنن منبر میفرمود و استاده مردم را
نصیحت می نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را
در حدیث افک بر تجاوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهریست
والله اعلم و در سلب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده
روایتی آنکه بعنبر صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارك
برستونی از ستونهای مسجد باز نهاده یا در آنرا وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی
گفت ایستادن بر من دشوار است تمییز داری بعضی رسانید که یارسول الله
اگر دخصت فرمایم منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که
داشت میکنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رأی ایشان بر اتخاذ منبر
گرفت عباس بن عبدالمطلب گفت یارسول الله مرا غلامیست کلاب نام
که در صنعت درود کوی مایه ترین مردمست فرمود امر کن او را تا برای من
منبری بسازد و روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی بررسیدند که منبر
رسول ^{صلى الله عليه وسلم} از جهت بود گفت در میان مردم کسی این مسئله از من اعلم نیست منبر
آنحضرت از جوب کر بود فلان آواز داده فلان انصاریه بساخت و روایتی

استاده مه

آنکه سهل گفت آن سرور دحین خطبه و نصیحت برستونی از ستونهای مسجد
تکیه میفرمود اصحاب گفتند یارسول الله مردمان بسیار شده اند اگر تو ما
تا برای تو جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا بینند و سخن ترا شنود
بهر باشد و فرمود من جبهه خواهید بسازید سهل گوید در مدینه جز یک روز و یک
واوایم من می گفتند من و اورفتم و اصل جوب طرفه آورد و وی منبر
بساخت و روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که
غلامك البخاری علی اعداء الجلیس علیهم و مرویست از بریده رضی الله عنه
که گفت بعنبر صلی الله علیه و سلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند
و مردم را نصیحت میفرمود و بروی شاق بود و از دزدان پناه صحاب شکایت
کرد پس پنج درخت خمیایی آوردند و در زمین میچسبیدند تا در سنگام خطبه
و مؤخره تکیه بر آن میفرمود و روی غرب و بر وایتی مودی دومی بمدینه آمد
و آن صورت مشاهده نمود بایکی از صحابه گفت اگر یکی مسجد را خاطر خوا
برای وی جایی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت برانجا رود و اگر
خواستند نشینند و اگر خواهد برخیزد این سخن بشنید بنویسند
طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف
الروایات چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز
بود حضرت بر آن ستون بگذاشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت
فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملأ صیق خود ندید
آغاز حین و ناله کرد و بر وایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بجه خود را کرده باشد

کرد

و روایتی آنکه فریادی مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و روایتی آنکه
 رنجینی خواهد کرد مثل چنین شخصی که والله شخصی بود جنازه اهل مسجد را بر ناله
 وی دل بدرد آمد و روایتی آنکه فریاد بمرتبگی که شکافند شد جنازه مردم
 بتز سیدند و بعضی از محل خود بر میستند و روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبگی حضرت
 فرمود هیچ تعب نمیکند از حال این جوب پاره بس همه متوجه آن ستون شدند
 و ناله اش بشنیدند و بسیار بگریستند و بچنان ناله میکردند تا حضرت از منبر
 فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بر آن مالید و روایتی آنکه
 انرا در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع بودی بنشانند و جنازه
 بودی سر سبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بشت بنشانند
 که از جبههها و چشمها بهشت آب خوری و میوهها و خوب بار آری و صراط الحان
 و اولیا الله از میوه تو تشنه و ل نمایند پس او اختیار آخرت کرد بردنیا و روایتی
 آنکه در زمانی که ویرا در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت
 نعم قد فعلت برسیدند که چه میگوید یا رسول الله فرمود این ستون اختیار
 آن کرد که او را در بهشت عرش نمایم و روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بان
 ستون باز نهاد و استماع سخن می نمود که میگفت بلکه مراد بهشت بنشان
 تا اولیا الله از میوه من تناول کنند و میگویند سید نه که در و کفی که نزدیک بود
 شنید و حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنکه بر منبر رفت و رو
 برود ما آورد و گفت او را غیر ساختم چنانکه شنیدید و اختیار دار بقا
 بر در فنا و اگر تشکین او بمانی آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکند

کرد

بش ازین

و روایتی

ان هذا

و روایتی آنکه فرمود بما فقد من الذكر منقولست از حسن بصری رحمه الله که
 در وقت روایت حدیث منبر گفت ای گروه مسلمانان جوب پاره از سون رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لغا
 او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه محمد
 را کنند که کشاده تر سازند در آن فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه بود
 آن ستون را برداشت و بچانه خود برد و پیش او می بود تا خود آنرا بخورد و روایتی
 آنکه بعین بنبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما آن ستون را در همان محل از مسجد رفت
 کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولا جلال الدین الرومی رحمه الله در مشی
 معنوی این روایت را اختیار فرموده اند رحمت قال آن ستون را در زمین
 تا آخر در محشر گردد پو مدین - تا بدانی می گویا بر دلخواه از همه کار جهان بی کار نام
 می گویا باشد زیزدان کار باز - یافت بار خا و پیر و ن - و جمع میان این دو روایت
 بان حاصل شود که گوئیم که احتمال داد که اول بموجب فرمود آنرا در فی کرده
 باشند و بعد از آن در زمان سید مسجد ظاهر شده و ابی آنرا بر گرفته باشند
 والله اعلم و در قصه چنین ستون دلالت بر آنکه حق تعالی گاه هست خلق
 ادراک در بعض جهادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات
 می گردد و ایضا این قصه مؤید قول آنجا علتست که آیت و ان من شیء الا
 یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لکن هر کوش را قوت شنیدن آن
 نیست چنانچه مولوی در مشی معنوی میفرماید که نست
 آنکه او را نبود از اسرار داد کی تصدیق او ناله جماد گوید آری فی ذل بهر نق

الملة

تا نگویندش که مست اهل نفاق گویندی و اتفاق امر کن در جهان رد گشته بودی
 و روایت که بعنبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم
 سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ گفتی و چون کسی خواستی که سؤالی
 عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی و میفرمود من خلف
 علی منبری او عند منبری کاذباً و لو علی سواک اراک فلیتبعوا مقعداً من النار
 و بصیحت رسیده که فرمود ما بین قبری و منبری روضه من لایح الجنة
 و منبری علی حوضی و گویند رسول الله علیه و سلم بر منبری نشست و باها
 مبارک خود را بر پایه می نهاد چون خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار
 یافت همه دعایت ادب بر پایه دوم نشست و باها را بر پایه اول نهاد و چون
 نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اولی نشست و باها بر زمین میز
 و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای بعنبر صلی الله علیه و سلم
 نشست و جناب مولوی در مشوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده **نظم**
 قصه عثمان که بر منبر رفت. چون خلافت یافت بشناخید منبر بهتر که به پایه بد
 رفت ابو بکر و دوم نشست. بر سیم پایه عمر در دور خویش. از برای حرم اسلام گشت
 دور عثمان آمد او بالای تخت. بر شد و بنشست آن مجروح گشت. پس سوالش کرد شخصی ابو الفضل
 کان و نشنیدند بر جای رسول. پس توجستی از ایشان برتری. چون برتبت تو از ایشان کتری
 گفت اگر پایه سوم را سیرم. و همة که مثال عمرم. کرد و ما به شوم من جای کج
 گویم مثل ابو بکر است او. مست این بالا مقام مصطفی. و همة مثل نیست با آن شه
 آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم بر سه درجه بود تا معویه بن ابی سفیان

صلی م

پایه م

چون م

دو زمان حکومت خویش از شام مروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود
 نوشت که هر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بنویس پس مروان فرمود که منبر
 را از موضع خود برکنند تا بشام فرستند بیک ناکاه مدینه ظلماتی و تاریک گشت
 و بر وایتی آفتاب گرفت بر تپه که در آسمان ستاره بنمود و فتنه عظیم در میان
 مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و
 جهه برداشت منبر از محل خود آن بود که مرا معویه فرموده بود که آنرا بلند گردانند
 پس درود کوی طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بر آن افزود و گفت برای
 چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را به بلند و سخن او
 بشنوند و گویند منبر بر آن حال بود و اگر تصوری در آن واقع میشد اضلاعش
 بهمان میشت میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از بخت آتش در مسجد مدینه
 افتاد و منبر نیز بسوخت و الله اعلم و درین سال در حین مراجعت از جعانه علامه
 بن الحضر می داورسالت بنزد مندرین ساوی که حاکم خرمین بود فرستاد و مکتوبی
 باو نوشته و براد عوت مایسلام فرمود وی چون بر مضمون نامه نبوی و قوف
 یافت مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی بر او
 تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل بحر خواند و بعضی شرف اسلام شست
 شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای
 که با ایشان جد طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب
 نامه او نوشت که من کس بر یهودیه و مجوسیه خویش باقی ماند از وی جزیه بگیر
 و مسلمانان را با انجماعت باید که مناجات بنمود و از ذبیحه ایشان تناول نکنند

بنظر زین ساوی

و کتابی نوشت از برای علاء حضرت و در آن کتاب مقدار ذکوة و شتر و گاو و کوسفند
 و دوز و عمار و اموال تجارت و مضایب آنها قیمن فرمود و علاء آن کتاب بر مردم
 خواند و صدقات ایشان را گرفت و روایتی آنکه حضرت ابوسره و اباعلاء بن الحضر
 درین سفر همراه گردانیده بود **تنبیه** اکثر اهل سیر قصه از سال علاء حضرت
 بمنذر بن عمرو در سال ششم یا سیم در عداد رسل که در آن سال بمکه اطراف ستا
 ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعانه
 و در بعضی از کتب سیر نیست که بعد از یک بیکه این ارسال واقع شده و وجع
 میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرت بمنذر بن عمرو و نوبت واقع شده
 تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حد یکبار و بار دوم بعد از مراجعت از جعانه
 بوده باشد و الله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف کرد
 و درین سال وفد عبد القیس بمکه از سمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند
 و آنجا عت بیت مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف است و بمنذر بن
 عابد است بود نقلست که بیک روز من از آنکه نشان بیایند حضرت با اصحاب
 فرمود سوار ی چند از طرف مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود
 با سلام در آمده اند و مستوای ایشان از علامتی است اللهم اغفر لهم
 لعبد القیس پس آن گروه دزد یک همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا
 پیشوای ایشان عبد الله است که او در منزل توقف نمود و جامه راه از خود برکن
 کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شویی جای آورد و بهترین
 خود پیوشید و نگاه مجلس سامی خیر الانامی آمد گویند حضرت از ایشان سوال کرد

کوفه و کوفه
 و کوفه و کوفه

که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله ربیعہ فرمود که با قوم او بالوفد عن
 خزا یا ولاند امی و روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله استخ در میان شماست
 وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی حسن صورتی نداشت رسول صلی الله
 علیه و سلم در وی نکاهی میکرد گفت یا رسول الله از بوسنهاء مردان آب نمیخورند
 که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلت بس آنحضرت و برانند
 نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش بنشیند نگاه فرمود ثبایعون علی انفسکم و تو
 یعنی بیعت کنید ما من بر نفسها خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم
 خود شوید قوم گفتند آری استخ گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کار است
 ما بیعت میکنیم بر نفسها خود و تو شخص را میفرستی که ایشان را با سلام
 دعوت نماید هر کس که بی روی ما کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی معا
 کنیم حضرت فرمود داشت گفتی بدرستی که در تود و خصلت مست گدوست
 میدارد خداوند تعالی آن مرد و در ایلند و تانی گفت یا رسول الله اینده و خصلت
 در من جلی است یا عارضی فرمود جلی استخ گفت الحمد لله الذی جبلنی علی
 خلقین تجهما **فابین** شراح حدیث فرموده اند مراد از حدیث درین حدیث
 عقلست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلیه او
 وصیت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند **نور بصر و بصیرت**
 نور بصر و بصیرت جان عقلست **خورشید پیران** و ایمان عقلست
 شعی که بود جهان جان روشن **دو** در بار که وجود انسان عقلست
 و تانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل

رحمهم الله

طهارت و تکمیل نظافت و نضارت مجلس حضرت رفت و بصیحت رسیدند
که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما می توانیم که در غیر ماه حرام عبادت
توانیم چه این حتی از کفار مضی میان ما و توحید ایل اند پس ما را امری بفرمای که
مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود تا خبردار گردانیم از آن قوم و قبله
خود را که با ما نیامده اند بواسطه عمل بران در هشت در ایام بن حضرت ایشان
امر فرمود بایمان و غار و روزه و زکوة و آنکه از غنیمت خمس بدسند و سوال کردند
از حضرت که آب را بخرم یا بپوشیدم که امطر فها شربین سازم فرمود در شرب
و کدوی خشک و طریقی که مطلقا بقتیر بود و طریقی که از پنج درخت خرما ساخته و
اندرون و پراکافند باشند انبیا از نما میداد نگاه فرمود که این جل مفیده را یاد
گیرید و چون بقتیل خویش باز گردید ایشان را از این اخبار اخبار کنید نقلت که
حضرت فرمود ما آنجا را در سوای دملته بنت الحارث فرود آوردند و ضیای
برای ایشان روان کرده دوز در مندینه بودند و تعلم قرآن و احکام شرعیه
میسودند و مسیلب از ایشان را جایزه داد و اشبع را زیاده برایشان انعام فرمود
و گویند جایزه وی دوازده و قیده و نشی که مجموع عبادت از انصاف در هم داشت
بود و بعد از انعام جوانان اجازه معاودت بوطن مالموفشان فرمود

ذکر قایم سال نهم از هجرت

از باب شیر رحمة الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در مشهل چهر سال نهم از هجرت عمال صدقات تعین فرمود تا بقیامی که
مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بید

و بر و ابی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشر و ابی سلیم و مرنیه و رافع
بن مکین و جهمینه و عکرم و بن العاص بفزاده و عیالک بن سفین به بنی کلاب و بشیر بن
سفین که بنی کعب و عبد الله بن النبی را به بنی ذبیان فرستاد و بصیحت رسید
از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت بعنبر صلی الله علیه و سلم مردی را از
ازد که و برابن النبی گفتند ی بقتیل فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد
واخذ زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی
زکوة که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از آن مال جدا کرده گفت این را برای
بر ستمد به آورده اند حضرت بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی
فرمود اما بعد بدستی که من بعضی از مردم را میفرستم بجای از آن امور که مرا خداوند
والی آن گردانیده پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این بهدیه
من آورده اند آیا جانی نشیند در خانه بد را یا ماد در خویش تا به پند که هیچ مدینه
او می آرند یا بی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که بگیرد میباید می خیر
از این مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد از روز قیامت در حالی که برداشته باشد
انرا برگردن خود اگر شتر باشد بانک شتر کند و اگر گاو بود بانک گاو کند و اگر
گوسفند باشد بانک گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت و گفت
اللهم بلغ الله مبلغك مرویت که حضرت با عمال صدقات میفرمود
ببر میزید از آنکه گزایم اموال مردم بگیرد و با مردم میگفت سیاتیکم رکیب مقصود
فاذا اجاؤکم فرجوا بهم و خلوا بینهم و بین ما بینعون فان عدلوا فلا نقمهم
وان ظلموا فعلمهم و ارضوهم فان تمارکوه هم رصاهم و لیدعوا لکم

سوره عینیه
حسن بن یونس

و درین سال عیینة بن حصن فزاری را برسی بنو تمیم فرستاد و باعث برین
قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشیر بن سفین کعبی را بجا نماند
گذشت جهت اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنو اخی آن قوم
فرود آمد و حال آنکه بنو کعب بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاسطاط گفتند
مجمع بودند بشیر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آنها
بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود
از غایت لیبی بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما
پیرون برنند بشیر جمع آمدند و گاهها در دره در آورده و شمشیرها را از غلاف
پیرون کرده نمیکداشتند که عامل رسول صلی الله علیه و سلم صدقات ایشان را
پیرون برد بنو کعب گفتند ما منتی بر بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة
می باید داد تمیمیون گفتند جدا سو کنید که یکیش ترا بنی پیرون نتواند برد
و روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل بنو
چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را
بعرض آنحضرت رسانید و فرمود که بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را
عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سو کند که هر جا روند از عقب ایشان
برویم و باز نگردند تا ایشانرا نبزد تو آدمی را بر سر آنحضرت با بنی سواد عرب که مهاجری
و انصاری در آن میان نبوده بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز بهان
میشدند تا بدیاری ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خویش نبودند
عیینه فنصت را غنیمت شمرده بر سر ایشان تاخت آورد و جمعی از زنان و

اسانوا

ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید و بنو
صلی الله علیه و سلم فرمود تا جماعت اسیران و سبا را در محل مضبوط نگاه
داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبا را و اسرا خود بمدینه آمدند مثل عطار و بن
حاجب و زبیر قان بن البذر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاکهم و
و افرح بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
معلوم کردند که مود را ایشان بجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مرد
قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی
الله علیه و سلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه با ستر اجت و قیوله
مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در یک حجره
میکشند و میکشند یا محمد پیرون آیی و روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان
ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفی از ما بظهور نیامده بلا لگفت ای مردم
لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز بشین پیرون خواست آمد و اهل مسجد ایشانرا
تسکین میدادند و میکشند و آواز در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بلند میکند
و بادب باشید پس حضرت از خانه پیرون آمد و گفت چه شده است این
که مرا از خواب بیدار کردند و دستها اطهر بر چشمان انوری مالید و چون نماز
بیشین جماعت گزارد حجره شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند
و باز آن سخنان عاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیکفت تا بجا نماند
و نماز سنت گزارد آنگاه پیرون آمد و در صحن مسجد بنشینت ایشان گفتند ما جماعه
مردیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالیست که مدح

او ذین و ذمراوشین است مقصود شما ازین سخن جلست گفتند شاعر و خطیب
خود آورده ایست تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما با بشر لغت
ولا بالفخر اُمرت و لکن بسیارید تا چه دارید بفرقان بن البذر و جوانی را گفت برخیز
و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطار دین حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل
بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیلہ بنو تمیم بخواند بعرضه صلی الله علیه وسلم
ثابت بن قیس بن ثمالس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند
بر حمد و سپاس **سَخَّالِ بْنِ وَاثَسٍ** و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین
بِحُسْنِ خَلْقٍ وَ خُلُقٍ وَ مَتَابَعَتِ رَسُولٍ وَ فَضْلِ انْصَارٍ بِبَصَرٍ وَ مِعَاوَنَتِ وَاكْفِ
مَا مَأْمُورٍ بِمَقَاتِلِهِ بامرد متانمانی که اقرار بوحیدانیت حق تعالی و برت
رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان و گویند بفرقان بن البذر بود برخاست
و شعری بخواند که بعضی ازان ابیات اینست **عَمْرُو بْنُ الْكَوَاكِزِ** فَلَا رَحَى لِعَادِلِنَا
لَحْنُ الرُّؤْسِ وَ فِينَا يُقِيمُ الرُّبْعُ وَ نَطْعُمُ النَّاسَ عِنْدَ الْفُحْطِ كُلِّهِمْ مِنَ السَّيْفِ عَادِلٌ لَوْ لَيْسَ
اِذَا الْبُكْيَا فَلَا يَأْنِي لَنَا اَحَدٌ اَنَا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَحْرِ نَرْفَعُ حضرت حسان بن ثابت
را بطلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرادر جواب ایشان گفت
و بعضی ازان اینست **نَضْرَانُ الدَّائِبِ مِنْ فِهْرٍ وَ اخوتهم** قَدْ بَلَّيْنَا سَنَةَ النَّاسِ نُبْعَ
يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كُنْتُ سِرِّيَّةً نَقَوَى اِلَآهَهُ وَ كَلَّ الْخَيْرُ يَصْطَلِعُ اِذَا مَقُومٌ رَسُوْلُ اللهِ عَلَيْهِمُ
اِذَا اتَّفَقُوا تَلَامُؤُا الشَّيْعِ اَسْمَاؤُا لَهُمْ مَدِيحًا فَلَيْتَ يُوَارِثُهُ فِيمَا اُجْبِلَ لِسَانُ حَالِكٍ صَنَعَ
و گویند افرغ بن حابس برخاست و این شعر خواند که **اَيْنَاكَ كَيْمَا يَعْرِفُ النَّاسُ فَضْلَنَا**
اِذَا اَخْلَعُوا عِنْدَ اَذْكَارِ الْمَكَارِمِ وَاَذْهُوْسُ النَّاسِ مِنْ كُلِّ مَعِيْرٍ وَاَنْ لَيْسَ فِي اَرْضِ الْحِجَازِ اَكْثَرُ

وی بر یکدیگر خطبه
فصیح و بلیغ سخنانند
مشتمل ۴

الاناس شاد گردن و دید
و او شنیدند
الفرح ابر باره باره و الواو
فرح و گونه ابرها
با کرد تپید

الصنع جرب دست
الحیک احد القول في القلب
و تأثیر کردن
۱۲

و اِنْ لَنَا الْمَرْجِعُ مِنْ كُلِّ غَارَةٍ تَكُونُ بَحْدًا وَاِبَادُضَ الْمَهَامِ حضرت حسان فرمود که
جواب وی بگوی و در جواب گفت **شَعْبٌ** بنی دارم لا تَحْزَنُوا اِنْ فُخِرْكُمْ
يَعُودُ وَاَلَا عِنْدَ ذِكْرِ الْمَكَارِمِ هَبَلْتُمْ عَلَيْنَا تَحْزَنُونَ وَاَنْتُمْ
لَنَا حَوْلٌ مِنْ بَيْنِ ظُفُرٍ وَ خَادِمٍ وَاَفْضَلُ مَا يَلْتَمِسُ مِنَ الْمَجْدِ الْعُلَى
وَفَادَتُنَا مِنْ بَعْدِ ذِكْرِ الْمَكَارِمِ فَاِنْ كُنْتُمْ جُنْتُمْ لِحَقِّ مَا بَكُمْ
وَاَمْوَالِكُمْ اَنْ تَقْسِمُوا اَلْمَقَاتِمِ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاً وَاسْتَلِمُوا
وَلَا تَحْزَنُوا عِنْدَ النَّبِيِّ يَدَارِمِ وَاَلَا وَرَبِّ الْبَيْتِ مَا لَكَ اَكْفَنَا
عَلَى رُؤْسِكُمْ بِالْمُنْعَادِ الصُّوَرِ **بِسَاقِ** بن حابس گفت خدا سو کند
که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تأیید داده و هیچ چیز از او دریغ
نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ما است
بس در صدد انصاف دو آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل اسلام شدند و
حضرت سبایا و استیمران با ایشان باز گردانید و جوایز فرمود داد و گویند
سبب نزول آیت کریمه اَنْ الدِّينَ يَنْبَآ وَ لَكَ مِنْ وَّرَآءِ الْحِجَابِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُو
وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ فَصَدَّ اَيْشَانِ بُوْدَهُ وَاَنْ
سَالُ وَلِيدِ بْنِ **عُقْبَةَ** رَا بَنِي الْمَصْطَلِقِ فَرَسْتَادَ مَرُوْلِيَّتِ اِنْ حَارَتْ
بَنِي صُرَادِ بْنِ اَبِي صُرَادٍ كَفَتْ اِنْ قَبِلَتْ خَوْشٍ مَدِينَةٍ رَفِمْ نَبَزَ دَرَسُوْلُ خَدَا صَلَّى
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَا اِسْلَامَ دَعُوْتِ فَرَسُوْلَ بَشَرٍ اِسْلَامَ مَشْرِفٍ شَدْمَ وَاِحْكَامَ مَشْرِعٍ
اِذَا نَمَّازُ دَوْدَ بَرَايَ مَسْأَلَةٍ كُودَ كَفْتُمْ بَارِ سُوْلَ اللهِ بَارِ مِيكُودَ مَرَقُومُ خَوْشٍ اَيْشَانِ
مُسْلِمَانِي وَ نَمَّازُ وَاِذَا كُودَ مِيخُوْلَمَ مَرَكْسِي كَدَعُوْتِ مَرَا حَابِتِ كَدَ زَكُوْةِ اَرْوِي مَسْكُومَ

الارثان نك كرون مع
تاج ۲۷

الحجرات
موسى

و جمع میکنم و میعاد ی با حضرت مقرر کرد که در آن میعاد کسی بیاید و زکوة جمع
شده را بمیدینه آرد بش چارث بن ابی المصطلق بازگشت و مورد را با اسلام
دعوت کرد و کسی که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت
مقرر کرده بود در آمد فرستاده حضرت بن سید چارث را بآن شد که امری
از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسوست اشرف قوم خویش را
بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا خلف و عهد
نیستند تواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعدی خویش کنی نه
بیاید تا زکوة که جمع شده بود اریم و بنزد حضرت رویم و حال آنکه بعضی
صلی الله علیه و سلم و لید بن عقیبه را فرستاده بود بنزد چارث تا زکوة که وی
جمع نموده باشد بیاورد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت عداوت بود
اشاء راه ترستی از ایشان در دل ولید بیداشت و بچراغ آن از راه بازگشت و گفت
یا رسول الله چارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و روایتی آن قوم
شنیدند که ولید از نزد رسول الله علیه و سلم می آید بعد از عداوت قدیمه
التفات ننمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید
با استقبال و از شهر بیرون آمدند و لید چون آن جمع را از دور دید شیطان
و سوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت بنا بر عداوت سابقه
بقتل وی آمده اند از راه برگشت و بمیدینه و گفت یا رسول الله بنی
المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنک تومی آیند آنحضرت بفرمود
و خواست که بر سر آنجماعت لشکر فرستد و روایتی آنکه خالد بن الولید را با جمعی

بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و بخیل منمای خالد بنو
آن قبله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آنجماعت در آمد و بانک نماز
از ایشان شنید و اقامت صلو و بنا مساجد و شعار اسلام در میان ایشان میشا
نمود و خالد را از آن معنی خبردار کرد و انید خالد بازگشت و آنچه معلوم شده بود
بعرض حضرت رسانید و روایتی آنکه چارث و جمعی از اشرف قبیل بنی المصطلق
بمیدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و
گویی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فنبیون ان تصیبوا قوم ما جهالة
فصبوا علی ما فعلتم و در همین در قصه ایشان نازل شد و حضرت در آن باب فرمود
النبيين من الله و الجاهل من الشيطان **نسخ** تیغ حله از تیغ آسن تیز تر
از ضد لشکر ظفر انگیز تر این تازی بر تو از رجن بود و آن شتاب از موه شیطان
نفلست که بعنبر صلی الله علیه و سلم بخت دلداری آن قوم آیت منزله بر ایشان
خواند و نوادش آنجماعت بقدر یم رسانید و فرمود از یاران من می کدام که شما
جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیته و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار
عباد بشی انصاری نمودند و حضرت و پربان مهمات برای ایشان مقرر فرمود
و درین سال قطبه بن عامر بن جدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیل خثعم
فرستاد برفتند و بیکاه بآن قبیله رسیدند و مقاطعه عظیمه میان ایشان واقع
شد و بسیاری از طرفین جوارحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر
و گوسفند برده جند را ندادند و بمیدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس
قیمت کردند و مودی را چهار شتر سید و شتری در مقابل ده گوسفند بود و نیم درین سال

سید
بن عامر
بن جدیده

سید
بن عامر
بن جدیده

که با وی بیج نگوید مودی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخیز
و گفتم دختر بزرگ قبیلۀ امروید مر و فات یافتند و برادر مر که چینه منت نه بر من و
آزاد کن تا حق تعالی بر من تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماع
آشنا بآن وی بدیدند آمده بودند بمحرم و بر جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه آنها
فرمود و بقبیلۀ خویش فرستاد وی بشمار رفت بنزد برادر خویش و کیفیت و فقره
با او بگفت عذری از وی پرسید که رأی تو چیست در شان این مرد یعنی رسول
صلی الله علیه و سلم و ما با وی چه کنیم گفت رأی من آنست که زد و بدلا زمت وی ری
که اگر بعین بر است کنی که سبقت بخد مت او نموده باشد فضل و زدی و دی و بر
خواسد بود و اگر باد شاست تو پیشتر در بلاد طی عمر بخرایی بود عذری گفت
بخدا سو کند که رأی صواب اینست بن از اجماع متوجه مدینه شد و شرح
و اسلام روی در سال ده هجری مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال رسید
عالمه رسول الله علیه و سلم از زبان خود بجهت نمود و سو کند باید که ده بگاه
با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر
بنظر رسیده **یکی** آنکه مطهرات حضرت از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند
و چیزی جدا میخواستند که در تصرف آن سرور نبود بان جهت ملول گشت و بگاه
از ایشان بجهت نمود و نزول آیت خیر بعد از واقعه ایلا و سوق آن آیت کریمه می نمود
این قولست و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن
حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه و سلم آمد

واذن خواست تا در آید دید که بعضی از مرد مر در خانه بودند و پیشکس از ایشان را
اذن در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را دستور می حاصل شد بعد از آن عمر
رضی الله عنه آمد و اذن خواست و بر آذن حاصل شد درآمد و بعقب بر روی
علیه و سلم دیدن نشسته بسیار خیرین و اند و سال و از غایت حزن میخ میگوید
عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخن بگویم و رسول را صلی الله علیه و سلم بخدا نم بکنم یا رسول
الله کاجکی میدیدی که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر
کردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها پیران من نیستند اند جنانکه می بینی
و از من نفقه میخوانند و چیزی میگویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و برگردن عائش
زد و عمر برخاست و برگردن حفصه زد و مرید از ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد
که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سو کند که
دیگر مر که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواستیم
یکگاه از زبان عزرا نمود و بعد از آن آیه خیر نازل شد **دوم** آنکه عکۀ غسل برای
زیب بنت جحش بیهوده آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه
غسل را دوست میداشت و چون حضرت بنام او میرفت شربت غسل برای وی میکرد
و بنا بر آنکه غسل در آب میشود زیاده بر معهود در خانه او توقیفی واقع میشد عائش
گوید من و حفصه با هم موافقت نموده بایکدیگر گفتیم که حضرت بر سر کدام از ما که
در آید باید که بگوید از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خرزده و مغافیر جمع
مغفور است و مغفور صنم درخت عرط است که رایحه کریمه دارد و حال آنکه
حضرت از چیزهایی که بوی بد داشت محترز بود چه با ملا که در گفت و شنیدند

وایشان از روی خبیثه متاذی میشوند همچنانچه بنی آدم متاذی میشوند
حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود
معا فیروزه ام بلکه شربت عسل آشامیده ام بلبش زینب بنت جحش آن زن گفت
خله العرفط یعنی جریده است زینب را این عمل در درخت عوف و فوف نمود چنین است
دیگر سرگازان عمل شربت نیاشام و روایتی که فرمود سو کند خورد که از آن عمل
دیگر نیاشام و لکن این سخن را با پیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما و فابقول
نموده بان دیگر گفت جبرئیل آمد و آیه آورد که یا ایها النبی کفر بما اهل الله
لک تبغی مرضات ازواجک تا اینجا که فان سوا الی الله فقد صنعت لک
الاله بس حضرت بدین سبب سو کند باید کرد که یکجا از زنان غزلت کبر و لما
صحیح در کتب معتبره دالت بر صحت این قول **سبتم** آنکه سبید عالم
صلی الله علیه در خانه حفصه بود باذن آن سرور بدین بدر از خانه بیرون رفت
حضرت فرستاد و کنیز که سرتیبه خود را ماریه قطیبه با غا طلبید و با وی صحبت داشت
چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور
و در کشاد و بیرون آمد حفصه کزیده آغاز کرد و با حضرت معاينه نمود و روایتی که
گفت بارسو که الله در خانه من و در فاش من با کنیزکی صحبت میداری و روایتی
آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت من جای آری بعنبر گفت راضی
نیستی که او را بخود حرام کرد اندک گفت ستم بس فرمود او را بخود حرام کرد
حفصه گفت چگونه حرام میسازد بخود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حرام
کرده اند و نمود بخدا سو کند که بوی نزدیکی نکند و لیکن این سخن نزد تو امانت باشد

با پیچکس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که میان
او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه
سخن را با وی بگفت و روایتی آنکه حفصه خانه عایشه رفت و گفت بشاد
باد تو که حضرت کنیزک قطیبه خود را بر خویش حرام ساخت و از خلاص
گشتیم و چون بان سرور ملاقات نمود بر سبیل تقریض گفت یا رسول الله
روز نوبه من با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مرزبان ترا سالم
ماند پس جبرئیل آمد و آیت او اهل سوره نجر آمد آورد چنانچه سابقا مذکور
شد آن سرور با حفصه فرمود ن گفته بود که پیچکس را خبر دار کنی و او باشد که آن سرور را
فاش کردی گفت تو را خبر دار کرد انید فرمود خداوند دانا باریک بین مرا خبر
داد چنانچه آیت کریمه و اذا سر النبی الی بعض ازواجہ حدیث الاله ازین معنی خبر
میداد پس سو کند باید کرد که یکجا از زنان بجهت نماید **جهارم** آنکه برای پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مدیه آورده بودند و روایتی آنکه کوسفندی فرج فرمود
بود پس نصیبی برای سرور از زنان خوش فرستاد زینب بنت جحش خوش خود
باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود و خانه وی روانه گردانید زینب
باز رفت و عایشه گفت بجهت که خوار داشت تو کرده که مدیه ترا داد گردانید
آن سرور فرمود بخدا سو کند که شما نزد خداوند تعالی از آن خوار ترید که خوار
داشت من توانید کرد پس سو کند باید کرد که یکجا پیش زنان خویش نرود **فایده**
جمع میان این اقوال مختلفه بان طریق حاصل شود که گویم همه این امور از
ایلا گشته چه مناسب جلد و خلق آن حضرت است که جی این متعدد از روایات

مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن نادیب در حق ایشان تجوز
 من مایذکر جناب ترجیح دهند قصه غسل و قصه ماریه است زیرا که این دو
 قصه اوفی است بسیاق آیت کریمه **إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمُ** و این
تَطَاهَرُوا عَلَيْهِ آیه که در قصه ایلا نازل شده **جبه بصیحت** رسید به از این
 رضی الله عنهم که میخواستم که اینها **المؤمنین** ^{شیعیان} چیزی پس ستم یکسال درین
 می بود و از غایت میبست نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار صورت
 یافته از بوسیدم که مرا ازین وزن که در آیت **وَأِنْ تَطَاهَرُوا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ**
هُوَ مَوْلَاكُمْ مذکور است کیست عایشه و درین دو قصه **تطاهر**
 بغایت ظاهر است و ازین دو قصه **شربت غسل** اقوی و انج
 زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته و الله اعلم
 در صحیحین نیز وارد شده که صاحب غسل حیضه بوده و در بعضی
 از بعضی احادیث و سیر مست که سوره و در بعضی دیگر است که امر سکه
 بوده و روایت سوره و امر سکه مرد و ضعیف است و قوت مقاومت
 زنب و حیضه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روای
 زنب و حیضه آنست که گوئیم احتمال دارد که قضیه غسل و نوبت
 کشته باشد یکبار در خانه حیضه و چون کشته که آن غسل مضوری دارد
 کرده و دیگر از آن نیاشامیده پس آنکه تصریح به تریه نموده باشد و بعد از آن
 دیگر در خانه زنب است چنانچه آن صورت روی نموده بنا بر کید عایشه و
 آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر بتوجیه و دیدن روایت که زنب حرام

مرج

گفت

وی

و حیضه

مؤثر

شربت غسل بوده مرجح است از آن حیث که رواه آن ثبت و احفظ اند و **الصالح**
بصیحت رسید به ارغاشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت زنان بعنبر صلی الله
 علیه و سلم دو گروه بودند من سوده و حیضه و صفیه یحقوق و زینب بنت جحش
 و امر سکه و سایر زنان حضرت جوئی دیگر موی قصه زنب است چه از جهت
 که زنب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده و الله اعلم علی اختلاف اقوال
 حضرت از زمان اعتزال فی مودع بعلیه که در غرقه مسجد داشت و غریبه خانه وی
 آن بود شریف داد و علاهی سیاه رباح نام را برد و غرقه نشانند که پیکس را بی اذن
 بش وی نگذارد آوازه در مدینه افشاد که بعنبر صلی الله علیه و سلم تاں خود
 طلاق داد و کس از یاران که این خبری شنید متحیر می آمد از عمر خطاب رضی الله
 عنه بصیحت رسید به که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمجد نبوی شنافتم که
 دیدم که جماعی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشستند بودند و میگریستند
 ساعتی با ایشان بنشستم چون و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه
 آن غرقه شد و رباح گفتم برو و از حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و
 بعد از لحظه بازگشت و گفت برای تو دستوری خواستم **بج** گفت جواب نفرمود
 آمد و نزد یاران بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم و باغلام گفتم از
 برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و نمکان جواب آورد **القصة** سه نوبت آن
 خواست و در آمدن میسر نشد و روایتی آنکه گفت در بار سیم آمد داشتم و گفتم ای
 رباح دستوری خواه از برای بدرستی که کان می برم که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 این کان شده که از برای حیضه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که کردن و پیران

سوابقه کرد نش را بر زمین گفت و بر کتفم ناکاه شنیدم و بر کتفم که در باح من میخیزد
 و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمد مدیدم که لنگوته بسته و پهلوی
 خود را بر منده بر حصیری از لایف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فاصله
 دیگر نبود و آن حصیر هیچ فاصله دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او انداخته
 و تکیه بر وساده که از لایف خن ما پُر کرده بودند نموده بود سلا مرگود بر روی
 بختان استاده و کفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده و نمودنی گفت که اگر
 منقولست از آن سکه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم ^{لنگوت} دایم
 که تکبیر گفتی و با او از بلند از انجمن است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب
 شنیده بعد از آن خبر مبارک شنید و روایتی که عمر گفت یا رسول الله در مسجد
 در آمد و مسلمانان را بغایت بر ایشان و کریان دیدم زیرا که کان آن داشتند
 که زنان خود را طلاق داده پابین روم و ایشان را خبر دهم که کان ایشان مطا
^{نق} **نموده** واقع بنوده و نمود آری اگر میخواهی چنان کنی آنگاه کفتم یا رسول الله دستوری
 مست که برای استیناس خاطر مبارک سخنی بگویم تا منبسط گردی کفتم یا رسول الله در که
 ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم بر زنان مدینه بر شوهران
 خویش غلبه داشتند زنان ما خویش زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان ^{اموختند}
 عمر گوید درین محل حضرت تبیی و نمود و زوی باز و جة خویش او از بلند کرد و مرو
 کفتم و آن سخن را بمن باز کرد اندیدم از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا
 ازین مراجعت من بدی بری و حال آنکه زنان بعنبر صلی الله علیه و سلم و بروا
 حفصه دختر تو سخن حضرت را باز میگرداند و گاه مست که یکی از ایشان از وی خبر

و نمود آری

می و دزد و جشده میرو و تاشب کفتم تا امید وز لایکا و باد حفصه یکی از آنها که این فعل
 ناپسندیده از ایشان صد و دریافته وی خواستد بود آمد و از و تحقیق کرد و که سخنی
 چنین شنیده ام آیه مطابق واقع مست یافتی گفت آری پس و پرا نصیحت کردم و کفتم
 تو مگر ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو سلا ^{سوی}
 زنهار که از وی چیز بسیار نطلبی سخن را بوی باز کردانی و بچران از وی نودزی و مرجع خبری
 از من طلب کنی و باید که از محبت بعنبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غر و در نیفتی ^{چون}
 با وی قیاس کنی عمر گوید حضرت درین محل تبیی دیگر فرمود و روایتی که گفت
 بعد از آن بنوام سکه رفتم بجهت قریبی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز
 کردم و کفتم ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخلی کردی تا جای سید
 که میخواهی که میان بعنبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبیی دیگر فرمود بخت
 حکایتها میگویم و ندیدی میکردم چندانکه آثار غضب در بشرة مبارکش نماید و خدا
 شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد از آن هشتم من چند جشم می آورده و مرو ^{در}
 در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقدادی جو قریب بصایعی و مثل آن قوط در گوشه
 غر فیه نهاده و پوستی چند دباغده ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بر می مبادت
 نمود کفتم ای پسر خطاب جل میگری کفتم یا رسول الله چون نگرید و حال آنکه این
 این حصیر را می بینم در پهلوی تو آتش کرده و این خنینه خانه تسبیحی پنم در آن
 الا انجد می پنم و قیصر و کسری و بروایتی که از فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار
 و آنها را ند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده اوایی دعا کنی تعالی بر تو و امت
 تو عیش را گشاده گرداند بختا که بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از آن تکیه کرد

بود است بنشست و فرمود ای سر خطاب تو منور دین مرتبه بدستی که
ایشان یعنی فارسی و روم قومی اند که طبقات ایشانرا عاجلاً و مفقداً درین جهان
بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولیست و آخرت برای ماست و کویا آن نوحید
الولایه نوحید نیست المعارف والدایه می شد الخ لا یق لادزوه الخ تائق منقاد الطالبین
عن مضائق العالیق والعوابق ان صاحب کمال فرخنده مقال مدّه الله تعالی
ظلال ارشاده فی العزوالا قبال حامی ازین لال برای این مقام و این جلال در خلق
جان فقیران بی نوال ریخته **شعر** بساط زد کفش شای به نقش ماداد

تن بر سینه ما نقش بود ماداد	بکش نطع امل پاکین علی عینی
ذکر د بالمش خورشید متکا داد	بدست راحت اقبال دیو غره
که زخم سیلی او باد در قفاداد	بسنگ سینه و اسوده زی زدزد
که بهر تاج کران سنک پادشاداد	چون در که شاه از ملک و مال جفت
بکج مصطبه بی جفت و جو کداداد	کسی که بر محک تفتش بود زرداد
بیک عیار چه حاجت بکمیاداد	به پشت پادزه جامی و کوناد

ز فقر چشم حجلت به پشت پاداد

و دایمی آنکه فرمود را غنی نیستی که دنیا ایشانرا باشد و آخرت ما را یعنی کئی ناظر
نعم سرمدی و عیشی آخری ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش نبوی فانی محبت
لهو و لعبست و دوجانغ آیه کریمه و ما هذیه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار
الآخرة الهی الحیوان لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر میدسد آنکه خود کردست باشد می
این خوشی را کی بسند خواهد **شعر** انبیا ازین خوشی بیرون شدند که سرشته آن خوشی برودند

ذات که جانشان آن خوشی را دیدند این غریبها بیش ازین بازی نمود **شعر** سر کوا نوز حقیقتی و نمود
کی شود قانع بتاریکی و دود و آنکه در جوع او طعام الله خور **شعر** کی زنان شور با حضرت برد
بابت زنده کسی جز کشتار **شعر** مرده را چون در کشتند اندوخت **شعر** آن جهان چون ذره ذره دانه
نکته دانند و سخن گویند **شعر** در جهان مرده شان آرامست **شعر** کین علف جز لایق لغام نیست
سر کوا کشتن بود بر مرد وطن **شعر** کی خود را داده اند کون **شعر** حامی روح بالعلیق بود
بر مرد پیشکش وطن سر کین **شعر** بهر محمود خدا جام طهور **شعر** بهر این مرفان کور این آب شود
عمر کوید بعد رخاوی درآمد و گفت یارسو الله طلب آموزش نمای برای من و روایتی
آنکه گفتم رضینا بالله ربنا و بالاسلام دیننا و بحدی صلی الله علیه و سلم رسولاً و چون
از غره پایین آمد میبرد در مسجد باو ز بلند گفت حضرت زنان خود را طلاق نداده است
بس بیکه از زمان هجرت نموده در آن غره بسر برد و آن ماه به بخت و نه روز تمام
شد و چون زن غره بیرون آمد اول خانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور
استقبال نمود گفت یارسو الله سو کند خورده که بیکه پیش ما نیایی و حال آنکه من
شمرده ام نسبت و نه روز پیش نکشته بس فرمود گاه می باشد که ماه نبیت و نه
تکلی می یابد و این ماه ازین جمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیت خیر نازل
شده بود یعنی کریمه یا ایها النبی قل لا زواجک ان کنتم ترذون الحیوة الله و رسول
والدار الاخرة الدنیا و زینتها فتعالین متعلین و اسرین سر ارجا جمیلا و ان کنتم ترذون
الله و رسول الله و الدار الاخرة فان الله اعد للحنثات منکم ارجا عظیما و بصیحت رسید
که حضرت فرمود ای عایشه امرنی بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم بنویسی
تا ما مادر و پدر خویش مشورت نماییم عایشه گفت جیست آن یارسو الله گفت **شعر**

مرا امر فرموده که باز آن خویش بکوی زندگانی دنیا و زینت آن میجوئید بیاید
 تا مهر شما را بدهم و از شما بروی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول و پیراوسری
 آخرت را میجوئید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان
 نیکوکار مودی بغایت عظیم عایشه گوید گفت یا رسول الله دو باب تو باید در مود
 مشورت نماید یعنی **مصرع** در کار خیر حاجت هیچ استشاره نیست بلکه من اختیار
 خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ يك از زنان خود را خبر ده
 نکنی از آنچه من اختیار کردم مود هیچ زن از زنان من نبند که عایشه چه اختیار
 الا انکه من و پیرا خبر دار کنم ان الله لم یبعثنی معنیا ولا منعینا و لکن بعثنی معلما میرا
 و درین سال دجهم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بستمه سال پیش ازین
 تاریخ زنی از غامد سبعمه نام آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعتراض
 برنا و گفت یا رسول الله مرا از نگاه پاک ساز یعنی اجرا حد شرع کن بر من حضرت
 فرمود باز کرد و خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابه نمای گفت
 میجوئی که مرا باز گردانی چنانکه ما عربین مالک را باز گردانیدی بدرستی
 که وی آستین است از زنا فرمود تو آستینی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن
 تا وضع حمل کنی و پیرا مودی از انصار سبب شدند که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند
 از او متولد شد آن انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل
 فرمود که این منکار میتوان که اولسنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بکناریم که بچگی
 نباشد که و پیرا شیر دهد آن زن چون فرزند را از شیر باز کرد پا رچه نان در دست خود
 خود نهاده مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله

بایست که

فرزند را از شیر باز کرد و طعام خورد پس کودک و پیرا مودی از مسلمانان داد و فرستاد
 تا کوی مجازی سینه آن زن برای وی کنند و او را در آن کوه را آوردند و مود را امر کرد
 تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی وی درآمد و سنگی بر سر وی زد
 قطره چند خون بر روی خالد جست خالد و پیرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد
 ندی مکن جذایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طمعا جی مثل
 آن توبه کند مرا اینک آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را پیرون آوردند و نماز بر وی
 گزاردند و مود فون ساختند و درین سال غزوه تبوک واقع شد و این آخرین
 غزوات رسول بوده صلی الله علیه و سلم از باب سپید رحمت الله آورده اند
 که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین سال قافله انصار آمدند و دروغن ریت
 وارد سفید از انجا آمد نینه آوردند و با اهل مدینه گفتند بادشاه روم لشکر
 بسیار جمع کرده و قبایل الحزم و جذام و عامله و غسان و غیره را از
 متصرفه عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن
 لشکر ببلقا رسیده و روایتی آنکه نصاری عرب بهر قتل نوشتند که این مرد که
 دعوی نبوت میکرد سلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده
 و اموال ایشان تاجیز گشته و مملکت او را بهسولت بدست می توان آورد
 پس مردی از عظامه و روم را قباد نام با جهلی بن اراکن نام زد مدینه کرد و این
 خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و روایتی آنکه گفتند ای ابوالقاسم
 اگر راست میگوئی که پیغمبر ما بشمارد وزیر که ارض حشر و زمین انبیاست
 علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بایران فرمود

عن تبوک

این غزوه را تبوک میگویند
 که منتهای سپهر آن لشکر جبهه تبوک
 بود و آنرا تا نهمه چهارده
 مرد است و مود این سخت
 مدت میجوئید که حضرت فرمود
 انکم ستان اولی هذا عن تبوک
 و بعضی گویند برای تبوک گفتند
 که آن سه و ربا آن و مرد که پیش
 بانی جبهه رسیده بودند و در آن
 آب کرد فرمود ما را تا تبوک
 منزه انوم و تبوک را لغت کن
 زمین است بجز تاب سید
 و استر در لغت تبوک عدم نصر
 و این غزوه را غزوه فاضل گویند
 چه سبب ضیعت منافقان بود
 سه و غزوه سینه که سید و ضیعت
 بآن در کتب اصل کتاب مذکور است
 منتهی

یهود

تادشگاه نکرده

کار سازی نماید که بحرب روم میروید و با طراف و قبایل که شرف اسلام دارد
یافته بودند فیستاد که منتهی کردند و با آنحضرت میلتی شوند و دستور آن سرور
جنان بودند که بهر غزوه که توجه نمودی تودیه فی مودی و بصیرت گفتی بجا میروید
الا در غزوه تبوک که بنه مسافت بعید و بنده کرما و کثرت دشمن و قله زاد
و وقوع جذب و قحط نصیر نمود تا مردم ملا خطه این امور نموده ساختگی تمامجا
آرد و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و تواریخ چنین آورده
اند که عسرت در آن لشکر بر تبه بوده که مرده تن را از فقره اصحاب یکشتر تیش
نبود که بتوبت سواد میگردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای مینه خورد و وجود
زده و جی بی بوی کوفته می یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که
با وجود قله مر اکب شتر میکشند و بر طو بات اجواف و امعاء آن افواه خویش را
تر میساختند و مردم بغایت کافه بودند و پیرون رفتن از مدینه به وقت
رسیدن میوهاء ایشان بود میخواستند که در سایه های اشجار باشند و از
اثمار محظوظ شوند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اما لکم اذا قیل لکم انمروا
فی سبیل الله انا قلتم انا الارض ارضینتم و بالحیوة الدنیا من الاخره فاما انما
الحیوة الدنیا فی الاخره الا فیل در آن باب نازل شد و لهذا بعنبر صلی الله
علیه وسلم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مکن بچندانکه یکی از شما این
انگشت خود را در دریا فرو برد و پیرون آرد پس باید که بیند که جمعد از اثری در
بانگشت وی رسیده و اشارت بسبابه خویش فرمود و مرویت از ابو عثمان
نهدی که گفت با ابومیری که شنیده ام از برادران خود بصره که تو گفته ای

وین

از بیلاد

از بعنبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود آن الله بحری بالحسنه الف الف حسنه
ابومیری که گفت بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود آن الله بحری بالحسنه
الف الف حسنه و بعد از آن آیت را خواند که فاما متاع الحیوة الدنیا فی الاخره
الا فیل سوی دریا خرم کن زین ابکیر بحری جوی و ترک این کرد ابکیر
مال دنیا د امرغان ضعیف ملک عقبی د امرغان شریف مال و زرد سر ابو دمجون
گل بود که از که سازد پناه الله زلف و جعد رغنا با شدش چون کلاش فخر سر
آورده اند که بعنبر صلی الله علیه وسلم باران را بر پیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت
در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی ترخیص نمود پس باران هر کس بقدر است
و قوت خود در کار سازی آن لشکر ملاد نموده بذل اموال کردند نفست که عثمان
بن عفان رضی الله عنه در آن و لا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشمار فرستند آنرا
ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دو بیت شتر مکمل با اقارب
و احوال آن دو بیت اوقیه نقره بستان و در کار سازی این لشکر صرف نمای
آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد مندا و روایتی که سیصد شتر مکمل جهنم
بسته و بنماد متقالا آورد و در نظر بعنبر صلی الله علیه وسلم بر خیت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و روایتی که لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار
بود و داند آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهیز جیش
العسره فله الجثه میگوید فجهیزها عثمان و مرویت از قذوه اصحاب عر خطا
رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار ترخیص از رسول
کردم در آن روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبق خواهم گرفت امروز

حضرت

نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه و سلم برد تا در آن لشکر صرف نماید
حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفت همین مقدار برای ایشان
ذخیره کرده ام نگاه ابو بکر آمد و میجهد داشت تمام آورد فی مودجه گذاشته ای
عیال خود گفت اذخرت الله و رسول الله علیه و سلم کوبید در سیم چیزی که بر تو بشتی توان
گرفت ای ابو بکر و کوبید و زی صدیق بنزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه
خداوند تعالی صرف نماید و خفاه آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقתי
و لله تعالی عندي معاد بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه و اظهار آن کرد و گفت
یا رسول الله هذه صدقתי ولی عند الله معاد آن سرور را عمر و ثروت و ثروت و ثروت
و ثروت ما بین صدقتم کما بین کتبکم نقلت که عبد الرحمن بن عوف جهل او قبه
طلا آورد و بروایتی چهار گز در هم و گفت مرا شش هزار درهم بود نصف آن را بفرست
به برورد کار داد و خویشتن داد و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت
فی مود خدای تعالی برکت کند در آنجه دادی و در آنجه نگاه داشتی را وی گوید
برکت دعای آن سرور و رحمت تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا
سایر ورثه او باقی نماند که بگزن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده
و عده او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی میشد بر مبلغ ششاد هزار
درهم و بروایتی ششاد هزار مثقال طلا صلح کردند و کوبید که هر یک از عباس بن
عبد المطلب و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباد و محمد بن مسلمه مبلغی از مال
آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد و شصت و شصت خن ماد در آنجه برای آن لشکر گذاشت
نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خن ما آورد و روایتی آنکه یک صاع خن ما آورد

الوسق اشتروار
و شصت صاع
و صد

و گفت امشب تا صبح بجهت مردم بر ایشان آب کشیده ام و دو صاع خن ما با خود
هم داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فی مود که آن صاع
دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد منافقان بنیاد لغز و عیب کردند
و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از راه و خدا و رسول او بنیاد
از صاع ابو عقیل و لکن او میخواست که خود را بیاد دسد تا از صدقات چیزی بستاند
این آیت نازل شد که الَّذِينَ الْمُطَوِّعِينَ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ
الْأَجْرَ هُمْ فِيهِمْ خَيْرٌ مِنْهُمْ تَحَرَّاهُمْ هُمْ عَذَابُ اللَّهِ وَجَعِيَ اَرْزَاقُ الْمُسْلِمَاتِ
بعضی از زبوره ها خود میفرستادند تا در آنجه برای آن لشکر صفت نمایند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بار بار با حاجات و مستحقان که سابق
خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بود اید که مرد مادام که نعلین پوشیده
در یک سوار است و چند نفر از صحبای اصحاب بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
آمدند و اسامی ایشان آمدند اینست سالم بن عبید بن عتبیه بن زید و ابوللی
عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمر بن غنم و سلمه بن صخر و غرض بن ساره و عبد الله
بن مغفل و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحارث بن الجوح و
صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ما پیاپی مانده ایم ما را
مربک بد تا بران سوار شویم و بفرمود و حضرت فی مود اخذ میطلبید غنی با هم پس از
جلس آن سوار گریان بیرون رفتند و بان سبب آنجا عت ملقب گشتند بکره بک
جناحه کریمه و لا علی الذین اذما اتوا لیتحلمهم قلت لا اجد ما اجملكم علیه
تولوا و اعینهم تغنی من الدمع حننا ان لا تجد و اما یقفون از حقیقت حال

یلمزون

دعا ص

و مرکب نداریم

ایشان خبر میداد پس از این بامین بن عبید بن کعب خنزی بابو لیلی و ابن مغفل از
 ایشان را بان جالید بد شتری برای زکوب بهرد و دود و صاع خرما بهر یک ^{زاده} ^{شخص}
 بداد و عباس بن عبد المطلب و نفر دیگر و عثمان بن عفان سه دیگر را مرکب و ما
 بجنایح میآید استفتاد و گویند علیه بن زید آن کیست که بعرض خود کرد و آن
 جنان بود که رسول الله علیه و سلم امر فرمود بصدقه ^{مهر} و بایاران صدقا
 می آوردند علیه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میآورد
 و من مالی ندارم که در راه رضای خداوند تعالی صرف نمایم و لکن عرض خود را
 بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقك و بخت و سپیده از ابوموسی
 اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول الله علیه
 و سلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما ارجلکم علی شیء خدا سو کند
 که سوار نسازم شما را بر چیزی ابوموسی گوید وقتی پیش روی رفتم که در غضب
 بود و غیبت اینستم پس اندام من باز گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف الله
 مبادا بر من قهر کرده باشد آمدند و صورت واقعه را بایاران خود باز نمودند
 بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد رفتم فرمود بگیر این شش شتر را
 و بنزد بایران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردند و برای این نامه خویش
 چند نفر از آن قوم مجلس آن سر و بردم تا اقول منع نمود و آخر انعام فرمود
 و روایتی آنکه گفتیم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب بماند می چه گوید است
 که اکنون عنایت می نمایم فرمود حق تعالی شما را سوار گردانید و مرا امر کرد که
 چون سوکندی خورم که کاری نکنم و بنیم که خیر در کردن آن کار است سو کند را

تصدق

معلوم کردند که

بشکنم و کفارت دهد منقولست که مشتاد و دو بروایتی شی و نه نفر از اهل
 نفاق بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم آمدند و عذر ها می گفتند یا ایشان را در
 از آن غرزه دستوری دمد و گویند طایفه معدیه از بنی اسد و غطفان بودند
 که آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفتند ما را غیال بسیار و فقر
 غالبست اذن فرمای ما را در تخلف ازین غرزه و گویند ره طایفه عامر بن الطفیل
 بودند که گفتند اگر بغری آئیم با تو اعراب طی الهالی و مواسی ما را غارت ^{میکنند}
 خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند
 این آت در شان ایشان نازل شد که و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم
 و قد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم
 و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بان گفتا که
 مرد ما از دقت منع میکردند و ارشادت جراتشوا تخویف و تنذیر مینمودند چنانچه
 آیت کریمه فوج المخلعون بمقعدهم خلافت رسول الله و کوهوا ان تجاهدوا
 باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحرج قل نار جهنم استبرأ
 لو كانوا یفقهون شرح جلال آن طایفه بیان میکند آورده اند که سید عالم صلی
 علیه و سلم در آن ایام که کار سازی لشکرتو ک میفرمود جد بن قیس گفت که
 هیچ رغبت می نمایم دینی الا صفر جواب داد که یا رسول الله مراد دستوری
 تا در مدینه باشم چرا که تو من میدانی که من مشغولم بزمان خوفاً آن
 دارم که چون زنان بنی الا صفر به پیغمبر صبرا ایشان نتوانم نمود و در
 اقم فرمود اذن داد مرا و از وی ارجحاض نمود حق تعالی در شالو آیت فرستاد

جد بن قیس

غزو

که و منهم من يقول انذني ولا نصفي الا في الفتنه سقطوا وان جهنم الحيطه
 بالافرنين وگویند این جد بن قیس از قبيله بنی سمله بود چون رسول صلی الله علیه
 وسلم مدینه تشریف آورد از بنو سمله پرسید که سید و پیشوای شما کیست
 گفتند جد بن قیس و لکن منسوبست به جمل و مود و ای داد و این بخل سید شما عمرو
 بن الجوح و روایتی آنکه فی مود سید شما آن جوان سفید جعد موی شیرین البراء
 بن معرود باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سرودی میخورد شد **نظم**
 لب به بند و گفت پر ز برکتها بخل تن بکدار و بش آرد سخا این سخا چیست از باغ شبت
 وای و گو گفت جنس سخا میبرد شاخ سخا ای خوش مرز با لاکشان تا اصل خویش
 ترك لذتها و شهواتها سخا می که در شهوت فروشد بخت کرم اندازد در دست ناله
 کی کند فضل الهی پایمال نقلست که طائفه از منافقان مدینه در خانه سولیم
 یهودی جمع شدند و مردم را از آن غرزه باز میداشتند و منقرات میکشید آن خبیر
 به بعنبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحه بن عبید الله را با گروهی از اصحاب
 فرستاد تا آن جمع منفرق ساخت و نادید نمود و آورده اند که جلاس بن
 سويد بن صامت با سوزن خود مصعب نام و بر وایی عمیر بن سعید که
 یقیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بردار کوش سواره می آمد و در
 و در آن حال برای تغیر مردم از رفتن بشکر توبه گفت اگر آنجده محمد آورد حق بود ما را
 در از کوشان که بر آن سوار یزدند ترا بشتم مصعب گفت ای دشمن خلاص
 بخدا سو کند که رسول الله علیه وسلم از من سخن که گفتی خبردار کنم و روا
 آنکه گفت ای جلاس تود و شیرین و عزیزترین مردم بودی نزد من و الله که سخن

داغ ۴۴

گفتی که اگر از ما زکویر ترا فضیلت سازد و اگر نه نهان دارم سلاک شوم و یکی از آن دو
 آسان تر است از دیگری آمد بنزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعضی
 و گفت یا رسول الله اگر ما خوف آن نبود که در نگاه وی تریک شوم و در شان
 من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اجبار نمیکردم پس حضرت جلاس طلب
 فرمود و گفت آنجده مصعب از تو نقل میکند گفته وی سو کند باید کرد که گفته ام
 مصعب حاضر بود گفت با رخدا یا بر سر و خویش چیزی نازل کرد آن که صدق
 سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیت فرستاد که یحلمون بالله ما قالوا و لقد
 قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و تموا بما لم یبالوا و ما نقتوا الا ان غامر
 الله و رسوله من فضله فان یتوبوا لیک خیر اللهم جلاس چون این سخن شنید
 گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود با آنکه گفته توبه
 نیکو جا آورد و آن خیری که با مصعب بقدر میسرسانید ترك نکرد و از اعدا
 قبول توبه وی میدانستند نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
 تا در طایف مدینه در ثلثه الوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق راضی الله
 عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر جا آورد و بعد الله بن ابی سلو
 منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصیحت رسید
 که چون بعنبر صلی الله علیه وسلم غم پیرون رفتی کرد علی بن ابی طالب را
 و جبهه در اهل خود خلیفه گردانید علی بعضی رسانید که در سیخ غرزه خف نمود
 چگونه است که مرا این نوبت میگذاری فرمود اما ترضی ان تكون منی بمنزله
 من موسى الا انه لا نبي بعدي یعنی ای علی راضی نیستی که با منی نسبت بمنزله موسی

نسبت موسیٰ لکن فرق اینست که مرون بعد از موسیٰ مرتبه نبوت یافت و بعد
 از من پس کسی امرتبه نبوت نخواهد بود پس از وجات مطهرات خیزش فی مود علی
 بر شما خلیفه گردانید مباد که سخن ویرایشنویس و فرمان برداری وی جاری
 و روایتی آنکه چون علی داد مدینه گذاشت و پیروان رفت منافقان مدینه
 گفتند علی امان چه که داشت که او را بخود بردن کوان میداشت و نمیخواست
 که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد و عقب
 حضرت پیروان رفت و در حریف با و رسید و گفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه
 مردم افشاده اگر مرا بخود ببری تا مظنه ایشان بر طرف شود چاکتی فی مود مردم
 دد و غ کفنه من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل
 خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان غایبی باین منزلت که مرتبه هاد نسبت
 راضی نیستی القصه محمد بن مسلم را بروایت صحیح و بروایت سباع بن عرفظه
 و بروایت ابورهمه غفاری و بروایت علی بن ابی طالب داد مدینه خلیفه ساخت
 و خود عباد کی پیروان رفت و در ثبوت الوداع عقد الویه و روایت فی مود و
 اعظمه و ابوبکر صدیق و روایتی بر پیروان العوام و لواء او سید بن حضرت
 خنوخ بابو دجانه داد و گویند بی بطنی از انصار در اف موده یا لواء بی است کند و
 مالک بن انجار را بماره بن خنوخ داده بود بعد از آن از و باز گرفت و بر نید بن ثابت را
 عماره گفت یا رسول الله از من بعضی رفته فی مود فی خدا سو کند و لکن حق
 نقد اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فر گرفته و قرآن تقدیر کند
 شخص است و اگر چه بنده سیه کوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض

شکر فی مود سی هزار مرد و بروایتی سفاد هزار و بروایتی حمل بی جمع شده بودند
 که از جمله ده هزار است سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود پس
 بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله بر میمنه و عبدالرحمن بن عوف را
 بر میسر امیر گردانید و چون از آن موضع بایا موضع جوف کوچ کردند عبد الله
 بن ابی سلول با خواص خویش تعلق نموده باز گشت و گفت مرا بحرب بنو الا
 کار نیست و اینها می پندارند که بجنک دو مرد رفتن آسانست و الله که می بینم که این
 جمع را عنقریب مسلسل و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تعلق فی
 حضرت رسانیدند فی مود اگر خبری در وی بودی همراه بودی منت دارید که از شتر
 اشرار خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه
 آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تحریف و تنغیر مسلمانان میکردند و سخنان
 ناسن می گفتند و در آشنای راه معجزات ظاهر در رفتن و باز گشتن قضایای کلیه
 روی نمود و معجزات ظاهری و خوارق عادات باین از سید دنیا و آخره بطریق
 آمد از جمله یکی آنکه و دیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیشش آنحضرت
 می رفتند و میگفتند به بنید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد حضور و حضور
 شمارد فتح نماید میهایت میهایت مردی از قبیله استیج جلیف بنی سلیمه در آن
 میان بود نام وی حشیش بن حشیش گفت بخدا سو کند که دوست میداد مرا که در مقابل
 این سخن من یک از ما را صد تازیانه بر نند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم
 صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح احوال آن منافقان اطلاق
 یافت با عمار بن ابیسی گفت آن قوم را در یاب که سوختند و از ایشان استفسار

نمای که حالی با یکدیگر چه می گفتید اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار
 برفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه و سلم و اعتقاد
 نمودند و دبیعت بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی می گفتیم حق تعالی آیت فرستاد که
 وَلَئِنْ سَأَلْتُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ
 شُرَكَاءُ لَا تَنْقُذُونَ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذْ أَخْبَرُوا بِمَا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ بَأْسٌ مِنْهُ فَأَنْشَرُوا
 طَائِفَةً مِنْهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ **خبر از آن طایفه** بود که خداوند تعالی از ایشان
 عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او
 معلوم نباشد پس در روز بیا منه و بران شهید ساختند و اثری از وی پیدانند
 آنکه چون وادی القری رسیدند بعنبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب
 که ملازم سیدنا حباب بودند بر چند یقه ذی مروت **که در** واقع شد حضرت فرمود
 این چند یقه را خالص کنید می کسی از یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز خالص
 نمود و با آن زن گفت خالص می یاب و انیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن
 نمودند همان مقدار **که** حضرت خالص کرده بود بی کرم و بش آمده بود کوبید
 در منزل وادی القری بنو غریض برستم هممانی می یسه فرستادند آن سرور
 از آن تناول فرمود و بهل و سق خرما آورد و بازای آن خدمتکاری از اموال او
 القری بآن قوم می ساله انعام نمود صراحت تلخیص المغازی چنین آورده که
 ذی از زنان وادی القری می گفت این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است
 ایشان از میراث پدر ایشان زیرا که این جاری خواهد بود تا روز قیامت و از
 واقعی نقل کرده که آن عارف تا غایت پیکس از ایشان باز نبسته **که** آنکه چون بدبار

برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر چیزی با این
 آب کرده باشید از آن خمیر بخورید و بیشتر درمید و زانوهای شتر را نیکو بندید
 و باید که پیکس امشب از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود
 مردم با این دستور عمل نمودند مکرو و مرد از بنی ساعده یکی برای قضا حاجت تنها
 بیرون آمده بود و بر اخناق گرفت و دیگری بطلب شتر که کشته بیرون آمد
 باد او را ببرد خبر با حضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن **نشدند**
 خناق گرفته و بنزد آن حضرت آوردند عابروی خواند و شفا یافت و آن مرد
 دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آن حضرت بمذینه
 بختفد آوردند **دیکر** آنکه بصیحت رسید که چون رسول صلی الله علیه و سلم
 بد یار حجر درآمد داء مبارک را بر سی و روی خود پوشید و شتر را بتین براند و
 در میابید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر بیع حالی از احوال آبرین حال که کرب
 باشید که میاد برسد بشما انچه بادیشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کرد
 آب با ایشان بود شکایت از بنی ابی بنزد رسالت مآبی آوردند و آوی کوبید رسول
 خدا را صلی الله علیه و سلم دید مرکه رو بقتله آورد و عاف فرمود و بخدا سوگند
 که در آسمان میخ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان بدایشند و در همدیوست
 و باران بارید جدا آنکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتن آن قدر که **سند**
 و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و همد در زمان ابر شکافت و آفتاب ظاهر
 شد و آن سرور فرمود کوا می مید هم که من بعنبر خدا یم و گویند مسلمانان
 با مردی از مشهور اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر ندانم بیا و مسلمان شو منافق

گفت اتفاقاً ابوی در گذار بود و بارانی بسیارید **دیکر** آنکه در بعضی از منازل شتر
بعنبر صلی الله علیه و سلم که شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند
و عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه **و** و اهل بدرست بش حضرت نشسته بود
و در منزل وی منافق از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتند ی دین
رحیم که عماره بش آن سرور بود و وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد است که
من بعنبرم و شما را از آسمان خبر میدم چونست که نمیدانم شتر وی کجاست
سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرمود با عماره گفت
مردی حالی سخنی چنین **و** گفت که خدا سو کند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند
مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون حق تعالی مراد لالت کرد که شتر من کجاست
بغلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص
سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را جنانکه حضرت فرموده بود
دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل قصه که مجلس نبوی
گداشته بود باز راند یکی از اهل منزل و گفت بشتر را آنکه تو بمنزل آبی زیدی
اللصیت تکلم باین کلام نمود بس عماره بر جست و برگردن آن منافق زد و گفت
ای بندگان خدا در منزل من اهیة عظیمه و شترتی بغایت بزرگ بوده من
نمیدانسته ام و زید را از منزل خود پیرون کرد و دیگر **و** با او مصاحبت نمود
و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان آنکه زید مذکور بعد
از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متمم بود بنفاق
تارمانی که نمود **دیکر** آنکه شبی در اشای مراجعت عقبه بش آمد حضرت

درسالت صلی الله علیه و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که پیکس بن عقبه بالا
نمود تا زمانی که رسول خدا از بن عقبه گذرد پس آن سرور باجد نقه بن الهمان و عمار
بن یاسی بران عقبه برآمدند و چند یقه مهاو شتر حضرت گرفته بود و میکشید
و عمار از عقب شتر را می راند و چند یقه گوید ناکاه **دیدم** مرد و زاده سوار و بر
چهارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه
کرد و بانگی برایشان زد همه بگریختند و روایتی آنکه عمار بش رفت و بر
شتران ایشان میزد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را که قستم فی راس رسول الله
رویهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند
بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم فی فرمود میخواستند که در بن
عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا در بند تابستم و مرا بقتل آرند گفتیم
یا رسول الله جماعتی فرستی بعشیره و قبله من یکی تا آن قوم سرور را بریده بنزد تو
فرستند فرمود خوش نی آید مرا که عرب گویند محمد بموافقت قومی باد دشمنان
خویش مقابله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن
باو خدا یا ایشان را بر حجت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله جلیست
فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و سلاکشان کند آنگاه نامهای
ایشان و نامها بدوران ایشان باجد یقه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را
که از مرد میوشیده دارند و آن قوم را سوا نسا زنده بیهی رحمة الله گوید
کوانی میدمد بصیحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل
که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان جد یقه بن الهمان گفت و کوئی مع

آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بودند
حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهم که گفت ما را خبر
دادند که ایشان جهاده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده بازده نفر بود
باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان شتم خدا و رسولند در دنیا
و در روز قیامت و سه کس از جمله اعتذار نمودند که ندانم ادبی حضرت
بسبح ما نرسید و آنچه آن جماعت منافی اراده کرده بودند خبر نداشتیم
بعنبر صلی الله علیه و سلم ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم از طرق
عمار بن یاسر روایت میکند که گفت مرا حذیفه خبر داد که آن پسر که حضرت
که حضرت فرمود در میان اصحاب من و ازده نفر گفتند که روی هشت نفر
دید و بوی آن خواستند شنیدند تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رفت
و هشت کس از ایشان بزحمت دُبیکه گرفتار خواستند شد شعله آتش در میان
شانها ایشان ظاهر شود و از سینههاشان سیبزند و ازین جهت اصحاب
ایشان حذیفه میگفتند صَاحِبُ النَّارِ الَّذِي لَا يَعْطِيهِ غَيْرُهُ وَ حَضْرَتِ كَامِلِي
فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المناقبین حذیفه
و گویند بعد از بعنبر صلی الله علیه و سلم کاتبی که جنازه حاضر شد
عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز بگذاشتی عمر نیز
بگذاشتی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز بگذاشتی عمر نیز نماز بگذاشتی
دیکر آنکه سهل بن بیضا گوید در غزوه تبوک سعنبر صلی الله علیه و سلم
روزی مراد یف خویش کرد اینده بود پس او از خود را برداشت و گفت یا سهیل

کتاب صحیح مسلم
در فضایل اصحاب

سه بار مراند اگر دوازده و من دوس نوبت با و از بلند گفتم بیک مرد مرد را یافتند
که حضرت ایشانرا میخواهد از اطراف و جواب بروی کرد آمدند فرمود من شنیدم
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله حی مة الله علی النبا
انگاه مادی بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد جنازه مرد مرده رسیدند و از راه
دو شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مرد مرد
میدیدند و تعجب مینمودند بعد از آن خود را به پدید و بر یکطرف راه از دور بایستاد
مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود سحر دانستید که این کیست گفتند خدا
و رسول او را نترند گفت این از جمله آن نفرست از جنتیان که در مکه پیش من
آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی در بنی نوا حلیت خواست که چون
رسول خدا بسکن وی رسید به آنجه برو باشد از حق بگذاشت آمد و بر من سلام کرد
و مشکلات بر رسید و جواب شنید و انجا که ایستاده شمار اسلام میسازند
اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله وبرکاته حضرت فرمود حیو اعبا
من کأنوا یعنی تحت لجا آید بندگان خدا را س که باشند و خوار می در ترجمه
مستقصی لفظ حیو ارا حقیقت و تصحیف نموده ایچو خوانده و ترجمه
کرده که دوست دارد بندگان خدا را س که باشند و این معنی روایت و در راه
سید نیست والله اعلم **دیکر** آنکه روزی فرمود و فرما جاشگاه بعین تبوک
خواهید رسید من کس که پیش من رسد باید که دست که بال جثمه نرساند
معاذ جبل گوید رسیدیم جثمه در وقتی که غنم حضرت فرموده بود
و دود پیشتر رسید به بودند و آبی بارید از آن جثمه پیرو می آمدن

تا بیایم ص

اذیشان برسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام
 و قهقهه کرد بعد از آن فرمود تا اندک اندک اذان آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند
 دست ۳ و درین روزی خود را در اجابشت و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشید
 چند آنکه تمام لشکر آب از لبا آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که
 تو اینجا اگر عسریابی آب بسیار بکنی بمرکتبه که می رود و جانب وادی پر شود آورده
 که بلیست روز در منزل بتو توقف فرمود و در آید توقف نیز قضایا روی
 نمود و معجزات بظهور رسوست **دیکر** آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک
 و اذیت از آن غره غطف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و
 ابوخیثمه سلمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع عمروی و سلالم بن امیه
 و اقیما ثلثه اخیر شرح قصه ایشان بعد از غره بتو مذکور شود انشاء
 تعالی و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه ماند
 متاعی که ضروری بود بود و شتر خود گرفت و روان شد آن شتر و در منزل بتو
 بود که ابوذر را زور رسید اندر مردی گفتند یا رسول الله اذن و در باده نهانی آید
 فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و نیک در وی مامل کردند گفتند
 که ابوذر است چون بنزد حضرت درآمد برخاست او را مرحبا گفت و فرمود
 رحیم الله ابا ذریمشی و حیده و میوت و حیده و تبعث و حیده و پرسید از
 که چه حال داری پس قصه شتر را بر عرض رسانید آن سرود و فرمود بدستی
 که تو از جمله اغراضی منی که خلف نموده اند ببر کای که بر کوفه بسوی ما خدای
 گامی از تو در گذراند گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

ابوذر را جهت مصیبت وقت از مدینه بیرون کردند و بر بده و ستادند در آن منزل
 می بود تا وفاتش رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلاما و وصیت کرد
 ایشان را که چون مرا بشوید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول
 دست بگویند این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را اعانت
 نماید در در فتن و وفات بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که با ایشان
 رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعثت کردن می یافتند
 جنازه بر سر راه دیدند غلامی برخاست و گفت این ابوذر است صاحب رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم اعانت نماید ما را در در فتن وی عبد الله با و از بلند در گریه شد
 و گفت صدق رسول الله مثنی و حیدک و میوت و حیدک و تبعث و حیدک فرمود
 و نماز بروی کردند و دفن کردند و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله
 علیه و سلم رفته بود و زنی بانه خود را مد آن روز بغایت گریه می نمود و او وزن
 داشت زنان وی سبک در عریشی نشسته و آنرا فتنه و آب زده و کوزه ها را
 مهیاداشته و طعامی نیکو تر قیام نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش استاد و در
 زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 در بیابان شدت حرارت و آفتاب و بادها گریه می باشد و ابوخیثمه در سایه خنک
 و آب سرد و طعام مهیاد بود و باز آن خبزی می معاشرت کنی این از انصاف بجا
 و درست بخدا سوگند که در سجده مرا زین دو عریش در نیامد تا زمانی که به بعثت
 صلی الله علیه و سلم ملحق شوم پس مقداری طعام برای زواهد برداشت و شتر
 خود را بش کشید و زواهد را بران بار کرد و بیرون رفت پس چند زنان وی با وی

فوت عبدالله و الجادین

سخن گفتند با پیکر آمد تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل بود
 بان سرور ملکی گشت و سبب آن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه
 و سلم دعای خیر در شان وی فرمود **بکن** فوت عبدالله ذو الجادین بود
 و این عبدالله مردی بود از قبیله من بنیه از پدریتم ماند و هیچ پدری نداشت و عم
 وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و او شتران و گوسفندان و بند چند پیدا
 شد و بیش از آنکه مسلمان شود او را عبدالعزیز می گفتند و بغایت از وی اسلام
 داشت و لکن از ترس عمنی توانست که بان دولت فایز گردد تا زمانی که رسول
 صلی الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت عبدالله با عمن خود گفت ای عمن
 من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو شنیدم
 و بیش ازین بر عمر اعتماد نداشتم و مراد ستوری که بروم و مسلمان شوم عمنش
 گفت و الله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمایی من چه بتو داده ام باز گیرم
 و هیچ درد دست تو نکذارم و از او رد آبی که بوشید بهستان عبدالله گفت
 بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک
 بت برستی خواهم نمود و اینک من چه درد دست منست از مال دنیوی بگیر که
 پیزارم از آن چون عاقبت بصورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین
 نتوانم نمود من چه داشت حتی از او داده خود را بعهده و گذاشت و بقرید شد
 بر منده بخانه ماد آمد ماد درش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت برستی
 و از مال دنیا پیزار شد و میخواهم که بنزد محمد دو مؤمن و مؤمنه شوم مرا
 جندان چیزی بگو که در بوشم پس کسایبی از ماد ربستند و دینیه ساخت نیمه واد

و نیمه دیگر را از او گردانید و آن سبب ملقب بذی الجادین شد چه بجاد و دلاخت
 کلیمه نخطا و گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 گشت و بنعم ما قبل **هـ** زهد و تقوی را گردید مدین گشت تا آنکه میدید ماجرا پیشش
 چون آخر فرمود خواهم مانده جو نباید کرد با من مرد و زن و جوانم کرد آخر در لحظه
 آن نه آید که کم جز با احد خون زخ زابت خواهم ای صغم آن به آید که زخ کمتر زنده
 ای بزرگفت تری آموخته آخرتت بجامه ناد وخته و لاله آریه کزوی رسیده
 دل جاد ربی و فایان بسته از عقول و از نفوس پر صفا نامه می آید جان کای بی وفا
 یار کان بجز روزه باقی روز یاران کهن بر تافتی شاد از وی شو مشوا و غنری
 او بهارست و در کما ماه من چه غیر اوست استدلج کجه سخت و ملکت و تاج
 القصد بچرا می بود که عبدالله بدین دهنید و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
 تکیه کرد حضرت نماز صبح کرد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تقص
 و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد و پراغزب دید بر سید که تو
 گیتی گفت عبدالعزیز و نسب خود را گفت فرمود ما تو عبدالله ذو الجادین باشد
 نزدیک بما منزل گیر پس عبدالله در میان اضرای حضرت می بود و قناری
 فرامی گرفت و در آن زمان مردم بجهیز لشکر قبول مشغول بودند و او در مسجد
 با و از بلند قناری میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی که آواز
 خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قناری و نماز مردم میشود حضرت
 فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجر الی الله و الی رسوله چون بغزوه تبوک پرو
 رفتند آمد بش رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن آدر او را

خدا شهید شو موفی مود بوست درختی بنیاد عبد الله مقداری از بوست
 درخت سمره بنزد آن ستر و بر در حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فی مود بار خدا
 من خون او را بر کف او حرام کرد ایند مرگتم یا رسول الله مقصود من این نبود غیر
 صلی الله علیه و سلم فی مود چون در راه خدا به نیت غزای پیر و نسی و ثواب گیرد
 و بان تب از دنیا بروی شهیدی بس عبد الله در آن غزه ملازم بود تا ببولک رسیدند
 و در آن منزل ویران شد و وفات یافت بلال بن رباح در قبری که در بستی در قبر
 وی در آنجا بود که ویران شد و در آنجا که بلال مؤذن جری در دست
 داشت و شهید عالم صلی الله علیه و سلم در قبر وی رانده بود و ابو بکر
 و عمر فاروق رضی الله عنهما ویران در قبر میکدا شدند و آنحضرت میفرمود
 اَدْنِیَا اِلَیْ اَخَا کَا بَس ویران در لحد نهاد و خشتها بروی جید نگاه گفت خدا و ندا
 بد درستی که من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم و تو نیز از وی راضی
 باشی بن سعد گفت یا لیتنی کنت صایح الیحد **دیگر** آنکه مردی از بنی سعد بن
 هذیل گفت دفته بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او در ببولک در میان
 جمعی از یاران خوشنشین بود که وی یقین ایشان بود بروی سلام کرد مرگفت
 بنشین گفت یا رسول الله اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْتَ رَسُوْلُ اللهِ فَمُودِ اَفْلَحَ
 وَ جَهْلُکَ بعد از آن گفت ای بلال برای ما طعام بیا بلال نطعمی بسطامود
 و مقداری از خنما که معجون بود بروغن و قوت آورد و بران نطعم نهاد حضرت
 فرمود بخورید خود نیم چند آنکه سپید شدیم **و مود** گفت یا رسول الله اگر این
 طعام مرا من تنها بخوردم سپید نمیشد مگر چه گونه است که اکنون همه سپید شدیم

فرمود الکافر یا کل فی سبغة امعاء و المؤمن یا کل فی معا و ایند روز دیگر فرمود چپ
 خوردن وی تا چیزی به بنیم که موجب از داید یقین من کرد دید **و مود** که ده نفر
 بیش وی نشسته اند بس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خنما قبضه فرا
 گرفت و پیرون آورد حضرت فرمود اَخْرِجْ وَلَا تَخَفْ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اَقْرَأْ بِاللَّيْلِ
 آورد و تمام خنما فرو **و** ریخت همه آنها بخنم من مود می نمود آن سرور
 دست مبارک خود را بر آن خنما نهاد و فی مود کَلُوا اَبَسُوا الله قَوْمًا بَکَلْ شُغْلُ
 شدند و من با ایشان میخوردم و خنما خوراد بود و بسیار میل بخرماد داشتم **و**
 خنما خوردم که دیگر مستکی نماند آنرا و بران نطعم آن مقد خنما که او را ریخته
 بود باقی بگویند ما از آن نخورده بودیم سه روز بدین منوال از آنحضرت برین منوال
 مشامه کردند **و** آنکه در ببولک شنبی بادی عظیم وزیدن گرفت فی مود این باد
 از برای موت منافقی می وزد چون بمیدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران
 اصل نفاق در همان شب وفات یافت **و مود** آنکه شنبی از شنبها که در ببولک بودند
 حضرت برخاست و بدست خویش توبه جو را بر سر اسب خود که طرب نام داشت
 کشید و پشت و کفل آنرا برد و خود پاک میکرد گفت یا رسول الله در راه مبارکت
 چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جن بیل مرا باین کار کرده
 باشد با آنکه دو شب کهنانید و ملائکه ما من در باب بیمار اسب عتاب میکردند
 و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی در راه خدا به نیت جهاد و غزاه ببندد
 الا آنکه خداوند تعالی هر دانه که بوی دمد حسنه برای وی بنویسد و از وی
 سینه بردارد گفت یا رسول الله کدام صنف از اصناف استبان بهتر است فرمود

در این کتاب
در بیان
چگونگی
بهرت

خَيْرُ الْجَلِ الْأَدَهْمُ الْأَقْرَحُ الْأَرْتَمُ الْأَقْرَحُ الْجَلِ طَلِقَ الْعَيْنِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَهْمُ
فَكُنْتُ عَلَى مِزْنِ الشَّيْءِ يَعْنِي بَهْرَ اسْبِ اسْتِی است که رنگ او بغایت سیاه بود
بعد از آن اسپ بیشانی سفید مطلق العین اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل
و نشان بهر است گویند در آن ایام که بعنبر صلی الله علیه و سلم در بتوک
بود پس قلم بردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام درآمد و صفات
و علامات و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نمود و سدیة قول کند
معلوم کرد و خبر هر قل رسانید و بی قل اشراف مملکت و مر و راجع کرد و بصدق
بعنبر صلی الله علیه و سلم خواند ایشان قبول نکردند و اباغوندند بر تب که
بی قل را خوف زوال ملک پدا شد و گویند و حی از دار السلطنة خوش بقصد
مدینه رحی کت نکرده بود و در بتوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته
پس حضرت با اصحاب مشاورت نمودند و آنکه از بتوک پیشتر روند بانی عمر
خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن ما موری برو که همه در قل
می آیند و فی مود اگر ما مود بود می مشورت نمود می عمر گفت یا رسول الله دو
دانشکر بسیار و اہمت بی شمار است و اهل اسلام در دیر ایشان نیستند
و تو امسال نزد یک با ایشان رسیدی و آوازہ میبت و اہمت تو با ایشان
رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی با برد یکر او لی
باشد حضرت میل بمراجعت فی مود نقلست که در منزل بتوک بجیة بن رُوہ
که بادشاه ایلہ بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد
و با او مصالحہ واقع شد و در آن کتابی نوشتند و اهل جز با و ادرج نیز آمدند

باب ۴

و جزیه

بن الولید
بن الولید

و جزیه قبول نمودند و با او مصالحہ برای ایشان صلح نامه نوشت و باغایت آن
کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجہ نمود و آورد
که رسول صلی الله علیه و سلم از بتوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست
کرد انیدہ بر سر اکیڈ بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومہ الجندل بود فی ستاد
گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جاعتی قلیل همراه من میکنی
فی مود زود باشد که او را در صید کا و کو بی بیانی و بی مزاحمہ بخارید و پرا بگیری
پس خالد بموجب فرمودہ جانب اکیڈ روان شد تا قریب بحصار اکیڈ رسید
چنانکه از دور حصار او مری میشد شبی بود ما متاب بغایت روشن و وی
بر بار کوشک باذن خویش رباب بنت اُنیف کند یہ شراب میخورد ناکاہ کا و
کو بی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد ز نش برب با آمد و آن حال مشا
کرد و خبر بشنوی رسانید و گفت می کر مثل این شب دیدہ تو گفت بی سچکس
از دست داده شوم ش جواب داد که فی و حال آنکه اکیڈ رشعی تمام بصید کا و
کو بی است چنانکه کاه بودی که بکاه از برای صید استی و تفریر کردی
تا برق کرد از بار فرود آمد و فی مود نا اسب او را زین کردند و برادر وی جیان
نام باد و نفر غلام و چند نفر دیگر از خدا ما و با او سوار شدند و بطلب صید
از حصار پیرو ن آمدند و خالد در ایشان میدید کا و بگریخت و اکیڈ از
عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد و پرا بگریخت و حسان برادر
دست بمقاتلہ بر آورد و مقتول شد و غلامان و سا پر مود موی کر خنی حصار
در آمدند و بعنبر صلی الله علیه و سلم گفتہ بود کہ اگر بر اکیڈ رظرف رابی او را نکشتی

جین

و بنزد من آری و اگر با کند مقتولش سازی پس خالد با اکیذر گفت هیچ رغبت
نی غایبی دین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا برو ^{میشد}
که بفرمایند تا در حصار بروی بکشایند اکیذر قبول نمود و بر ایدر قلعه آورد
برادری دیگر داشت مصاد نام مضبوط حصار مشغول شده بود اکیذر گفت
دردا بجشای مصاد اول با نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیذر صلح کرد بر آنکه
دو میز داشتند و مشغول شده و بر وایتی مشغول است و چهار صد ذره و
نیزه بدست و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشند و اکیذر و مصاد
همراه خالد بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم بیایند تا هر چه رای نبوی شد
در شان ایشان بنفاد رسانند پس خالد عمر و بن امیه ضمیری را بنزد حضرت
روان ساخت تا خبر فتح و مته الجندل و اخذ اکیذر و قتل حصان برادری
با آنحضرت رسانند و بتاییدی ذریفت که سلب حصان بود نشان همراهی
کرد ایند چون بنزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آوردند یاران دست دران
می مالیدند و از حیسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لیاذیر سعد بن
معاذ فی الجنة احسن و الین من من انفلست که خالد از آنجمله ازا اکیذر گرفت
بود چیزی چند برای آن سر و بر سر صفی مغنم جدا ساخت و خوش
ما بقی برون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیذر و مصاد
به بش سعید بن رسول الله علیه و سلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصدا
فرمود که می سال مقدار می معین بدستند و از سر خون ایشان بگذشت و
کتاب امان برای ایشان بنوشت آنجمله خود را در باب سیر و در کتب خویش ذکر

کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقیق
آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه ^{الهم}
لکن آنجمله صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت نامه رسول صلی الله علیه
و سلم برای اکیذر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کلام
من محمد رسول الله لا یکیدرجین اجاب الی الاسلام و خلع الایثار و الاضنام
و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤننون الزکوة بحقها
مؤید سخن صاحب ترجمه مستقیق است و تواند بود که اسلام آورد و این
نامه بعد از صلح با و بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم و درین سال مسجد
ضرا در خراب کردند آورده اند که بش از آمدن رسول صلی الله علیه و سلم
مدینه ابو عامر را بب که از اشرف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار
کرده و مهادتی در علم الجمل و توریه تحصیل نموده و طریق عبادت و زهد
بش گرفته و داعیه ربانیت داشت دایما و صنف و نعت بعنبر آخر
زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جی شنیده
چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه جنان شریفه
جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیگرند اشتد فکیف شخصی که تمام
نقصان بود ^ب با وجود لب جانفش نوای آب چشما حیف آمد سخن از جسمه حیوان
بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنا برین آتش حیدر از کانون
باطن او شعله زد و مردم را از متابعت بعنبر صلی الله علیه و سلم منع
میکرد با او میکشند تونه آن بودی که وصف و نعت او برای مانع بر می نمود

چگونه است که اکنون مردم را منع از متابعت وی باز میداری جواب میگفت
 که این او نیست که من میگفتم این مشایخی با وی دارد آنکه من میگفتم بیدار
 شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را خواند و دعوت باسلام نمود وی
 نکرد و سبیل ترویج داد و بنام خداوند آیت کریمه **فَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**
مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ
مَاعَزٌ قُوَا كَفَرُوا بِهِ فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ حقیقتی جز اینها مثال او می نماید
 چون کنی بر بی حسد مکر و حسد زان حسد در این سیاهی ها رسد خال شود مردان حق را زین
 خال بر سر کن حسد را بچو ما هر کسی که از حسد بپای کند خوشی بی خوشی بی کنی کند
 آن بود پنی که او بویی برد بوی او را جانب رویی برد هر که بویش نیست بی پنی بود
 بوی آن بویت کوه دینی بود چون که بویی برد و شکر آن کفر بغت آمد و پنبش خورد
 آن ابو جهل از محمد شک داشت و از حسد خود را بیایا میفرمود **بِأَلْحَدِ نَاسٍ يَدْعُونَ**
إِلَى الْبَيْتِ الْأَعْلَى و چون اهل اسلام در حرب بدر بکفار قریش غلبه یافتند
 و اسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را
 بر حرب با بعنبر صلی الله علیه و سلم دیر ساخت و در جنگ احد حاضر
 شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان او را فاسق
 خواندند و روایتی آنکه آنحضرت او را ملقب بفاسق ساخت و دعای بد بر وی
 کرد و گفت بار خدا و بر اطرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد بگریخت و
 رفت و روایتی آنکه در حین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده به نزد می قار ف و ملا
 شد و میخواست که از وی لشکری بستاند و جنگ آن سرور آید و آن معنی در صورت

می بست از آنجا نامه منافقان مدینه از قوه خویش نوشت که شما در مقابل مسجد
 قباد رحله خویش برای من مسجدی بسازید که چون مدینه آید در آن مسجد با فاده علوم
 مشغول شوم و آن مسجد ما را مرصدی بود تا من فکر که در خاطر داشته باشم
 در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص احکام آن سعی
 نمودند و بش از توجه آنحضرت بغروه بتوک با تمام رسانیدند و چون آن سرور آن
 غروه پیرون آمد بنزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خوش بنا
 کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت سرما و بارندگی خاطر ما میخواهد که
 قدم در جبهه فرمایید و نماز گزاران در آن مسجد نماز مشرف سازی و میخواهند که
 بواسطه نماز آنحضرت در آنجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چوب زبانه
 نمودند که **نظم** مسجد و اصحاب مسجد را نواز تو مری ماسب دمی با ماسب ساز
 تا شود شب و جمالت بخورده ای جمالت آفتاب جان فروز ای در بیگان سخن از دل بدی
 تا مراد آن نفر حاصل شدی لطف کاید بیدل و جان بران مجوسه تون بودای دوستان
 هم زد و درش بنکرو اندر گذر خوردن و بورانستاید ای سبوی لطف بی فایان من
 کان بل ویران بود نیکو شنو کرم در احاطی بروی زند بشکند پلوان قدم را بشکند
 بعنبر صلی الله علیه و سلم در جواب آن منافقان فرمود چالا متوجه عرفه
 اگر باز آسمان را الله بیا ییم و در آنجا نماز بگزاریم و در وقت بازگشت از غزه بتول
 چون بمنزل ذی اوان که ازان جا مدینه یکساعت دامت رسید اهل آن مسجد
 آمدند و استند عاغودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا وعده است
 جبرئیل آمد و آیت آورد که **وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْتِنًا**

چنین

وإرصاد المن جار رب الله ورسوله من قبل ولا يحلفن إن ردنا إلا الحسنى والله يشهد
أنهم لكاذبون لأنهم فيه أبدانكاه وصف مسجد قبا وأهل آن وبیان نظمه
ونظافت وبأکی ایشان فرمود که مسجد استس علی النقی من اولیو برحق آن
فیه فیه رجال یحیون أن تطهروا والله یحب المطهر بن بس الخضر ماله بن الخشم
ومعنی بن عدی وبروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد
که ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند
راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با
گفت ساعتی صبر کن تا خانه خود رو و مشعله آتش با خود بیاورم بر رفت و شاخ
خرمایی روشن ساخت و آمد و دیده میبرد تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد
و بنیان آن آنجا بودند آتش را زدن و بکندند و گویند دوازده منافق در بنا
آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان نیست خدا من خالد از بنی عبید بن زید
ثعلبه بن حاطب از بنی امیه بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبه بن الازعر حارث
بن عامر و بسروی مجمع وزید بن ثعل بن حارث یحیی بن حارث بن عثمان ابن شمس
از بنی ضبیعه بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و دبعه بن ثابت از بنی
امیه آورده اند که بعنبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا من غاسقی یلیدی که
باشد در آنجا اندازند و بتدریج مژبله اهل مدینه شدند چنانکه جناب مولوی در
معنوی میفرماید که **نظم** چون بدید آمد که آن مسجد بنو خانه حیلت بد و دام خود
بس بنی فرمود که از آنرا بکنید و خاکستر کنید صاحب مسجد جو مسجد قلب بود
دانهاد و امر دیزی نیست و گوشت کاند و شست و توانی آن جان نهمه بخش و سقا است

مسجد اهل قبا کان بد جواد آنچه گفتوا و بنید را من نداد در جادات این جنس خفت
زد و در آن ناکفوا میرداد بس حقایق را که اصل اصلا و الله الخافرها و فضلها
فی حیوتش چون حیواه او فی ممانش چون مات او بود کوراوی کرجو کورا و مدان
خود جکوم حال فرق آنجا بر ملک زن کار خودای مردگان تا ساز می مسجد اهل ضرار
بصیت رسیدند از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در سب
غروه خلف نمودم از بعنبر صلی الله علیه وسلم الا در غروه بدر و بتوک و سراج
در خلف از غروه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد
کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثناء راه قصه بر عماره قرار گرفت و بآن
مقاله فرمودی آنکه میعاد خوب در میان بود و من اگر چه در آن غروه حاضر بودم
لکن در لیله العقبه در مکه در زمانی که معامله و مبیاعه با آن حضرت می نمودم
بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدادم که جای حضور لیله العقبه
مرا حضور بد بودی و اگر چه بد در میان مردم مشهور نیست یعنی نزد من فضیلت
آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید وقتی که بغروه بتوک میرفتد
من در سب و وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در سب
غروه مراد و شتر نبود و برای سفر بتوک دو شتر خریده بودم در مسلمانان آنحضرت
در آن غروه بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتر نبوده که نام ایشان در آنجا
مضبوط باشد کسی که از آن غروه بازمی ماند طمع آن داشت که خلف او را
لشکر ظالمی نشود مادام که رخی در شان او نازل نشود بس خواستم که کار سا
کنم و با بعنبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میتر نشد چندان احوال است

آنکه در این مسجد است
و در آنجا است

نمود مرکه آنحضرت بیرون رفت و من بجز خویشتن ننموده بودم با خود گفتم من قادر
 و توانا نیستم وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امر و زبیر و از فدای پروزدیکی
 می انداختم بالشکر و در شد مضد آن کرد مرکه بعد از آن بیرون دو مرد ایشانرا
 می جا که توانم در بایر و کاش چنان میکردم و لکن مقدر نبود تا دوری لشکر من
 رسید که در یافتن آن متعسبل متعذر شد سر که از خانه بیرون می آمدم
 اند و سنا میبندم به بیع مرد را نمیدیدم الا که متعسبل بقاق با از جمله متعذران بعد
 ضعف بامریض بودی و رسول صلی الله علیه و سلم در آن غزوه مرایه نگران بود
 موضع ترو که از حال من پرسید عبد الله بن ابی گفت یا رسول الله باز داشته
 او را از آمدن آن دو جامه بزم وی و نظایر در حین بود در آنها معاذ بن جبل متضرع
 وی شد و گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما
 از وی چنینی رسول صلی الله علیه و سلم بیع نفرمود و چون خبر مراجعت تسکون
 رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم
 و از غضب آنحضرت پیر چیله خود را خلاص گردانم و استعانت جستم در برابر
 بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خود مرخود مشوره نمودم که شاید چیزی
 بگوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم نزول
 فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که من گرازی این امر بیرون نخواهم آمد
 چیزی که دروغ باشد پس غم من مرکرد مرکه انچه راست باشد بگویم و دستور
 آنحضرت آن بود که چون از سفری بیامدی اول مسجد رفتی و دو رکعت نماز بکرات
 و بنشستی تا مردی بیاید ندای او را بدیدی در آن نوبت چون در مسجد توقف

جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و عذری می گفتند و سوگند می خوردند
 علامیه ایشانرا قبول می نمود و سوار و باطل ایشانرا بخداوند تعالی و امیکداشت
 پس من رفتم و سلام کردم و تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرایه پیش خواند رفتم و برابر وی نشستم
 و فرمود چه چیز ترا باز داشته از آمدن جهاد نه شتر خریدی بودی گفتم بلای رسول الله
 بخدا سوگند اگر بلیش دیگری از اهل نیا نشسته بود می گان برد می که از خط و قهر او
 بعد ری و دروغی خلاص گشتی و حال آنکه من جدل را نیگویم و می دانم که مرایه است
 که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی می آیند که زود باشد که خدای تعالی
 ترا بر من بهتر آرد و اگر راست گویم حیا بعصب روی از من و لکن امید دارم که
 خداوند تعالی از من عفو فرماید چهره داشتی **بلیت** راستی همیشه بگردم کار
 راستان رسته اند روز شمار گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که بیع عذری نداشتم
 مرا قوت و قدرت و مال پیش از همه وقت بود فاما انما مال و تشویف نمودم حضرت
 فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید
 برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سله پیش من آمدند و گفتند و الله
 که ما ندانسته ایم که تو قبل از این گامی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا سر مساری
 نبودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم این گناه ترا بس بود چندان
 مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز کردم و تکذیب خویش کنم معاذ
 بن جبل و ابو قتاده انصاری که پس عمن بود بمن رسیدند و بعد از توقف
 برواقع من گفتند زنه را که سخن این جماعت را شنو و بر صدق و راستی است
 قد مرایش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و غنجدی برای تو کند و این که عذر

و چهره ایشان استغفار
 میکرده

و بیک

گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله بعنبر خویش را از آن خبر خواست
 و درخواست کرد و اگر دروغ بوده ایشان را با قبح و جوه مذمت خواست نمود بر رسید
 که پیکس با من درین امر موافقت کرد گفتند آری دو مورد دیگر بجا آنکه تو گفتی گفته اند
 بر رسید مکه آنها یکا نند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مراده بن ربیع
 عمروی گفتند و موصالحد با ایشان افتاد کرد و لجان خویش رفیع و حضرت سالت
 صلی الله علیه و سلم مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردمان را
 اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان چون دیار
 غربت می نمود آن دو بار لجان خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند
 و لکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها ستی می نمودم و بار رسول
 صلی الله علیه و سلم نمازها را بجماعت میکردم و بعد از نماز سلام بر می
 میکردم و با خود میگفتم آیا جواب سلام من بپناه مبارک اوست که داد یا نه و نماز
 را نزدیک آن سرور میکردم و دزدیده در روی میدیدم و وقت که بنماز مشغول
 بودم در من از گوشه چشم نگاه میکرد و چون در روی میدید مرا غرض پشیمود
 روزی برسد یواریستان ابو قتاده که بنوعی من و دوستان من در میان بودیم
 و بروی سلام نکردم جواب باز نداد گفت ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا جزا
 که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جواب نداد گفت نه بار او را چنین
 سوگند دادم و در بارش سوگند خدا و رسول او را نداد پس در کعبه شد و از آنجا
 باز گشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه مردی نصرانی از آنها که تجارت بدمیه می آمدند
 و طعمه برای فرختن می آوردند مشاهده بود و میگفت کیست که بر اکعب بن مالک

دیدم که

کذا مرابوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود
 که بمار سیده که صایب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عتاب
 گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر بنزد ما آیی با تو
 الطاف و موااسات بخا آریم با خود گفتیم این اختیار و ابتلا بی دیگری است حال آن
 بجایی رسیده که کافران طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول
 و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش انداختم و تاب سوخت و این قضیه
 دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال کعب و فوط محبت او بخدا و رسول وی که
 بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیہ وجدہ من جلاوة الایمان من کان الله
 ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبد الا لیه الا الله ومن یکره ان
 فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده با وجود آنکه طالب
 وی بادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جاده ایمان
 نلغزانیده بران بلی که صبر نمود و جستم ماده اختیار و افشان بسوختن
 مکتوب او کرد و اظهار جلالت و خوش وقتی نمود بزبان جلال و مواضع
 من لسان المقال گفت من از آستانه محکم هیچ جا نمی روم و اگر بر عذر دشمنی ضد
 مثل این چنانکه فکیف که در ضمن این انواع مصیحت و وفاست **شعر**
 موجه ما را در سدازلعل لا را از شست **هـ** کوسلامی نبود لذت دشنام ز شست
 می جفایش گرمی ششمش افلاست **هـ** همه جا خاطر درویش با نعمت خوشست
 کز محبوب سلامی کلامی نبود **هـ** از ده عنبر به نیکه و بیغامت شست
 نه که خوش میکند در حال اشرفی **هـ** تا که دشمن نشود شاد بنا کام ز شست

یقین م

کعب گوید بعد از آنکه چهل روز باین منوال بر ما گذشت خنیم بن ثابت انصاری
 بنزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جوید
 من کتم طلاق دهم باین خنیمه گفت فی و لیکن نزدیکی باو ممکن فی الحال ذویعه
 خود را بجان خویشاوندانش فرستاد مردن مهلا بن امیه پیش رسول الله
 علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شو می بینم وضعیفت و او را خد می
 نیست دستوری میدی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لکن باید که
 وی خدمت تو بجانیا رد گفت والله که از غایت و حزن و اندوه حرکت هیچ
 چیز در وی نمانده و بوسسته در کمر و زاریست کعب گوید بعضی از اهل
 من باین گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلب کنی که زوجه تو خدمت
 تو کند گفتیم بخدا سو کند که چنین نکم زیرا که نمیدانم که دستوری دسد باین
 و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید که دیگر
 برین دستور بر ما گذشت چنانکه بجاه شب شد روز بخانه غماز صبح را نه
 غایت پریشانی جماعت نتوانستیم رفت بر بام خانه خود کردیم و متفکر و
 محزون نشستیم بود و صبح چیز مرا خوشتر از موی نبود و راست بر آن حال بود
 که حق تعالی از ما خبر داده که زمین باین کشادگی و دلهای ما تنگ گشت
 و صبح ملکائی و پناهی از وی جزوی کان نمی بریم یا کاه شنیدیم که گویند از کوه
 کوه سلع میگفت با کعب بن مالک بشارت باد ترا و ابی انکه ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه بر کوه سلع بر آمد و گفت تحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن
 مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح کربان بنده افتادم و دانستم غم

ما را فرجی رسید و بعینبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام
 فرموده و حال آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ملک آخر آن شب در خانه
 امر سله و از قبول توبه ما ویرا خبردار گردانید و وی با امر سله گفته که توبه کعب
 مالک و صبا حنین او قبول شد امر سله خواسته که بفرستد و ما را خبر کند و حضرت
 ویرا منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد از حیا میمانند و مانع
 حضور خواب و طاعت ما میگردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون ادای
 نماز صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آمد
 داده بود و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و دیده بنزد من آمد و بشارت رسانید
 آن دو برد که بوشیده بود بمردگان بوی دادم و روایتی که گفتند زبیر بن العوام
 سواره تاخته آمد و بشارت داد و بسوی آن دو وارد یکم بشارت آن شدند بمشیر مراد
 سلکان بن سلامه و بمشیر ملال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعید
 که گفت رفتم به بنی واقف و سلاله بشارت دادم بجمعه رفت و جزدان
 تضرع نمود و گریه و زاری کرد که کان نمی بردم که سی بردارد تا نفس او بیرون نیاید
 و گویند در آن ایام طعام و آب که خوردی و آشامیدی و کاه بودی که جدد
 دوزخ وصال داشتی و اما از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بودیم
 حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشان را قبول کرد **نظم** داغ دل آورد که در میدان درد
 اهل دل از داغ بشناسند مرد ای خنک جشمی که آن کربان است وی همایون گان بریان است
 آخر کربیه آفریننده ایست مرد آخر بن مبارک بنده است می بکا آب روان خنوت بود
 بر بکا اشک روان رحمت بود گفت فلیکوا کثیرا کوش دار تا برید شیر فضل کردگار

امر فلیکوا کثیرا خوانده چون سربازان چه خندان ماند کعب گوید بعد از آن که
 آن دو جامه بزرگانی دادند جدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشته و جامه
 عاریت کرده و بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم رفتم مرد فوج فوج با استقبال
 من می آمدند و مرا تهنیت می گفتند چون میخورد دادم دیدم که آن سرور نشسته
 با اصحاب طلحه بن عبید الله چون مراد بیدخواست و با استقبال من آمد و با من
 مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران بچسب آن نوع اگر از من بپایان
 و سرگران نیکویی و پیراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر است که سبب این اگر
 از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان موافقه میان او و کعب عقد
 اخوت بست فاما آنچه هم نور اهل سیر بر آن است که میان کعب و زبیر بن
 العوام عقد اخوت بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت
 محقق گشته پس بنا برین که طلحه برادر کعب بوده آن اگر مرغوده باشد چه دو
 دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر آن حضرت دیدم که
 روی امید رخسید چنانکه کویا قطعه قر بودی و از غایت سرود گفت ثبات
 باد تو را به نیکوترین روزی که بشن تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده
 گفتیم یا رسول الله این بشارت از نزد است یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خدا
 گفتیم یا رسول الله بشکر آنه قول توبه از تمام مال خود منقطع شد می شود و در راه
 خدا صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهرست
 مر ترا کفتم نصیب خود را از خیر نگاه میدارم و روایتی از کعب کفتم جمیع مال
 خود را می نمایم فرمودی چنین مکن کفتم نصف آن گفت فی کفتم ثلث آن فرمود

و آن سرور را دستور
 این بود که چون شادمان
 گشتی روی او بدرخشیدی
 ۴۰

دوره صدقه

آری ثلث مالا از برای صدقه پس است منقول است از کعب که گفت جدا سوگند
 که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام اکرام
 جای آورده باشد بهتر از آنکه با من جای آورد و من گزیدم عدا و روغ نکفتم و امید میداد
 که در مابقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از نبیلا حضرت
 جلالت احدیت **بعنبر** **صلی الله علیه و سلم** من از آنی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول
 او راست گفتم چه اگر دروغ می گفتم سلا می گفتم چنانکه آنرا که در آن قضیه دروغ
 گفتند سلا شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون
 بالله لکم اذا انقلبتم الهم لترضوا عنهم فاعرضوا عنهم ما هم رجس و ما هم
 جهنم جزاء بما کانوا یکسبون فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قول
 توبه من این آیت نازل شده که لقد تاب الله علی النبی و اللمهاجرین و الانصاف
 الذین اتبعوه فی ساعه العسره من بعد ما کاد یرفع قلوب فریق منهم ثم تاب
 علیهم ثم انهم روف رحیم و علی الثلث الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم
 الارض بما رزجت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله
 الا الیه ثم تاب علیهم لیستوبوا الله هو التواب الرحیم از ابو بکر و در
 رجه الله بر سیدند که علامه توبه نضوح جیت گفت آنکه زمین را این
 کشادگی بر تاب تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ گردد چون توبه کعب
 مالک و صاحبان **ابو** **نضر** می باید آب و تابی توبه را شرط شد برق و سیاهی توبه
 آتش آبی باید سپوه را واجب آید ابر و برق این شیوه تا نباشد برق در ابر و چشم
 کی نبیند آتش نه دید چشم کی بروید سبزه ذوق و صفا کی پوشد چشم از آب زلال

یحلفون لکم لترضوا
 عنهم فان ترضوا عنهم
 ۴۰

خواجہ بر توبہ نصوحی خوشی کوششی کن هم جان هم تن توبه کن مردانه سوا آورده
 که من یعمل بقیالہ . . . کہت کوید کہتم یا رسول اللہ بدرستی کہ خداوند تعالیٰ
 مرا نجات نداد مگر بواسطہ صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم و در زید
 حضرت جلالہ دیت بعد از ایت قبول ایشان صادقاً قانرا مدح نموده و مؤمنان
 بموافقت ایشان فرموده و بان واسطه رفعت قدر ایشان افزوده کہ یا ایہا
 الذین آمنوا اتقوا اللہ و کونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان
 درین آیت کریمہ آنانی اند کہ صادق باشند در دین از روی نیت و قول
 و عمل و از ابن عباس رضی اللہ عنہما منقول است کہ گفت معنی آیت اینست کہ
 ای گروه مؤمنان اهل کتاب با ما باجو و انصار باشید و خود را در سبک
 ایشان منظم سازید و صدق و در زید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر
 از مفسران بر آنند کہ مراد از صادقان آن سہ باریند کہ دران امر برخلاف منافقان
 راست گفتند و بعنبر صلی اللہ علیہ وسلم تخلیف ایشان نمود و امر ایشان را
 تاخیر نمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کوئو مثل هؤلاء
 فی الصدق و قولی کہ مراد آنانی اند کہ در ایمان و معاملہ کہ با خدا و رسول
 وی کردند بر طاعت و بدل نفس در راه رضا و صدق و در زید نہ چنانکہ
 در ایتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا اللہ علیہ و لهذا بعنبر صلی اللہ
 علیہ وسلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق الى الجنة و اهل تحقیق
 بر آنند کہ صدق درجہ نانیہ نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار
 از اخبار غیب بظہور نہ بیوستی و تحقیقت صلیست کہ عمہ اخلاق

یہدی

فزع اوست از جنید قدس سرہ بر سیدند کہ میان صدق و اخلاص فوق حبیب
 گفت اصل و هو الاصل و الاخلاص فزع و هو تابع صدق جان دادن بود بین شما
 از نبی بر جوان رجال صدقوا در حدیث راست آمد دست راستیہا دانہ دام دست
 دل نیا داند ز گفتار دروغ آب و روغن بیچ نفر و ز فزع آن دروغت این تن فانی بود
 راست آن جان ربانی بود برق فردوی خوب صافین تن فاشد و آن نجات یوم دین
 زنگ شک و زنگ کفران و تابد باقی بود بر جان عاق زنگ صدق و زنگ تقوی
 تابد باقی بود بر مقین تنیب صاحب کثاف و غیرہ از مفسران در تفسیر
 و علی الشکۃ الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغر و این تفسیر منافی است
 کہ در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته کہ مراد از تخلیف کہ در آیت مذکور
 تخلیف مانیت از غریبکہ تخلیف امی ماست از کسانی کہ نزد حضرت سوگند
 خوردند دران قضیہ و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود و اللہ اعلم آورده اند کہ چون
 بعنبر صلی اللہ علیہ وسلم از سفر بتو کہ مدینہ مراجعت نمود و حجرہ شرفیہ
 داد فرمود الحمد للہ علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اخی و حسنہ و من بعدنا و نا
 فیہ عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ شما مشقت سفر دید
 و بیداری شبہا گشایدہ باشید و آنہا کہ در خانہای خود بوده شکی شما
 باشند فرمود بد رستی کہ در مدینہ جماعتی از عوفہ بتو کہ تخلف نموده بودند
 کہ ما میچرامی نموزید و در هیچ وادی نزول نکردید الا اللہ ایشان با ما بودند
 یعنی بحسب معنی و نیت ایشان از مدینہ عذری شرعی جہن نموده بودند حق تعالی
 میفرماید کہ و ما کان المؤمنون لیعرفوا کافہ ما غار بای ایشان بودیم و ایشان

الصدق

و تاخیر

دیکر بخبر راست بدو جان کہ در از نجات بخشی است
 چون شد از این و طاعت سلیم حکم کتاب و راست است

قاعدان ما بخدا بی که نفس من بید قدرت اوست که تیرد عای ایشان گذران
 تراست درد شمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوه نبوک مسلمانان اسلحه خود
 می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر سماع رسول صلی الله علیه و سلم
 در بین ایشان از آن کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصا به من امتی بخاهلون
 علی الحق یحیی یخرج الدجال و روایتی که فرمود لا یقطع الجهاد حتی ینزل
 عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از نبوک و فرود متابع شد جنگ
 این سال را سنه الوفه خواندند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده
 و شرح قد و بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و در
 سید عالم صلی الله علیه و سلم جنان بود که در سنگا آمدن و فرود جامه ها
 فاخر پوشیدی و بارانرا تحمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی
 و ضیافت نمودی و جوایز فرود اادی و از جمله وفود که در سال هجری آمد
یکی وفد بنی اسد بن غنیمه بوده نفر از آن فرود آمدند و مسلمان شدند
 و منت نهادند که در سال قحط رام دور و دراز پیاده و شبها سینه نموده ایم
 و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری برستی ما بید باسلامد رانده ایم این آیت
 در شان ایشان نازل شد که یُنَوِّنْ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لَا مَنُوْا عَلٰی سِلَکُمْ
 بِاللّٰهِ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ **یکی** وفد فراره
 قرب به بخت کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و دران میان حاجه
 بن حصن و حوین قیس بن حصن فراری بودند و شتران آنجا عت بسیار
 لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند

تشیع
وفود

وفود
اسد بن غنیمه

وفود
فراره

یا رسول الله در بلاد ما قحطی و تنگیست و مواشی ما خراب و بجای آن ما از جوع در
 اضطرابند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر برآمد و دعا
 کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران
 ببارد و لکن در کوه باها و محل زراعت و منابت اشجار در شهر مدینه قحطی
 ابرشکافنده شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال
 ششم مذکور شده بود **یکی** وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند
 و بشنوائی ایشان حادث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره
 تو ایم ذکر و لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان
 پرسید آنجا عت نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم
 اسقهم الغیت و بلاد فرمود تا می یک داده و قتیله نقره جایزه داد و حادث
 داد و ازده و قتیله انعام فرمود ایشان بمنزل خویش بازگشتند و فحش
 نمودند بمان روز که بعین بن رسول الله علیه و سلم در مدینه دعا فرموده
 بود در بلاد ایشان باران آمده بود **یکی** وفد بنی البکا آمدند و بشرف
 اسلام مشرف شدند و دران میانه معویة بن ثور بن عباده بن البکا بشرف
 بشروی و فحیح بن عبد الله بن جندح بن البکا و عبد عمر و اصم بود و گویند
 معویة بن ثور صد ساله داشت از حضرت التماس نمود که میخواهد که
 یتیم و تبرکادست مبارک بر فرزند من بشرفسانی که با من بر و نیکویی جا
 آورده حضرت روی او را میخورد و فرمود و جند بزند و داد و دعا برکت
 بر آنها خواند و آوی کوبید گاه بود که قحطی و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شد

وفود

وفود

وفد
خانه

و بان قوم نرسید و مرویت که از برای فحیح نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الله
نام نهاد و چیزی از ادا حق بلا داد و برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بود
و فد خانه آمدند و مسلمان گشتند و بشیوای آن وفد و ائله بن الاسقع لثی
بود منقولست که چون و ائله آمد حضرت بکار سازی لشکر تنوک مشغول بود از وی
پرسید که گشتی وجه کار آمده گفت آمده ایمان آورده و رسول وی بعت کن
با من بری چه دوست میداری و می چه مکر و میداری آن سرور با وی مباحثت فرمود
و ائله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید پدرش گفت و الله
که با تو می کنم و یکی خواص وی سنی بشنید و مسلمان شد و کار سازی
کرد تا بمیدینه مراجعت نمود حضرت تنوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند
و ائله گفت کیست که مرا ستوار گرداند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد
بن حجره گفت من بس و پراستوار ساخت و روان شدند تا پیمین رسیدند حضرت
و پرا از تنوک با خالد بن الولید محراب اکید رفتی ستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب
بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد و وی از آن
بموجب شرط برای کعب بن حجره آورد کعب قبول نمود و گفت من ترا برای خدا ستوار
گردانید مرغی خواهم که آنرا مشوب بغرضی یکی سازم **نظم**
چون نباشد پاک اعمال از پناه مست بجاصل جو نقش بویا سر کواند رعل اخلاص نیست
در جهان از بدکان خاص می که کارش از برای حق بود کارا و بیو سسته با و فقی بود
دیک و فد بنی سلال بن عامر بود آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک
و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بن الحارث زوج

وفد
خانه

بعینه بر صلی الله علیه و سلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه
دعا داد و پرا را دید بغضب رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این بسیر خراش
منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد ازان بمجد تشریف داد و زیاد با وی پیروی
و نماز بنشین جماعت بگزارد انگاه زیاد را نزد یک خود نشانند و مواد داد عاگرد دست
مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بنی اوفی و داد و او را در بوسه است که گفتند
بعد ازان ما همیشه از بزرگت و نورد روی زیاد مشامده میکردیم و یکی از شعرای عرب
برای علی بسیر زیاد این معنی را نظم کرده **شعر** یا ابن الدنی منیع النبی بر ائله
و د عاله باخیر عندا المبحد ما زال ذاك النور فی عرینیه حتی شوا بلیته فی المجد
و گویند حضرت نامر عبد عوف را تغییر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصه بن مخارق
گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته
بود و بین الغر بقیصه خسومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین ناپره فتنه دین شخص
مقتول را قرض کرد و با و لیای وی داد مرا عانت و مای داد و آن دین حضرت
فرمود وقتی که زکوة از جایی بیاید دین ترا داد کند بعد ازان فرمود ای قبیصه
بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن جلالت نیست مگر یکی از کس
دارم دی که تحمل حمله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را
جلالت سوالی کردن و چیزی خواستن تا قرض او مودی شود و مردی که آفتی
و حادثه بمال وی رسیده و مالا و مالا کشته باشد او را جلالت است چیزی خوا
جند آنکه جلالتی بصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه در یافته باشد و سه مرد
عاقل از قوم او کوای دهند که و پرا فقر در یافته باشد او را جلالت است چیزی خوا

چند آنکه فقر او بر طرف شود و میسوالی که درای اینها باشدای قبضه حرام است
 و مالی که از آن مرید است آید و صاحب آن بخود حرام خورده باشد و بصیقت
 بیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرمود مایزال
 الرَّجُلُ يَسْأَلُ النَّاسَ حَقَّ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَيْسَ مِنْ وَجْهِهِ مَرْغَةٌ لِحِمِّهِ **ظلم**
 سائل آن باشد که جان و **کلاه** فاع آن باشد که جسم خویش را **چند** من و در سویی قاعه از قوی
 تو جراسوی شناعیت مید **بس** کنایه و ن همت گویند **تاکیت** باشد حیات جان **زنان**
 زان نداری میوه مانند **کاب** دو بردی پی نان سفید **دینک** و فدایم **صغصعه**
 آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و از بدین ربعة و در بعضی
 از کتب سیر هست که از بدین قیس در میان ایشان بود نقلست که عامر بن
 الطفیل با او بد گفت من میخوام مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب در ایی **وی**
 برانی چون بمیانه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد **و نه**
 آنچه مسلمانان دیگر باشند گفت مرا بعد از خود خلیفه کردن فرمود بنو قومه تو
 نمیرسد گفت پس چرا که صخر انشینان ساز و تو چرا که اهل قری و مدن باش
 فرمود چنین نکنم و لیکن ترا سی دار جمعی از سواران کنند تا در راه خدا جهاد کنی
 گفت من خود اکنون سی دار جماعتی شوارم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسپارم
 از **خیمه** و سوار و پیاده و جاد برسی تو آرم این بگفت و باز آمد از نزد حضرت میرون
 آمد و باز آمد گفت **آن** وصیت که تو کردم بجا شد جواب داد که بخدا سوگند
 هرگاه خواستم که ستم بر برانم تو در میان من و او حایل میشدی گویند چون عامر
 واد بد از مجلس بعنبر صلی الله علیه و سلم پیرون رفتند سرور فرمود اللهم

و ف
 عامر بن صعصعه

اکفنی عامرا و روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیما اللهم اهدنی عامرا و غن لاسلما
 عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و از بدین رابست
 و در حقی بر کلوی عامر مستولی شد در راه خانه زنی سلولیه رفت و لحظه **مزد**
 ساخت با خود گفت غدا کفتم البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام این **زمان**
 مثل شده که میگویند و نوع مکروه پیش آید این گوید عامر پیرون آمد و سوار شد
 و مقداری راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد **دیکر** و از بدین سعه
 بن ثعلبه آمد و شتر خود را بردر مسجد نبوی بخوابانید و زانویش بپست و
 مسجد درآمد رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران نشسته بود
 ضمام گفت که ادا دشما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت
 ای بسیر عبد المطلب بعنبر صلی الله علیه و سلم جواب داد مرا ترا ضمام گفت
 بد رستی که بر سنده ام ترا چیزی چند و مبالغه و تشدید در رسول الخ
 نمود باید که بر من عصبیت نکنی در نفس خود **سی** فرمود **و هر** پس از **خبر**
 گفت سوگند میدهم ترا ببرد و در کار تو برورد کار کنانی که بش از تو بوده اند که
 خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری نگاه گفت سوگند میدهم
 ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به برستش وی و آنکه چیز را با
 شریک نکنیم و ازین بیان بچان که بداران ما میپرستیدند بزار شوا
 فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکور می رسید
 تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آورد در چیزی که تو آورده آنرا من رسول فر
 خود را و ان مؤمن که با من گفتد گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این گفت

سند حسن
 ابن حبان

مُشکی

فرموده

و پیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلۀ خود مراجعت نمود و اوّل
سخنی که در حضور اهل قبیلۀ گفت این بود که راست است و غرضی و راست
منّا و هبل قوم گفتند ای بن ثعلبۀ خاموش باش این چه سخنانست که میگوئی
بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذا ام گرفتار شوی گفت مشکین شما این
بنان نه ضرر و نه نفع می توانند رسانند بدرستی که حق تعالی سولی را بکنه
و کتابی بوی فرستاده که آن کتاب شما را ازین بت برکنی و جهالت که دارید
خلاص گرداند و من گواهی ادم بوجودانیت خداوند تعالی و برسانت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و از نزد او بسوی شما مأمورات و مہنہیات آورده ام
و آوی گوید جذا اسو کند که شب گذشت که سمہ آن قبیلۀ مسلمان شدند و بعد
از آن ببناء مساجد و اقامت صلوات و اداء زکوٰۃ قیام نمودند و اگر انبیا
در چیزی اختلاف واقع شدی از شما می پرسیدند و جواب شافی می یافتند
و قد بلی بودند از روایع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در
سال ماہ ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبر داشتم
ایشان پیرون رفتم و در راه با ایشان رسیدم و می خواستم واستدعا آن کرد
که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانه من آمدند و بارہا خوش و نو
و لباس راه از خود دور کردند و جامہاء زینت پوشیدند ناگاہ با ایشان بنرخضر
رفتم پرسید ای روایع چه کسانی اند گفتیم یارسول الله قوم من اند و قوم من را
و بقومك گفتیم یارسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقررند باسلام و کفیل
اسلام رسانند قوم خود اند و قوم من یزد الله به خیر اہدہ للاسلام گفتیم یارسول الله

و پیرون رفت

ایشان را در منزل خود فرود آورده ام و قوم من یزد الله به خیر اہدہ للاسلام گفتیم یارسول الله
اورا ابو الصنیب می گفت یارسول الله ما آمده ایم کہ تصدیق نمایم بوجدانیت
خداوند تعالی و برسانت تو و گواہی میدہم کہ انجہ تو از نزد وی آورده حق است و گواہی
کوچیم از انجہ بش از ما آہ ما می پرسیدند اند حضرت فرمود شکر و شہادت من
خداوندی را کہ شما را باسلام رساند ایت نمود و بدانید کہ کسی کہ بر غیر دین اسلام
دفعہ یا برود وی در آتش خواہد بود گفت یارسول الله من مودی ام کہ مواد رضیا
و مہمانی کردن در غبت بہت آہم را دران اجری و ثوابی باشد و قوم من یزد الله به خیر
و کا دخیری کہ بنسبت مسلمانان بآری خواہ کہ او غنی باشد و خواہ فقیر بود صدقہ
مقبولست گفت یارسول الله مدت ضیافت جندست فرمود سہ روز و انجہ بعد
از سہ روز بود صدقہ است و حلال نیست مہمان را کہ نزد تو اقامت کند جذا انکہ
ترادرجح افکند گفت یارسول الله خبر دہ مرا کہ چکہ ضالہ کو سفند حبیبیت
ازتست یا از برادر تو یا از کول یعنی حال ازین پیرون نیست کہ تو میکوی یا برادر
یا کر کہ یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی بازگردانند
والا بان منتفع شوید گفت چکہ ضالہ شتر حبیبیت فرمود ترا با او جکار بکار
تا صاحبش آن سد گفت یارسول الله مادر زمان جاہلیت بعضی بر بعضی
غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال کہ بغارت حاصل کردہ ام در دست من
و این زمان مسلمان گشتہ ام چکہ آن حبیبیت فرمود پس کسی مسلمان شود
در تصرف اوست از آن و بیت انکاء بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت حمہ
ایشان مقدار خرمای ساد کہ من در ضیافت آن قوم بان استغانت جو

وینید

و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا بصیقله خود مراجعت نمودند **یک** و فد نجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواتی و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله علیه و سلم بقدر و ایشان سرود و شادمانی اظهار نمود و ایشان را مرعبا گفت و فرمود تا آنجا که راجع را نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم فرمود باز بدید خود و بر فقرای همان موضع تقسیم نماید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای ما زباده آمده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب سبع و فد بر ما نزول نکرد مثل و فد نجیب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدید که کلید مدایت در یک لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که باو خیری داد کرده سینه او را با میان منشوخ میسازد نقلت که آن جماعت از فوایض و سنن و قرآن بر رسیدند حضرت بان جهت محبت با ایشان زباده شد و اگر ایشانشان فرود و بلال را گفت تا ایشان را هماننداری نیکو نماید و در منکام و داع ایشان را زباده از آنچه بدید و فرود بر سم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان بر رسید که از شما یکس مانده که جایزه نیاخته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست و ویرا بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید آن قوم بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را بلا ذمت آن سرور فرستادند چون مجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام ازین دمط که اکنون نزد تو بودند و چرا ایشان را آوردی حاجت مرا نیز برادر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلا خویش این کار نیاورده ام که مال من می خورم که بدیگران انعام فرمودی

چون

نظم سیم و در ابلهک داستان نقل و داده می برستان ده سواد ابله حاجت نیست تن ماداد و اوج حاجت نیست مابین خود سر و نارید ماز تو پیش ازین طمع دارد یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواستی که مرا بیاورد و بر من حجت کند و دل مرا بی نیاز گرداند از مال دنیا و غنای من و دل من باشد رسول صلی الله علیه و سلم چون طالب راغب دید و علومت او متشابه کرده با او اقبال نمود و نیکو متوجه او شد و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناؤه فی قلبه **انگاه** آن مقدار چیزی که خود بمردی از آن وفود داده بود بفرمود تا بوی نیز بدارند و آن گروه بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال آینده درجه الوداع در موضع می جمعی از آن قومیه بعنبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان بر رسید گفتند می گردیدیم ملا و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد باجبه خداوند تعالی بوی داده و تمت وی در آن می تبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را تقسیم کنند التفات بان نخواهد کرد و **لنعم ما قیل شعر** که خواجگان عصر بدیده تو انگویند من دومی ندارم و از دل توانگرم چون جتر سنجری رخ بنم تسیاه باد با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم **یک** و فد از مر از قبیله الحما آمدند و ایشان ده مرد بودند و بیثوای ایشان هائی بن حبیب بجهت آن سرور اسبی چند و قبایبی زر بخت و یک خمر برسم مدیه آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانید هائی گفت بس بفرستم آنرا فرمود انکس که شرب آنرا حرام ساخته ببع آنرا کردانیده پیران و بریز و اما اسبان و قبارا فرمود و گویند قبارا بعباس بن

وینید

قبول

عبد المطلب داد گفت یا رسول الله حکم من ازین و حال آنکه بر مردان حرام است
 فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در جوج
 در خود صرف کن و دیباچ را بفروش و بهاء آن مستغنی شو پس عباس بموجب
 فرموده عمل نمود و قبا و ابریشم خرید و در تن میپوشید و گویند آن وفادار
 مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود همد درین سال الله
 و ذکر تفصیل آن وظیفه کتب مبسوطه فی سیرتست و در او آخر شوال این
 سال عبدالله بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی القعدة بمرد و گویند مدت
 مرض او بیست روز بود و ویرا بری بود همد عبدالله نام بغایت مسلمان و مخلص
 و موافق رسول صلی الله علیه و سلم دوا و مرض بعبادت وی می یافت و دوا و
 که خواست مرد حضرت رفت و بر بالین وی نشست و او در حالت نزع بود
 آن سرور فرمود من ترا از دست حق پرست منع کردم و نشنیدی این را گفت اسعد
 بن ذراره ایشانرا از شتم میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه
 گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب و ستودنش نسبت ازین عالم میرو
 و میخواهم که چون بپیرم جنازه من حاضر شوی و بر این خود بدی که مرا
 در اینجا گفن کنند و بعنبر صلی الله علیه و سلم دوا و دوز و پیران بوشیده
 بود قمیص بالایی را داد این را گفت آن قمیص بد که ببدن تو ملاصق است
 حضرت آن بر من که وی خواست بداد و روایتی آنکه بعد از موت او پسش
 از آن سی و در خواست کرد که آن پیر من که ببدن متصلست بداد آنگاه این
 گفت نماز بر من بگذار و برای من از خدا او ند تعالی طلب آموزش نمای قبول فرمود

موت
عبد الله بن ابی
سلول منافق

و بر اعنل و تکفین میکردند حضرت ابنا حاضر شد و بر وی تعزیت رسانید آنگاه
 بموضع جنازش بردند سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست تا برود
 و نماز بروی بگذارد قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای بر حجت
 و گفت یا رسول الله نماز بروی میگزاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین
 گفت و تقداد مسأوی وی نمود و روایتی آنکه عمر حابنه بیعت نمود با صلی الله علیه
 و سلم بدست خود گرفته حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر که ست از من بداد
 عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بد رستی که مرا بخیر کرد آئیده اند مبالغه
 میان استغفار برای ایشان مفاد دارد و عدم استغفار و من اختیار استغفار
 کرده امر و اگر دانستی که چون بر مفتاد بار استغفار زیاده کم وی آموخته شود
 مر این زیاده میکرد و این سخن از حضرت اشارت بان آیت بود که استغفر
 اولاً استغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفر الله لهم نفلست
 که چون نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد که ولا تضل علی احد منهم مات ابنا
 ولا نقتل علی قبره الا به و بثبوت بوشنه که بعد از آنکه این را داد فرمود
 حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را پیرون آوردند و سر وی بر کار
 خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت **درین محل شایسته**
 خاطر جمعی خطور کند که بعنبر صلی الله علیه و سلم چگونه رها بود که اگر ارام
 که مشهور النفاق باشد نماید بعبادت و الباس پیران خود و نماز بجزا
 و طلب آموزش برای او و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را
 کرده و بر مننه ساخته بودند چنانکه بالایی بلند داشت بر این سچکی قد

در آیت الله فرمود من التبتغفاد
بار زیاده خواهد
بار زیاده

داست نمی آمد عبد الله ابن ابی براهن خود را در وی بو شایند حضرت
خواست که آن منت از وی برو باقی ماند آن جهت بپراس خود بدو داد و اما
اگر امر بنماز و طلب آموزش جهته آن بود که گویند مشرکان در روزید بینه باوی
گفتند ما محمد را نمیکند از پیر که در مکه در آید لکن ترا اجازت میدهیم که عمره
گفت محمد بشوای ما ست بروی مسابقت نمیکم چون وی این جرئت نگاه داشت
بودی چند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز گزارد و طلب
آمزش نمود اما عبادتش بجهت خاطر بستی و اقرباء مسلمان وی بود تا علین
بدانند که بجهت آنکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکی فرزندان
در حق پدران هم موثر است و کرم آید قذعلا باین شیء کما علا بر رسول الله عدا
و دیگر آنکه بیکان بواسطه آن لطف و کرم که ازان شیء در حق و مشامد
کنند آشنا کردند و در دام آیند چنانکه منقول است که در روز موت عبد الله
بن ابی سلول منافق احد چون منافقان مدینه دیدند که آنکه بشوای ایشان
بود آخر کار محتاج نماز دعای آن حضرت شد و ازان سروران الطاف و اکرام
در شان او محقق گشت مرار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از شی
صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی که می شود که دفع
آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت خیر استغفار عدم غفران
او و امثال او معلوم شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسول
ولا والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود که استغفار
کند برای او زیرا که وی بیکم آیت کافی بوده و غفران کافی محالست شریعاً لیکم

آیت ان الله لا یغفر ان یشرك به و طلب محال شری از بعنبر صلی الله علیه
وسلم سزاوار نیست با وجود که ویرا ازین معنی نمی نموده و آیت ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للشیء کین ولو کانوا اولی قری من بعد ما بین
لهم انهم اصحاب الجحید بروی فرستاده باشند چنانکه در قصه وفات
ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده با اتفاق و موت ابن ابی
در سال همد از هجرت واقع شده و ائمه نقیب و حدیث ازین اشکال اجابا
گفته اند و تمام آنها منبیت و مدخولست و اقرب بصواب آنست که
گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که انهم کفروا بالله و رسول
موت از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بزرگ
مردم مقتضی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام بوده زیرا که
احتمال دارد که در آخر کار ظاهری و باطنی با یکدیگر موافق شده باشد پس
تواند بگوید که حضرت بنا برین طلب آموزش نموده باشد خصوصاً که در
حین رفتن از وی آثار بشیمانی ظاهری شد با آنکه تبرک به پراس آن حضرت
جست و بنماز و استغفار آن شیء و رسول نموده و بعد از آنکه کفر او بنزول
و محقق گشت ترك استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال الحاکم
حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما که گفت در آن روز که جنازش فوت شد بعنبر صلی الله
علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح مرده برادر شما صحیح بر خیزد و نماز
بر وی بگذارد پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آن شیء و صرف بستیم و نهاد

چهارم

بروی در مصلای مدینه
گزارد **فاسد** بدانکه
ظاهرا این حدیث دلالت
میکند ص

و نماز برو گزارد پیر من در ضعف دُوم بایستم بود حضرت تکبیر گفت و در وقت
آنکه فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش و روایتی آنکه نماز بر میت
امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت
غایب جایز است فاما امام احمد حنفیه و مالکیه رحمهم الله بر آنند که نماز
بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جنازه عتست
بامام و لهذا تقدّم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدّم مأثور بامام
جائز نیست پس چنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام و مأثور نبود
میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط صحیح نماز جنازه
آنست که میت در پیش روی مصلی بود مستقبل قبله نماز بروی گزارد
و این امر در غایب بقیس معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد
و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز بعنبر صلی الله علیه و سلم بروی بنا
بران بوده که زمین را طی کرده و جنازه و پیران حضرت طایر ساخته بودند
اگر چه نسبت با جماعتیان غایب بود و مثل این در حق غیر بعنبر صلی الله
علیه و سلم یافت نمی شود تا بان استدلالت توان کرد بر صحیح نماز غایب
مطلقا و کوبیا مستند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در اسباب
نزوال آیت روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از روی
بعنبر صلی الله علیه و سلم از سرب نجاشی تا بدید و نماز گزارد و صحابه کان
نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست و نباید این تاویل میکند آنچه
در بعضی از کتب سیرت است که بعنبر صلی الله علیه و سلم در آن ایام

و ایضا بثبوت پیوسته
از عمران بن حصین که
گفت بعنبر صلی الله علیه و سلم
نماز بر نجاشی گزارد ص

که در بتوک بود و ذی آفتاب طالع شد بنور وضیایینی که بش از آن بان نور
ضیای طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه
دوان روز بر بعنبر صلی الله علیه و سلم نازل شد و او را خبر داد که انید که این
دو شنای بی جنة آنست که یکی از یاران تو که او را معویه بن معویه لیتی و بر وایتی
گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی مفتاد من از ملک و ستاده تا بر
وی نماز گزارند حضرت فرمود این مومنه و پیرا بکدام عمل حاصل شد جبرئیل
گفت به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و قعود و در
و آمدن خاطر تنجیاسد یاد رسول الله که زمین را بقض کنم برای تو تا نماز بروی
گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع و روایتی آنکه جبرئیل پر خود را
بر زمین زد و درختی و بیشه که جایل بود مرتفع شد و جنازه آن پیرا با و نموده
شد و نماز بروی گزارد و درین سال مرگنوم دختر رسول صلی الله علیه و سلم
وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود انشا الله تعالی
و درین سال حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد از باب سیرت رحمهم
آورده اند که در او اخذی قعد سه سال هم بعنبر صلی الله علیه و سلم خواست
تا حج خانه کعبه بکارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت
در موسم حج حاضر میشوند و بر مننه طواف خانه می نمایند آن سرور محطه
را با ایشان در آن حال مکروه داشته رفتن حج را ناخیر کرد و امیر المومنین
ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در آن سال امیر سپیصد نفر گردانیده و فرمود
تا قامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و او اهل سوره

و فاسد
اگر کلثوم

حج ابو بکر صدیق

داسی آیت با جهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن
 ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر بن عبدالله انصاری و ابوموسی برده و
 غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شش تنه سدی قیمن فرمود و آنها را
 بدشت مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت آنها
 بناجیه بن جذب مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه جهت سدی خاصه خویش
 با خود برد و از مسجد و الحلیفه احوال بیت و ران شد جبرئیل علیه السلام حضرت
 نازل شد و گفت اداء رسالت و بیغام نکند الا تو بایستی که از تو باشند آن سرو
 علی مرتضی را که مرا الله و جبهه بطلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار گردانید
 و گفت برو از عقب ابوبکر و او را سوره بر آه از وی بگیر و در مواسم حج بر مردم
 بخوان و این چهار کلمه را بر مردم رسان یکی آنکه در نیاید در هشت مکرر نفسی که
 مؤمن باشد دوم آنکه هیچ عربان طواف خانه کعبه نکند ستم آنکه بعد از
 امسال هیچ مشرک حج نکند چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا
 و رسول داشته باشد و آن عهد مؤجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضا
 آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلاً بایعده وی موقت نبود تا مدت
 چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی مذکور
 و ناقله خاصه خود را غضباً بعلی داد تا بران سوار شد و جهت تنفیذ امور مذکور
 از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل خجستان با عراج بوی رسید صدق
 بر رسید از علی که امیر آمده ایما مورد گفت ما مورد و لیکن سوره را بمن ده که
 حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بر مردم رسانم ابوبکر

اسلمی م

وی م

فی الحال آیت تسلیم علی کرد و چون بکده رسیدند و مناسک حج بجای آوردند
 و ابوبکر خطبه ها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود بعلی
 گفت برخیز و بادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم قیام نمایی علی
 برخاست و سوره داد و جمع بر می دم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بر مردم رساند
 و کرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی انجا میخواند
 و ابوبکر صدیق و ابوموسی و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا و برادران امر امداد
 نمایند بعد از آنکه ازین مقام فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر
 صدیق رضوان الله علیه بنزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه صورت
 از من واقع شد که سوره را از من بگرفت و روایتی آنکه از راه بازگشت و این
 سخن بعضی در ساینده آن سنی و در فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشد
 و هیچ قصوری بجای تو راه نیافت و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی
 بود در حالی که برب یحیو کوثر استاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت ای این
 امر نکند الا تو بایستی که از تو باشد بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر
 اهل سیر میان عویمین الحارث بخلافی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که سر
 عمر وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر
 به بند بکشد او را تا باز گشتنش بایکونه کند برای من از رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم پرس عاصم از حضرت پرسید و آن سنی و در این نوع سؤلها
 را مکرر میداشت و عیب میکرد خوش نیامد و بران سؤل چنانکه بر عاصم رسید
 دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمین ملاقات نموده گفت ای عویمین برای

میان زوج و خاله بنت قین
 واقع شد و در صحاح
 وارد شده که عویمین
 بخلافی

خبری نیاورده بودی آن سرور را اذان سوال مکرر و آمد و من جواب نكفت عمو
 گفت بخدا سو کند که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خوراز
 حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم و در روز
 مرد آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و روایتی که فرمود
 اللهم افیج و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عمو میگوید گفت یا رسول الله افیج از نومی
 خود بآن مبتلا شده ام شریک بن سخا را باز و جبه خویش فم حضرت فرمود حق تعالی
 در شان تو وصایحه تو آیت فرستاد یعنی آیت والذین یؤمنون از واجبه و کمین
 لهم شهداء الا انفسهم فشهدوا ایدهم اربع شهادت بالله الا ان یؤ
 و او را بسیار راوی گوید دفت و زوجه خود را حاضر گردانید و زوجه پس از نماز دیگر
 در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالعه فرمود
 و از عقاب خداوند تعالی و نصیحت آخرت تخویف نمود پس بیک اذن و سو
 را بر منبر گرد تا بکلمات لعان جناحه فقههاء دین بنابه در کتب فقهیه
 نموده اند تکلم کرد بعد از اذان وقت و حرمت مؤبده بینهما واقع شد **تنبیہ**
 بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر بانی طریق
 شده و ظاهراً آن دالت بر آنکه سبب نزول آت مذکوره قصه عمو می عجلانی
 و زوجه او بوده و حدیثی دیگر بصیحت پیوسته که سبب نزول آیت قصه سلا
 بن لیمه واقعی بوده که زوجه خود را هم با شریک بن سخا دیده بود و آنچه
 در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه سلا که آن اول لعانی بود که در اسلام
 واقع شد صریحست درین معنی لکن جمیع ممکن است بآن طریق که گویند اول

عومیر سوال نموده و بعنبر صلی الله علیه و سلم تا مل فرموده باشد تا آیت
 نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان سلا و زوجه او لعان واقع شده
 انگاه میان عومی و زوجه وی تحقیق بدین گرفته باشد پس بیک از
 قصتین باعتباری سبب نزول آیت تواند بود و الله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و او
 فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام مکن اگر قبول کنند در میان ایشان
 باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند بجاربه و مقاتله نمای
 پس خالد بر سر ایشان دفت و بموجب فرمود عمل نمود مسلمان شدند و خالد
 میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام مشرعیت بدیشان آموخت انگاه
 نامه حضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت
 که ایشان را بشارت ده و بسیم کن و جمعی اذان طافه با خود بیار چون خوا
 نامه بخالد رسید کرومی را اذان مردم همراه گردانیده بمدینه آمد مجلس بعنبر
 صلی الله علیه و سلم درآمدند و سلام کردند و گفتند شهدان لا اله الا
 الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت
 خداوند تعالی و بر رسالت خویش و شخصی اذان قوم را که قیس بن حصین
 نام داشت برایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن ما لوفشان
 داد بعد از آن عمرو بن حنظل را بجانب فرستاد تا برایشان امیر باشد و صدقاً
 آن طافه را جمع کند عمرو و بدین جارفت و در آن قبیلله بود که رسول صلی

این سال خالد بن
 به بنی الحارث بن
 کعب

ووفد طایفه
عدی بن حاتم طایفی

علیه وسلم ازین عالم نقل کرد و درین سال نیز از اطراف و فود بملازمت حضرت
آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طایفی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه
با خواص مشوره نمودم در باب بیعتنبر صلی الله علیه وسلم و وی مراد لا
کرد بآنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه آستانه وی شدم و چون نزد
وی در آمدم بر رسید که چه گیتی گفتم عدی بن حاتم برخاست و جان نامه
خود روان شد و من با وی میز رفیم در راه پیر زالی ضعیف یخیم پیش آمد و سخنی
داشت بعضی رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه با استاد
و با و سخن میگفت و حاجت و پراپرا آورد من با خود گفتم هیچ بادشاه برای پیر زنی
جنین نکند این از اخلاق بعینبر است چون بخانه در آمد و ساده ازادید
که بلیف خنما بر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر نیجا
بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای و ساده نشاند
و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این مرد آب و خوی ملوک نیست بلکه
این صفات انبیا و رسل است نگاه بامن بیان فرمود که توجه مذمب دشتی
وجه کار میکردی و آن کار در مذمب بجای نبود اینست که بعینبر می گفست
بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قله باشد
و کثرت حاجت مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که ما در میان
ایشان و کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچکس نیاید که بتول آن کد و شاید که
مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین خدا سوگند
که اگر عمر در از بانی خواص دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند

صفت

بمرتبه که از قادیسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس
نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می
که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که
پیشوی که کوشکها سفید از زمین با لایت اهل اسلام فرج شد عدی گوید بشرف
اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دو امر از آن امور که بامن گفته بود واقع
شد و در یافتیم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادیسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز
البته واقع خواست شد و روایتی از عدی آنکه بعینبر صلی الله علیه وسلم در کردن
من بتی از طلا دید این آیت را خواند که اخذوا ايجارهم و رهبانهم را با
من دور الله نقلست که نوبتی دیگر بازده مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان
ذید الحیل بن کلهل بن بنی نهمان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد
کشند ذید گفت شکر و سپاس مرا آن خدایی را که بوجود با خود تو ما را آید
و بقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از
اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تقب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنی
دامی بر سستید یم که از ما کاهی کم میشد و در طلب آن روزگار میکرد رانید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد و من
از ایشان پنج و قیده نقره داد و ذید الحیل را دو و ازده و قیده و نیم نقره انعام فرمود
و بعضی از اراضی بلاد طی را بر سم قطع با و داد و نامه در باب نوشت و ذید
الحیل را ذید الحیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و روایتی آنکه گفت سی مردی را
از عرب که نزد من بقتل یاید کردند و در آنجمله گفته بودند یافتیم مکر ذید الحیل را که

و فرستاد
خودان

و برافزون تر یافتیم از آنچه در شان او گفته بودند **دیگر** و فد خولان و ایشان
ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدا
تعالی و تصدیق بر رسالت تو داریم و راه درشت و نرم بموده ایم خاصه
از برای تو و منت بر ما خدا و رسول و پر است حضرت فرمود اما آنکه گفتید
راه نرم و درشت بموده ایم بهر گامی که درین راه شتر شما برداشته شما را
حسنه مقدر است و اما آنکه گفتید زیارت تو آمده ایم بدانید که می که زیارت
من آید بمدینه و در قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین
از حضرت بیاموختند و ایشان را می کرد بوفاء عهد و اداء امانت و نیکی
با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمه **فصل**
چهارم مظلوم گشت ظلم ظالمان آن گفتند جمله عالمان نگاه ایشان را جواب فرام
فرمود و رخصت مراجعت کرد **دیگر** و فد ره و بین از بنی مدح پانزده مرد
آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب
بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان مجادله نمود از زاده که همراه ^{سند} ^{الله}
مقدادی بیرون آوردند و بر ستم ضیافت بشان آن سرور کشیدند و گفتند یا
دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای **مس** فرمود من و زه دارم
و یاران امر کردند تا از آن بخوردند نفیست که آنجا عت برای بعنبر صلی الله علیه
و سلم تحفه ها آورده بودند از آن جمله اسبی بود که آنرا می واج می گفتند آنحضرت
تا شخصی بران سوار شد و رفتارش املا حظه نمود از آن بشکفت آمد و گفت
مرحمان بود که این اسب کشاده کام و تیز تک بود یکی از آن قوم گفت این اسب

زیارت م

جنین م

و فرستاد
رها و بین

چراست یعنی واسع الجرنی و تیز رفتار است و لکن کوفتی یافته و خالی از مرضی
نیست پس فرمود تا با صلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف
نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آنرا با اسبان دیگر
مسابقت فرماید آنکس که آنرا هدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران
سوار شوم فرمود جنین کن سوار شد و در میدان مسابقه براندان اسب سابق
شد حضرت فرمود ما اراه الایحرا و در عوض آن صابج اسب را انعام
نیکو فرمود و دیگر آنرا جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند **دیگر** و فد غامده ^{نفر}
آمدند و در موضع بقیع غرق منزل ساختند و جوانی را که از همه خود تر بود
برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام
کردند و اقارب اسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند
و شرایع و احکام اسلام را در انجا میس ساختند نگاه بر رسید که در منزل ^{خود م}
کئی لکداشته اید گفتند آری شخصی که بسال خود ترا زنده ماست فرمود
وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبیه یکدما از شمارا دزدید یکی از قوم گفت
یا رسول الله بیچکد از ما دا عیبیه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبیه ترا باز
بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت
بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب
رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبیه را برد از خواب برجستم و از عقب
او رفتم دیدم که در معاکم درون رفت و عیبیه را انجا پنهان ساخت بر فم ^{انرا}
بیرون آورد و گفتند بعنبر صلی الله علیه و سلم ما را ازین امور خبر داد

و فرستاد
نفر

در پوشیدند و دامنه‌ها در زمین میکشیدند و انگشت ترینه‌ها طلا در دست کرده
 مسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز داد
 و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و نماز کردند مشغول شدند
 آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید تا هر نوع که خواهند نماز بکنند چون نماز خوش
 تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و منی جند سخن کردند جواب
 نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و ارضی الله
 عنه عنهما بنا بر سبق معرفی که با ایشان داشتند بیدار کردند و گفتند بعنبر شما
 مکتوبی میناوشد و ما داد دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنید
 و منی جند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رأی شما مردو
 درین باب چیست باز کردیم بدین خود بیا تو قف کنیم نفیست که آنجا عتایر سخن را
 در مجلسی با عثمان و عبدالرحمن گفتند که علی بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان
 و عبدالرحمن با علی گفتند ای ابوالحسن رأی تو در مهم این مرد چیست گفت رأی
 من آنست که این جامه‌ها فخر و انگشت ترینه‌ها طلا از خود دور کنند و جامه‌ها سفر
 و بر و ابی جامه برسم و میانان پوشیده مجلس بعنبر صلی الله علیه و سلم در آیند
 آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب
 سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا بر استی تعبت فرموده که این عت
 نوبت اولی که مجلس من درآمد شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آن سرور
 ایشان را با سلام فرمود با کردند و انگار و عناد افروندند و حکایات بر ایشان و مجادله
 بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگوی در شان علیی

در مجلسی

دعوت

که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوی و ز
 دیگر حق تعالی آیت فرستاد که آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
 له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جال من العلم
 فضل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسکم و انفسکم ثم
 نبههم فجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را طلبید
 و آیت منزله بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصرع
 حضرت فرمود چون باور دخی دارید بیایید با یکدیگر میامی که کنیم یعنی ما کنیم
 شان یکدیگر و کویم لعنت خدای بر دروغ گویند گفتند ما را مهلت ده تا بر ویر و درین
 باب تأمل کنیم و فردا بیاییم و میامی نه ایم رفتند و در خلوت با عاقبت که دیش صاحب
 مشوره ایشان بود گفتند رأی تو درین باب چیست عاقبت گفت ای گروه نصاری
 بخدا سو کنید که شما بجهنم میمانید که محمد بعنبر میسل است و در باب صاحب شما
 یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده میامی که با وی میکنید و الله که هیچ قومی را هیچ بعنبری
 میامی نکردند که بعد از آن زیسته باشند که با وی میامی نمایم البته سلاک
 گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ از آن نیست که با وی مصا
 کنید و جزیه قبول نمایند و بدینار خوش مراجعت کنید و روز دیگر صباح بنزد رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شرف بیرون آمد
 حسین بن علی در زیر بغل و دست چپش را بدست خویش گرفت و فاطمه زهرا و علی
 مرتضی از عقب آن سرور بودند و با ایشان فرمود چون من عاکم شما آمین گوید
 نصاری بخیران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند پس

باد

بود

گفت م

ابوالحادث ~~که~~ خبر و دانستند ایشان بود ای یاران بدرستی که دویی
جندی بنم که اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان
زایل گرداند زنها که مبالغه میکنند که سلاک خواهند شد و بروی زمین هیچ
نصرتی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مبالغه نمیکیم فرمود پس مسلماً
شوید تا شما را بود من چه مسلماً تا را بود و من چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند
بین کار از ما نیاید فرمود پس بخار به را آماده شوید گفتند ما دایم و قوت
جری نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه من سال دو و نوار حله میزد
ماه صفر و نوار در ماه رجب بدیم که بهاء من حله ازان جمله درم باشد و در
تو که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در زده
و زنها را خود داری و با ما محاربه نمایم روایتی آنکه گفتند سنی اسب و سنی شتر
زده و سنی نیزه نیز بدیم روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمان را حادّه
روی نماید عدد ثلثین از اشیا مذکوره بر سبیل عاریه بدید و باید که
در بی خود بد و بر بی معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد
و صلح نامه در آن باب نوشتند و کوامی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و با
کروه تسلیم نمودند و روایتی که حضرت فرمود آن خدا که نفس من
قدرت اوست که سلاک متعلق باهل بخران شده بود اگر ملاعنه میکرد
حق تعالی صور ایشان را بصورت قنده و خنازیر منجم میکرد و این را ^{ایشان} _{بر}
آتش میرجیت و اهل بخران مستأصل میشدند حتی که مرغان را ^{جان} _{بر} سوز
نی مانند و یکسال نمیکشد که تمام نصاری سلاک میکشند نقطه که

در سنگا مقصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اکی
میان ما اختلافی واقع شود بر استی حکم کند فی مود و در نصف آخر روز باید با^{شما}
شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد با شما بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه
گوید بامید واری آنکه آن ولت یو اله بن شود نماز پیش بجا ببرد رسول صلی الله علیه
و سلم رفت حضرت چون از اذان ظهر فارغ شدند از میان و بسیار خود نظر کرد و یاران
را ملاحظه می نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا به پند^{جم}
بر ابو عبیده بن الجراح افتاد ویران بخواند و گفت همراه نصاری بخران بد یار ایشان
رو و در چیزهایی که میان ایشان خلافت واقع شود بر استی حکم کن عمر گوید
آن مرتبه را ابو عبیده برد پس اجتماع ببلا و خویش بازگشتند و بعد از آنکه
زمانی سید و عاقبت باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان
بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه
بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب میل
تغییر بعضی از اموری ایشان داده یافت و بعد از آن از یکی خلفا و حکما تمغیرات
دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم من
وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف رسید حضرت رسید مملکت
قسمت فی مود بعضی ازان به بسی وی شهر بن اذان مسلم داشت و بعضی ازان
بعامر بن شهرمدانی داد و چیزی بابو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه
و برخی عباد بن جبل ازانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه
و سلم بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لواپی عقد فی مود و دستا بدست مبارک

مبارک ش

نوشته

خویش برسی وی بچند و گویند آن دستار سه پج بود و دو دوقه کد است یکی از جانب
 بش قریب بذر داعی و دیگری از جانب قضا قریب بشتری و سپیصد سوار همراه وی
 گردانیده بجانب مین فرستاد و گفت یا علی برو تا ساجت ایشان و باید که مقابله
 نکنی تا ایشان با تو مقابله کنند پس علی بموجب فرموده بنی روان شد و در آیتی که
 آن اول خیلی بود از اهل اسلام که در آن بلاد درآمدند و روایتی از علی آنکه گفت
 ما ببعنبر صلی الله علیه و سلم بجانب مین میفرستاد گفت یا رسول الله مرا بیا
 جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت
 دست مبارک را بر سپینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
 و روایتی که فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کامل هدایت بخشد و زبان ترا
 بر راست ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی
 کند میان ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر بشنوی که این طریقه
 سزاوارتر است بآنکه بر نور روشن شود که حکم حلیست علی گوید که دیگری بگوید
 هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لا جرم در علم قضا جان ما می گشت که زبانه
 معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضنا کم علی بصیحت بیوسته که حضرت
 خالد بن الولید را همین فرستاد بود و بعد از آن علی را جای وی فرستاد و بروایت
 علی را برای آن فرستاد تا خمس غنائی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بر
 مرویست که گفت من در آن لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا
 شد بسیار دایمیان بود علی بک کبرک را از جمله سبکی که بهترین کیزرکان سبکی
 بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباغ غسل کرد و اثر اغتسال در

موی سر وی طاسی بود با خالد گفت می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفت
 ای ابو الحسن این جلیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبکی که در حش واقع شد
 بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با و نزدیکی کرد
 بریده گوید چون بنزد حضرت آمد بعد از این فتنه را بروی عرض کردم و فرمود ای
 مکر علی دشمنی اشتری گفت آری فرمود و پیرا دشمن مدار و اگر وی دوست داری
 در دوستی وی فرای که نصیب او از خمس بش ازین کینرک بوده و در آیتی که
 آنکه گفت دنک دشمنش برافروخت و فرمود در شان علی کان بد مبر او را
 و من از ویم و او ولی شماست بعد از من می کن که من ولی اویم علی ولی است
 بریده گوید بعد از آن در میان یاران بچکس نبود که دوست تر باشد بنزد علی بن
 ابوطالب از بر این عازب مرویست که گفت من در آن لشکر همراه علی بودم چون
 نزدیک با اهل مین رسیدیم پیر و پیران آمدند علی ما را اما مرشد و نماز گزارانگاه
 صف لشکر خویش بسیار است و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم
 بر ایشان خواند و ایشان را با سلام مرده غوث نمود قبیلۀ ممدان از اهل مین بجا آمد
 مسلمان شدند علی مکتوبی به بعنبر صلی الله علیه و سلم نوشت و از اسلام
 آن قبیلۀ آن سنی و در اعلام کرد و ای گوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب
 علی و توف یافت خوش وقت شد و سجده شکر جای آورد انگاه سب برداشت
 و گفت السلام علی ممدان و بصیحت بیوسته از ابو سعید خدری رضی الله
 عنه که گفت علی بن ابی طالب از مین قدری طلا که از خالک معدن خالص
 نساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سنی و در آن میان چهار کس فتنه

فرمود عیسی بن حصین فردی واقعه بن حابس و ذی الحیل بن مملک طایبی و
 بن علاقه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما اینجی اولی
 بودیم این ذرا ازین جماعت این سخن بشنید و روایتی آنکه مردی
 برخاست که جثمان وی در گاسه سرفروخته و میزد و استخوان رویش برآمد بود
 و پیشانی بلند و لویه آبنوه و ستر تراشیده داشت و از وی پرسیدند و دامن
 بر میان رفته بود و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی عایت عدالت گفتند
 فرمود وای بر تو آیا نسیم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابو سعید
 خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول
 الله کردن ویران نم فرمودنی شاید که نماز گزار باشد خالد گفت بسیار نماز
 گزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود من مأمور نیستم با مکه تفلیس لهای مردم غایم و بواطن
 ایشان را بشکافم ابو سعید گوید بعنبر صلی الله علیه و سلم در قفای
 آن مرد دید و فرمود بد رستی که شأن نیست که بیرون آیند از نسل این مرد
 قومی که قرآن تازه و تر خوانند و لکن از حرم ایشان تجاوز نکند یعنی لا یسأل
 ازان خبر نداشته باشد با آنکه جنازه اعمال صالحه را با آسمان دفع نماید
 قرآن خواندن ایشان را دفع با آسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه هر کس
 تیر از صید بیرون رود اگر دریا بر آن قوم داسی آید که ایشان را قتل کنیم چنانکه
 پیکس از ایشان زنده نگذاریم **تنبیه** محمد بن سعد و غیره از ادب ابی سیر
 بر آنند که از سال علی جانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال همد و نارخ و

دیگر و بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد و الله اعلم
 آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که بعنبر صلی الله علیه
 و سلم اجماع بخت و خبر بعلی فرستاد تا در راه **تاده** بان سرور ملی شد و
 درین سال سید کاینات علیه افضل الصلوات و الشلیمات حج گزارد
 اهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گزارده و آنرا حجه الوداع گویند
 بجهت آنکه یادان داد خطبه که در آنجا میخواند و داع فرمود و گفت خدوا
 عنی مناسککم فانی لا ا حج بعد عامی هذا و روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم
 بعد عامی هذا و ابی عباس رضی الله عنهما روایت که وی مکره میباشته
 که آنرا حجه الوداع گویند و میگوید آنرا حجه الا سلام گویند منقولست
 که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مقصد شده کسی
 داده حج گزاردن داد و باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مرد
 بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حلاله ملازم باشند و مناسک و ادب
 حج از وی فراگیرند و حق تعالی جماعتی را که میخواست که حج با بعنبر
 صلی الله علیه و سلم در یمن بزمجت جدری و حصنه مبتلا ساخت
 تا از دولت مرافت بان سرور مجرم مانند جهت تسکین خاطر ایشان
 فرمود آن عسرة فی رمضان تغدیل حجه بس روز شنبه بیست و پنجم
 ذی قعدة غسل نموده و شیشه کرده و روغن در موی مالیده و خود را
 مطیب ساخته و از ثياب خیط محمد متبرک گشته و ازادی و ردایی پوشیده
 از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش می نمود و تمارشین

در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب
 ذوالخليفة نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل بقضی گزارد و عایشه صدقه
 رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نمازها را قضا میکرد و حال آنکه از هیچ
 احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و سدی با خود همراه داشت و آنها
 اشعار و تعلید فرمود و بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نمایند
 گوید از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که اگر یکی از شما شتران سلاک
 شود با آن چه کنم فرمود از آن بگریز و فلاحه اش را خون آلود ساز و بر صفحه عقی
 سنار او بزنی و باید که تو و پیگس از فیقان تو از آن فرجی و گویند و برادر حضرت
 فرمود که اگر از سایه رفتن عاجز آید بر شتران بدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام
 امهات مؤمنین رضی الله عنهم در سوادج همراه بودند و بعد از فراغ از اداء نماز یکی
 بر ناقه خویش سوار شد و آنرا برای نیکخت انگاه بست به نیت مطلقه و داعیه افراد
 داشت و در آن راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصیحت رسید که
 شبی که در وادی عقیق فرود آمد بودند و زدی یکی فرمود امشب آینده از بروج
 من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگو **حجّه فی عمره**
 و در حین احوام با مردم فرمود می گشت که خواص احوام حج و عمره بند و می که
 خواص احوام حج تنها بند و می که خواص احوام عمره تنها بند و در آن سفر
 چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی اخصائی توانست
 کرد و روایتی آنکه صد و چهارده نفر کس و بروایتی صد و بیست و چهار همراه
 بودند و تلبیه بان طریق میفرمود که **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرَّ لَكَ**

لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ لَا شَرَّ لَكَ وَبِروایتی این نیز میگفت که **لَبَّيْكَ**
 اللَّهُ الْحَيُّ وَجبرئیل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب و امر و نمایا و از بلند تلبیه
 گویند و اسماء بنت عیس بن ابوبکر صدیق را بستری متولد شد محمد بن ابوبکر و در آن
 باب از سید اصحاب استغناء کرده که با احوام حکم فرمود غسل کن و جامه بند و بر احوام
 خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنها در وقت
 کند که ابوبکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاده و
 بران باد میکنند و ادعوی میخواند که زاده تو نبی است و رسول الله بران شتر باشد حضرت
 آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آورد و سوپ و ترجمه زاده ترتیب نمودند و بران
 شتر باد کردند و ابوبکر غلام خود را سوار کرده بران آمدند شبی از شبها غلام خود
 آمد و شتر را جلو با نید و لجواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندانمیکرد و
 خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عراج فرود آمد بود و
 نماز بشین بود که غلام بران موضع رسید ابوبکر گفت وای بر تو اگر تنها بودی
 بر من آسان بود و لکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند و زاده ما بر
 بران شتر بود و روایتی آنکه ابوبکر برخاست و غلام را نادید نمود و گفت شتر را حیا
 نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بیند این چهره را که چه میکند
 و گویند آن فضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه و سلم که
 شد و حجی از جنگ احرار ما و وقت و روغن برای حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر
 بیا که خداوند تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام مرا قهر میکرد
 و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در

زامله کجاست گفت من
 که شد ابوبکر گفت

من

بیچکد امر نیست و ویرادران بیچکاهی فی بن بعنبر صلی الله علیه و سلم و اهل
 وی و ابو بکر و اهل او و سکن که دستور بود که با آن حضرت جنزی خود را از آن طعم
 تناول کردند چنانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلی که بر ساقه
 لشکر رسول صلی الله علیه و سلم بود رسید و زامله ابو بکر را برد و خیمه را برد
 بخوابانید و با ابو بکر گفت به بنید که بیچ چیز از متاع شما که برین شتر کمر شده
 ابو بکر برخاست و تفتحص نمود و گفت چیزی کمر نشده الا فدجی که آب از آن
 غلام گفت آن قدح با منست صدق فرمود خداوند تعالی امانت ترا داد کرد
 و گویند درین محل سعد بن عباد و قیس بنی سدی که ذوا ده ایشان بران
 بار بود بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله جنس
 شنیدید که زامله تو کمر شده و این زامله آورده ایم بعوض آن تا قبول آن بر ما
 منت نمی حضرت فرمود زامله ما را خدا بمارسانید شما را زامله خود را باز برید
 حق تعالی شما را برکت دهد ای بو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است بس نیست
 ترا آن هماننداریها که نمودی ما را از آن باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت
 یا رسول الله منت خدا و رسول و پراست بر ما یا رسول الله انچه از اموال ما تو
 میگیری نزد ما و ستر است از انچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی
 بشارت باد ترا بفلح و فیروز و بد رستی که اخلاق بدی قدرتی حق تعالی
 سرگذاخو آمد که خلقی از آن خلق بود که سدا و را بران خلق موفق میشد و تحقیق که
 صفی نیکو بتو ازانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس
 خدایی که این نعمت بمن ازانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلۀ سعد

هیچ

زمان

جاهلیت از جمله بشوایان و جوانمردان ما بودند فرمود الناس معادن کعادن الذب
 والفضه خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه درازی
 از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوابا و دان صعب بن جثامه مقداری از گوشت
 کوره خر که صید کرده بود بر سیم مدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت
 چون اثر ملالت در وی و مشامه فرمود گفت ما هیچ جهت این مدیه را بر تو ند کردیم
 مگر برای آنکه چهره بودیم و در منزل ابوابا و جاعلی از مردم رسید و از حال ایشان
 پرسید گفتند مسلمانان و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول
 خدا یم بنی زنی از انجاعت کودکی و بسوی آن سرور برداشت و گفت لهذا حج
 فرمود نعم و لک اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حاضر
 شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه
 کند و ترك عمره نماید و لکن جلالت نکرد از آن عمره و حج را بر عمره درارد و جمیع
 اعمال حج جای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع
 سرف فرمود هر کس از شما که با وی مدی بود نیاشد و خواسد که حج را عمره کند
 کوجنان کن و هر کس که خواسد با وی مدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر
 بقیر حضرت آنها که مدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون
 آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنها که مدی همراه داشتند بر احرام
 باقی ماندند و ابو موسی اشعری از بنی متوجه گشته در بطحای حضرت رسید و
 یا رسول الله نیت خویش متعلق نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود تو نیز بطح
 باوان سلوک نمائی و شب یکشنبه چهارم مدی الحج حضرت در فری طوی نزل فرمود

و نماز صبح بکشد در آن موضع بگردد و در مکه در آمد از طرف اعلی از شیه کذا
 و چون بیاب بنی شیبه رسید و خانه بدید این علی خواند که اللهم زد هذا البيت
 تعظيما وتشريفا وتكريما ومها به وزد من عظمته من حجة واعظمه تشريفا وتكريما
 و بمسجد الحرام شریف داد و استلام حج را اسود نمود و طواف خانه بنا آورد
 و در چنین طواف دوازده بار از زیر بغل راست بیرون آورد و بر دوش چپاندا
 سفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول بشتاب میدوید و در چهار آخر سکو
 میرفت و در هر طوفه استلام در کن حجر الاسود و مسکن یمانی میفرمود و در
 میان این دور کن یمانی میگفت رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً
 وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و مرویست که حضرت فرموده سفتاد ملك موكلا بركن
 يمانی که هر کس بگوید اللهم اني اسالك العفو والعافية في الدنيا والاخره
 رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ایشان
 گویند آمین بعد از تمام طواف بنزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام
 آمد و کریمه واتخذوا من مقام مصلى ومقام را میان خانه و خود گردانید
 و در رکعت نماز بگردد در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و
 ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و
 انرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا
 روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و فرمود ابتدا
 میکنم با نجه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مرویه
 بادستی نمود سه نوبت حجب بنا آورد و چهار نوبت دستی نمود و چون بر صفا

ابراهیم م

الحج ضرب من العزو
والعزو دویزه

برآمد و بقبله می آورد و در خانه میدید و بتوحید و تکبیر قیام می نمود و میگفت
 لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو
 حي لا يموت وهو على كل شئ قدير لا اله الا الله وحده لا شريك له
 عبده ومن لا خير اب وحده و دعا میکرد و در مرویه نین مثل این جامی آورد
 و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس سدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و
 گردد و روز توبه در چنین توبه بمنی احرام بخندد و آنکه سدی داشته باشد بر
 خود باقی ماند تا روز آخر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم
 سدی را با خود نمی آوردم تا در مکه میخیزیدم و احرام خود را بعمر منصرف میساختم
 و بخانکه شما حلال شدید من نیز حلال میکشتم و لکن چون سدی همراه داشتم
 حلال نتوانستم شد تا سدی را بخیر کند و بصیحت رسید که سراقه بن مالک
 بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قرآن میان
 حج و عمره مخصوصست یا بمسال یا همیشه خواسد بود و فرمود همیشه خواسد
 بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه کرد اینید و فرمود دخلت العمرة
 في الحج الى يوم القيمة و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میکشند
 عمره در شهر حج از آخر فجودست و جمهور علما بر آنند که این سخن برای تشکی
 خاطر جماعتی که سدی همراه نداشتند فرمود و الا آنچه مختار بعنبر صلی الله
 علیه وسلم بوده افضل خواسد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و
 جمعی دیگر از صحابه سدی با خود همراه داشتند و احرام خود باقی ماندند و فاطمه
 و امهات مومنین رضی الله عنهم سدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند

غیر عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا جنازه سابقا کشت و درین اشاعی
مرتضی از طرف من رسید و شتری چند به نیت سدی بعنبر صلی اللہ علیہ
وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود چه نیت کرده گفت باغه تو نیت کرده یاز سو
اللہ بمن نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را بنیت تو متعلق
ساختم و کفتم اللهم اهلا لا کاهلا لا کاهلا لا نبتک فرمود من اجماع بسته ام و سدی
با خود آورده ام ای علی پس تو اجماع خویش باش و در سدی شریک من شو و علی
دادید که جامه مضبوط پوشید و ازار ابرام بر و ن آمده بروی کار و اعتراف
کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که بعنبر صلی اللہ علیہ وسلم مرا این فرمود
و حضرت نقد نق وی کرده اند که سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم روز یکشنبه
ودوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز
که ششم ماه ذی الحجه بود با مردی بر و ن رفت بمنی و انکس که حلال گشته بود از
پایان وی اجماع گشت و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین شام و خفت
گزارد و شب در آن موضع بقیه کرد و نماز صبح روز جمعه انجام بکارد و بعد از طلوع
آفتاب متوجه عرفه شد و فرمود تا حیمه برای وی در موضع نمره زده
بودند چون بعرفه آمد در آن حیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء
گشت پس بفرمود تا در محل بر شتری بسندند سوار شد و بطن وادی آمد و
مجان سواره خطبه بلیغ بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و هاء
شما و عرضهای شما میان شما حرامست حرمی مثل حرمت ام و ز درین ماه و درین لایه
و درین عبارت اشارت بر دلالت است بر کمال حق مت امور مذکوره و فرمود بدین

و آگاه باشید که همه امور جاسلیت داد و زبرد مر خود را آورد و خونهای که در
جاهلیت واقع شده و اهل آن در صد د انقام اند موضوع و باطلست و اول
خونی از آنها که بر انداخته خون بس و سعه بن الحارث است و در باها و جاسلیت را
باطل گردانید و اول را بایی که بر می اندازد و در عباس بن عبد المطلبست و فرمود
ترسید از خداوند تعالی و بعهده خط و نند در شان زنان خویش براه ایشانرا
در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهده خداوند تعالی ایشانرا
گرفته اید و مر شما را بر ایشان است که بر فراش شما کسی را که شما مکروه
نگذارند که بای نهند و اگر چنین کنند شما ایشانرا بر نید زدن که اثر ضعیف بر
عضو ایشان طای نشود و مر ایشانرا بر شما نفقه و کسوه ایشانست و بفرمود
و تحقیق که من میکدام در میان شما جبر را که ضلال و کفر ای خوا سید یافت
می که اگر جنک در وی زدید و آن قرآنست و فرمود شما مسؤل و خولید شد
من یعنی فرد اقیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما
شما در جواب چه خواهید گفت گفتند کوا می میدیم خواهیم داد که ادا و سالت
و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود با آوردی پس انکس سابه
خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید
که سه چیز سینه ها را از کینه ها پاک گردانید یکی اخلاص در عمل دیگر نیکوای برادر
مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در جالی که در عرفه ایستاده بود ام
الفضل بنت الحارث الهذلیه مادر عبدالله عباس رضی اللہ عنہم قد

شیر برای فرستادن قدح را بستند و شیر بایشان میدجناجه مردم دیدند و
 دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود
 تا بآنک نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلا اقامت نمود
 و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد
 و داند تا بموقف آمد و در بقبله بایستاد و بدعام مشغول شد و در دعای مبالغه
 و الحاح نمود و بنیوت پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعا دعا روز
 و بهترین آنجمن و بیغیران بش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله
 وحده لا شریک له که الحمد لله و هو علی کل شیء قدیر و در فضل روز
 عرفه فرمود هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش و ذبح
 زیاده از روز عرفه آزاد کند بدستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود بآهل
 عرفات در روز عرفه و مباهات می نماید بایشان بر ملائکه و میکوید مقصود
 و مراد این جماعت چیست یعنی می خواهد بایشان ازانی داشته و مرویست
 که بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر
 و حقیرتر و خوارتر و خشنوتر از روز عرفه ندیده و نیست این حال او را
 مگر از برای آنکه می بندد نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی از گناهان
 بزرگ ایشان مگر در روز بد که دید جبرئیل را که بش پیش صف ملائکه آمد
 و صف ایشان را می ار است برای جنگ با کفار قریش و در آن روز مردی از
 مسلمانان که ارجح منج بسته بود از راه خورش بفتاد و بمرد فرمود تا ویرا در میان
 جامه ارجح مکن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و چنوط در کفن وی و از

پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی ویرا بلبیه گویند و چون بپوشید
 از قبر بخت خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد و بپوشید
 تعلیم نمود و فرستاد بمردم که می قومی در موقوفی که در ایام سابق داشته اید و قومی
 و درین روز ایت الیوم اکملت لکم دینکم و انما تم علیکم نعمتی و رضیت
 لکم الاسلام دنیا نازل شد و بعنبر صلی الله علیه و سلم از من آن فواج انتقال
 بدار الوصال استشمار نمود کا قیل اذ انتم امرنا فنفضه توقع زوالا اذ قیل نعم
 و جند آن در عرفه بایستاد که آفتاب فرود رفت آنگاه اسامه بن زید را در دین خود
 ساخت و مهار ناله جان کشیده میداشت که س ناقه نزدیک بود که بکوشه رحل
 و چون بس بالایی می رسید مهارش را میکشید تا بر بلندای آسانی براید و در
 بتبعی و شیبید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی
 خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن بشراست سوار شد و بمرد
 آمد و غار شام و خفتن را بیل اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه
 درین دلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بقلش بگزارد و در
 آمد و در بقبله بایستاد و بدعام مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و
 توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرد اس اسلی و ایت کند که رسول صلی الله
 علیه و سلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی
 طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزید مالا مظالم بدستی
 که من از مظلوم را ز ظالم خواهم ستانید رسول الله علیه و سلم جدا نالید و گفت
 بار خدا یا اگر خواهی مظلوم را جندان از بهشت بدی در عوض ظلم و ظالم که مظلوم

صلی

داضی شود و ظالم را بیا مری می چند شب دعا و زادی کرد اجابت نشد چون صبح
 طلوع کرد باز بدعامشغول شد و انجاء نمود و جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید
 صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم
 بودند گفتند پیر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که می گردین ساعت ششم
 نمی فرمودی چه چیز ترا بجنده آورده که دندان نورانی تو اخدای تعالی خندان
 فرمود بد رستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شانم
 نمود و گناهان امت مرا بیا مزند خاک بر فرق پر ادا بخود باشید و دعا بویا و بشود
 بخود میکند آن جرح وی مراد در تبسم آورد آری **ما** فشان نور و سلم عو گو کند
 هر کبی بر خلق خود می تند **سک** وظیفه خود جای آورد **مه** وظیفه خود بخ می کشد
 کارک خود می کشد از سبکی **آب** نذار دصفا بهر خنی **خن** خنانه میرود و روی
آب صافی میرود و واضطر **مصطفی** مه می شکافد **دار** انجا بد ز کینه **بوهب**
 آن مسیحا مرده زنده میکند **وان** جهود از ختم سبک میکند **در شب** مهتاب مه را بر شما
 از سکان و عو عو ایشان **نعلست** که بش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام دروان گشت
 و فضل بن العباس را رضی الله عنهما در دین خود گردانید و فضل کور کی بغایت چیل
 بود و درین محل زنی از قبيلة خثعم پرسید از حضرت که بدری پرد آدم و نوح مرود
 نمی تواند رفت اگر قبل وی حج بکارد مجایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زبان نکا
 میکرد و آن سر و بدست مبارک خویش روی و بر از جانب زنان میکرد و ایند جانبی دیگر
 و چون بطن محترم رسید شتر خود را مقداری تیر زاندا نگاه طریق و سبطی که جزو
 کبری پروان می روند بش گرفت تا بجمعه رسید که نزد شیخه است و بسنت دمی جبار

انده

قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی حیده بود مانند حصی حید گفت
 سنگ بیداخت و بانی سنگی بگیری بگفت و تبسمه را قطع فرمود و درین زمان ملازم
 و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین زمانه ویرا گرفته و دیگری بخانه خویش آن
 داسایه کرده بود و در **روز** دومی خطبه خواند و تحریر و اموال و اعراض بلکه در خطبه
 روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بایع و جعی مکرر ساخت و امر فرمود که سنگ
 باد ستاه را بشنویید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که **بکلمه** بکتاب الله خواند
 و فرمود که مناسک حج را نیکو از من فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج بکزارم و مرود را
 از خروج و جلال و کیفیت آن و شکل و شمایل او بشارت و اخبار نمود و درین خطبه فرمود
 که زمان اکسیت خود باز گشت بطریق که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده
 ماه ازان جمله چهار ماه حرام است متوالی و القعدة و ذوالحجه و محرم و رجب و نگاه
 منفرد و آن **رجب** جبه حضرت که میان جمادی و شعبان است و فرمود که درود
 باشد که شما به برود کار خود رسید و خواهد بر سید شما را اعمال شما بین
 باید که باز نکرید بعد از من حال کمر **می** که باید یکم مقابله کنید بعضی بزد و
 الاهل بلغت گفتند آری فرمود خدا یا کواه **باش** باید که برساند انکس که حاضر است
 غایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن با و رسانند و او نگاه دارند و شاید
 از شنونده نگاه بخیر آمد تا قیام کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود
 و انچه علی ازین رانده بود مجموع صد شتر بود از جمله شصت و سه شتر را بدست
 مبارک خود خر فرمود بعد د سالها عمر خود و بی و هفت دیگر را بعلی فرمود خر کند
 و ش مبارک خویش را ترا شنید و موی مظهر را قنمت فرمود یک نصف موی

دماء

از شما کردن بعضی فرزند

بابوطیة انصاری ویک نصف دیگر بازواج مطهرات و تمام یاران غش کردن
 رایک موی و کوی علی مقدار می تپتم بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت است
 نمود که بار سول الله موی ناصیه خویش را بمن از زانی داد تا بترک آن جویم و لغیم ^{فعل}
 زلف بریده را جو کنی تا در تار نجش ^{نادر} تادی با شقان سینه روزگار نجش
 آن سرور مملکت او را بکند و داشت و موی ناصیه را بد و داد وی از داد اندرون
 طایقه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر سر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور
 میشد و منقولست که از برای زنان خویش کاوی قی بان فرمود و گویند در
 روز د و گو سفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی جیدند
 و در شان حلقان سه بار دعا ^{بمغفرت} و رحمت کرد و در ^{ماده} مقصر
 یکبار جنا که در روز حد نیکه کرده بود و امر فرمود تا از سر شتری از دایای خاصه
 باره گوشت قطع کردند و در دیکر ختند و از گوشت و شور با آن با علی مرتضی تناو
 فرمود چون در مدی و بر اسر یک ساختند بود انگاه علی را گفت تا گوشت و پوست
 و جلها را کشترا ترا بر مردم قسمت نمود و قضایا از آن جمله میزند اد بلکه اجره
 علی حیده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار کردند که همه اجزاء عرفه
 موقوفست غیر از بطن عرنه و همه اجزای مرد لفظه موقوفست غیر از بطن مختبر و
 اجزاء منا و کوههای مکه میخر است انگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها و ابرا
 مطیب ساخت بطیبی که در آن مسک بود و حلالا کشت بعد از آن سواره بمکه
 درآمد و بش از نماز پیشین بچنان سواره طواف افاضه کرد و آن طواف صد
 نیز گویند و بنزدیک جاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید ابرا از جاه زمزم

آن

که اگر خوف آن داشتی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم و شما این
 دلو آب بنزد آنحضرت بردند و از آن آب آشامیدند و بنید سقایه نیز و غبت فرمود
 و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از
 سوال کردند از نقد مخلق بر ذبح و ذبح بردی و طواف افاضه بردی در جواب همه
 آنها فرمود هر چه واتی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز
 و روز و شنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در مینی اقامت فرمود و این
 سه روز را یامرئ و ایام الشریق گویند و درمی حرات ثلاثه درین سه روز کرد
 بعد از ذوالحجّه و روز از برای سی حجه مفت شنبه دیزه انداخت و ابتدا حجره دنیا
 که بهلولی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن حجره توقف
 نمود و در حجه وسطی همین طریق مسنوک داشت ^{امور} انگاه بر می حجه العقبه قیام
 نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی من سنگی نکتی گفت و گویند
 و گویند در روز یکشنبه دو مرتبه عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در
 دو شنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر بخواند و در خطبه
 وصیت فرمود به نیکو بادی و لا ارجو و عباس بن عبدالمطلب رضی الله
 عنه دستور می خواست کعبه دعایت سقایه ^{سنت} شب در مکه بیرونه ^{نماید}
 حضرت و بر اذن داد و در سه شنبه آخر ایام الشریق که آن روز را یوم النفر
 گویند بموضع محصب که آنرا بطح نیز خوانند تشریف داد و بیکروز پیش ازین با
 فرمود بود که فردا در محصب که آنرا ^{بطح} خوانند نزد حیف بنی کانه نزل خواهیم
 کرد ابو دافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه ویراد در آن موضع بنزدی آنکه آن روز

هیچ ص

او را بان امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محبت بنو نه فرمود و
 دایم کرده از مکه بیرون زنند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بکشد
 و بش از صبح طواف وداع کرد و از کذا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجه الوداع
 ده روز در مکه توقف فرموده و در آن ایام نمازها را بقصر میکرد و بعد از نماز
 که قصر میکرده میفرموده اتموا صلواتکم یا اهل مکه فارنا قوم سفر و در اثنای حجت
 چون بمنزل غدیر حنم که از نواحی حقیقه است رسید نماز پیشین را اول وقت کرد
 بعد از آن دوی بسوی یاران کرد و فرمود السنت اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ابایم
 من اولی بومنان از نفعتهاء ایشان و روایتی آنکه فرمود کوبایم با عالم بقایم
 خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دایم عظیم میگذارم و یکی
 از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل البیت من به پسند و احتیاط کنید که بعد از من
 با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها چه کیفیت خواهد
 کرد و آن دو امر از یکدیگر سرگردان خواهد شد تا در لب حیوض کوثر بنشینند
 آنگاه فرمود بد رستی که خداوند تعالی مولای منست و منمولای جمیع مومنانم
 بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و آل
 من و آله و عاده من عاده و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادراج من مع حیث
 کان و مرویست که عده اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی با بدار که
 و مولای منی مؤمن و مؤمنه و دوازدهای سوزن خوش تاجی سازد و خالای جانم و والد
 ذل عد او و و در دار فانی زنی زنی لفظ نبی ز حیدر عاده من عاده
 کواه باکی صلت و لای میری دان که بر کمال معایش هلاک است کواه

با اهل مکه
 علیه السلام

آورده اند که در حین مراجعت از حجه الوداع یکیش در ذوالحججه بقوه فرمود
 و در روز از طریق معرکس بمدینه درآمد و چون جشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد
 فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير
 ایوبن مایون عابدون ساجدون بنیاحمدون صدق الله وعده و نصره
 و بنی مالاخواب وحده و درین سال بعنبر صلی الله علیه و سلم جریر بن عبد الله
 بجلی داندی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملول طایفه
 بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی کوبیده و مطیع وی شدند
 بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و بی
 الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت وی بمکه
 آمد و با او مشوره نژاد غلام بود و با غلامانش همه بیچاره مسلمان شدند و از آن جمله
 چهار نفر از آزاد کرد عمر گفت ای ذوالکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود
 بمن فروش که دودانک بها آنها همین جانفد بد همد و دودانک بر من نویسم و دودانک
 بر شما مزی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش
 آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و دوزد بیکر مجلس امیر المومنین عمر در وقت خلیفه
 ثانی از وی پرسید که دای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا
 و ایشانرا اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خدای تعالی
 آزاد کردم مفاد و قیاسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا کاهی
 عظیم است و کان نمی بر مرکب می تا از بایام زرد فرمود کد امست گفت روزی از جماعتی
 که مرا تعبد میکردند بهمان کشم و بعد از آن از مکانی بلند خود را ایشان نمود و چون

ارسال جریر بن دبی
 الکلاع

مراد بدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر گفت توبه باخلاص انا
 بد رکاه حق تعالی بابرکندن دل از کاه سبب امید واری مغفرت خداوند تعالی
 می تواند بود سی چند کاه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی
 از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبله من را باسدیه بنزد ذی الکلاع
 فرستادند یکسال در حوالی قصر خود وی بود و ملاقات با وی میسر نشد از آن
 که از باهر قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ از قوم وی ندید او را الا که مردی را
 کرد بعد از آن بدتی و برآید مرکه مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و معلوم
 کوش بد رمی خوریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند **نظم**
 اَفْ لِلدُّنْيَا اِذَا كَانَتْ كَذًا اَنَا مِنْهَا كُلُّ يَوْمٍ فِي اَذَى . وَلَقَدْ كُنْتُ اِذَا قِيلَ مَنْ
 اَنْعَدَ النَّاسُ مَعَاشًا قَبْلَ ذَا . ثُمَّ بَدَّلْتُ بَعِيثِي شِقْوَةً . حَبَّذَا هَذَا اَشَقُّا حَبَّذَا
 جَنِبِ كَرْدِ اَصْحَابِ وِلَايَتِ . زَلْفُ جَعْفَرٍ صَادِقٍ وَثَا . که ویرانی است این نیای غدا
 و زان ویران ترستان دل بصد که او معموری دنیا گیرند . که مادر مستند . نیا نشیند
 و لکن نیست عقی جای معمور . و زان معمور تران دل که از نور . نخواهد جز بعقی در عمارت
 شود قانع دسد دنیا بفا . و درین سال ابراهیم بسی بعنبر صلی الله علیه و سلم
 وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند که جهت موت ابراهیم آفتاب منکسف
 گشت این سخن بشع شریف حضرت رسید بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا خدا
 فرمود بد رستی که آفتاب و ما ستاب و دو نشان اند از نشانها خداوند تعالی
 و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمیکردند و لکن میترساند بندگان
 بآنها پس چون به بیند که منکسف گشته اند ببار الله تعالی و صدقه و احقاق

احدی

وفات
 ابراهیم بن نبی
 الله علیه و سلم

مشهور

مشغول شوید و شرح قصه وفات ابراهیم و بقاء حضرت نجمه وی در محل خود
 از کتاب مذکور شود انشا الله تعالی و درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی
 که جامه های وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی و بوی بغایت
 خوش و روی در اعلی مرتبه حسن و جمال مجلس بعنبر صلی الله علیه و سلم
 درآمد چنانکه حاضران مجلس فریاد میدادند و تعجب نمودند از جلال او چه اثر سفر
 بروی ظاهر نبوده تا چقدر کند که منافست و پشکنی از ایشان او را نمی شناخت تا حکم
 نمایند که حضرت بیت و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت
 جوابش داد وی آمد و چنان نشست که زانویش متصل بر زانوهای بعنبر صلی
 علیه و سلم بود و دستهای خود را بر سر و ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام
 و احسان قیامت و علامات آن سوال کرد و آنحضرت همه را جواب گفت
 از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود بروید و ویرا بطلبید
 بآردان بیرون رفتند و سی چند جستند نیا فتند حضرت فرمود که این جبرئیل
 بود سی بار که بنزد من آمدی و بر ابراهیم صورت که بود می شناختم الا این نوبت
 و چون غایب شد دانستم که ویست و روایتی آنکه بعد از سه روز بگو خطاب فرمود
 دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او را تا نزد فرمود جبرئیل بود آمده بود که شمارا

**ذکر قاصع سائل بایزد نماز هجرت و قصه
 و عرض و وفات آنحضرت و مایهات**

از باب سی و چهارم الله آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از حجه الوداع
 مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطلان

تأثیر شرف
 بصورت مردی
 صحابه

تعلیم دین کند

و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیله بن ثمامه بن
 کثیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن
 کعب غلبی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوبید عقیقه بود اما
 مسیله او را چنین میخواندند زیرا که میگفت شخصی که یحیی بن یزید در حین
 نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد
 و چون قوم وی مجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلص نموده در منزل تو
 کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بگذار خود بمن گذارد متابعت وی میکنم آن سرور
 با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از جمله بود خود بمنزله او رفت و در دست
 حضرت شاخ خمیایی بود و مسیله در میان قوم خود نشسته بود سید عالم
 صلی الله علیه و سلم باید و بر بزرگسوی با ستاد و فرمود اگر من این شاخ خرمای
 خواهم بنفوذ حکم و توفیق از آنکه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر
 بعد از من باقی مانی می آید که حق تعالی ترا سلاک کرد اند و بد رستی که من کان
 می بر سر ترا انگش که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت
 در واقع دیده بود که در دست نهاده وی و سوار از طلا بود و از آنجه نمکین شد پس یحیی
 کردند او را که باد بر آنها دفر آوی کوبید که آن سرور میفرماید که باد بر آنها دفر آید
 بود و لبید اکشتند تقبیر کرد مرآن واقعه را بد و کد آب صاحب صنعا یعنی اسود
 و صاحب میامه یعنی مسیله و در آیتی آنکه مسیله ایمان حضرت آورد و آن استعدا
 کرد و مبدول نیفتاد و چون ببلاد خوش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی
 نبوت کرد و نامه به بعضی بزرگواران صلی الله علیه و سلم نوشت باین طریق که او مسیله

دعوی
نبوت
مسیله

رسول
و رسول

رسول خدا نوشته میشود محمد رسول الله اما بعد نیمه زمین ازان ماست و نیمه
 از قریش و لکن قریش تعلوی میکنند و نامه را بد و مرد داد و بنزد آن سرور فرستاد و
 قولش حضرت چون بر مضمون نامه او و قوف یافت ازان دو مرد بر سپید که اعتقاد
 بر سالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیله چه اعتقاد دارید گفتند وی
 شریک تو است حضرت بعضی فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان دانی گشتند
 من شما را کردن میزد و جواب نامه مسیله نوشت که از محمد رسول الله نوشته
 میشود بمسیله کذاب اما بعد بد رستی که زمین ازان خداوند است هر کس که
 خواهد دسد و عاقبت نیکو بر میزگار است اهل میامه و سلاک کردی خدای تعالی
 با متابعت سلاک کرد اما در نقلت مسیله بر کفر صراحت و چون حضرت ازین جهان
 رحلت فرمود کاد او بر بسته رسید که زیاده از صد هزار گش بوی ایمان آوردند و کلام
 مؤسسه فرخنده بر سم می یافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبوتیه بود حق تعالی
 بر دست او ظاهر میکرد بایز برای استند راج و یابینا بر سحر و شعوه و کوبید علم
 زیر نجفات را نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در
 شیشه سرتک در آورد و اول کسی که پر بریده طاهر بر سحر و وصل نمود وی بود و
 میکرد که آتوی شیر دراز کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن مید و شد منقوست
 که ذی بنزد او رفت و گفت دعا خواند و خوا تا برکت در آب و خسلان ما
 پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آنها جاه ایشان افزون شد مسیله
 گفت آنچه کیفیت دعا کرد آنها را جاء زن گفت دلوی ازان آب طلب و دعا
 بر آن خواند و از آنجا مضمضه کرد و باز در آن دلوا انداخت و آن دلوا آب را در جاه

در نبوت

آب آن جاه بسیار شد مسیله نیز جان کرد هر جاه که آن دل آب ریختند
 آب آن بر زمین فرود رفت و مردی با وی گفت دعای برکت کن بر سر من چه میخند
 بر او لاد اصحاب خویش دعای برکت میکند هر کد که بشنود برودند تادست بود
 او مالید و کامروی برداشت اقوع و النع کشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب
 وضو و برادران بستان باشندند دیگر دران بستان کلاه است و سهیلی آورده
 که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته **لَهْفِي عَلَيْكَ اَبَا ثَمَامَةَ**
لَهْفِي عَلٰى رُكْنِي يَمَامَةَ کما آیه **لَكَ فِيهِمْ كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ مِنْ غَمَامَةٍ** سهیلی گوید
 این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دمن نامبارک
 و الجاه قومی انداخت که از و بان تبرک جستند آب شیرین آن جاه شور کشت
 و دست بر سر کودکی فرمالید اقوع کشت و نوبتی مردی با وی گفت دو بسردار
 دعای برکت در شان ایشان بتقدیر در شان وی دعا کردند آن مرد چون بمنزل
 مراجعت نمود یکی را کوه خورد و دیگری در جاه افتاده بود و مردی در دجتم
 داشت از وی شفا جست دست بر جثمان او مالید در زمان مرد و چشمش
 سفید و نابینا گشت **القصه** ابو بکر صدیق رضی الله عنه خالد بن الولید را با
 قریب بست نزد کس بر سر مسیله فرستاد و وی چهل نفر از مرد جنگی داشت
 مقاتله عظیمی بین الفریقین واقع شد چنانکه ده هزار کس از لشکر مسیله و هزار
 از لشکر خالد بقتل آمد و اول منیعت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیله خیمه خالد
 در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام بعلو و لا یعلی بواسطه جلالت و دلاوری
 ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیرالمومنین عمر و برادر بن مالک

در زمان خلافت خویش

برادران کفار فرار نمودند و مسیله با جماعتی بکوفت و بنابه بید یفته بود و کوی
 از اهله اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود و حبه بر
 مسیله انداخت و دران حالت مردی از انصار شمشیری نیز بروی زد و وی باین
 دو زخم کشته گشت و از وحشی منقول است که با آن انصاری گفت **دَبْلَا عِلْمَ**
اَبْنَا قَتْلَهُ و روایتی آنکه وحشی میگفت در چنین کفر بهترین مرد یعنی حمزه را کستم
 و در هنگام اسلام بدترین مرد یعنی مسیله را کستم و نوبتی از قوم مسیله گفت
 و **اَمِيرًا لِمُومِنِيْنَاهُ قَتْلَهُ الْعَبْدُ الْاَسْوَدُ** آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح
 داد و کوی از بنی حنیفه را بنزد ابو بکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله ازان
 گروه پرسید که مسیله هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند می گفت **بِاضْفَعُ نَفْسِي**
نَفْسِي اِلَى كَمَرِ تَنَقِيْنِ لَا الشَّرَابَ تَسْتَبِيْنِ وَلَا الْمَاءَ تَكْدِرِيْنِ وَلَا الطَّيْنَ تَغَارِفِيْنِ
وَلَا الْعَذْوَةَ تَمْنَعِيْنِ لَنَا الْاَرْضُ نَضَعُ لَكُنْ قَرِيْبُ قَوْمٍ عَتِيْدُونَ
 و گفتند نوبتی نزد او او ابلا سوره و الذاریات میخواندند در مقابل آن ابن کلام
 بر هم میزد و گفت **وَالنَّارُ تَذَرُغًا فَالْجَاهِرَاتُ حَصْرًا فَالْذَارِيَاتُ فَيَا فَالطَّاهِرَاتُ**
يَطْنًا فَالْكَابِرَاتُ خَبْرًا فَالْاَسَادَاتُ رُفْدًا فَالْاَقْبَاتُ لَقْنًا اِهَالَةً وَسَمْنًا وَهَذَا
فَصَلُّوا فَصَلُّوا عَلَى اَهْلِ الْوَبْرِ وَمَا سَبَقَكُمْ اَهْلُ الْمَدَرِ ابو بکر این کلمات بعد از آنکه
 گفت وی شما را باین کلام بازی داده و کمراه گردانیده بود و اما سجاج
 در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بکر ویدند و زمان و مکان دعوی
 او بمسیله نزدیک بود مسیله ترسید که اگر تعرض بسجاج نماید جماعتی با وی
 اتفاق کرده بر و غالب آیند کبی نیز دوی فرستاد بامدیة و ویرا خطبه نمود و او

گویند

دعوی نبوت

دعوی نبوت
اسود علیتی

آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بنهما عقد مناکحت واقع شد و
ویرا اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاج بعد از مسیلمه بمانداز
چکومت معاویه انگاه مسلمان ~~سجده~~ و مقبول الاسلام شد و اما اسود و او را
ذوالحجاء نیز میگفتند چنانچه زیرا که خناری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند
ذوالحجاء نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر گفته اند ذوالحجاء تصحیف کرده
بجاء مملکه خوانده اند و وجه تمسک چنین گفته که میگفت شخصی بومرین ظاهر
میشود و بر چمادی را کشت و گویند وی کاهنی بود بقایت مشعبد و امور عجیبه
از وی ظاهر میشد و ده ها را بمن خویش مایل میساخت و مروست که ویرا
دو شیطان بود یکی ایمنی و دیگری شقی میگفتند و ایشان ویرا از اموری
که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل بعنبر صلی الله
علیه و سلم بر صنعاء بمن بود وفات یافت اسود و اذان امر اعلام کردند با جوق
خنیش خروچ کرد و بر اهل صنعاء غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش
آورد و مرزبانان را که ذوجه باذان بود بخواست فرمود بن مسیلمه که عامل رسول ص
بود مراد مکتوبی نوشت بحضرت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل
که در توحی بمن بود بگرفت و بر ابو موسی اشعری که در مارب بود مرور
نمود و وی را از واقعه استود خبر داد کردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرت
انداختند و چون این خبر به بعنبر صلی الله علیه و سلم رسید با نجابت
نامه نوشت که اتفاق نماید و بهر طریق که می توانید شما اسود را دفع کنید
بموجب فرموده در دیک محل جمع شدند و بیغام فرستادند بنزد مرزبانان که

بر قبيله ص

این مرد پدید روشو هورت واکشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او درجه مقام
گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با من و زدی بلی که بر عمر مرزبان بود و
دیگر داد و بیه نام و غیرهما وعده کرده که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آید
و وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب مؤعد
در آمد مرزبانان ویرا بخر صوف با فراطه ادا بحواب مستی فرود رفت و بر در خانه
وی نژاد مرد یاس میداشتند فیر و ز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند و اسود
را از تن جدا کردند و در آن حالت مازای مانند سخت ترین آواز کا و از وی بر آمد
چار سان شدند و بپوشیدند که آیا چه حال داده مرزبانان باستقبال ایشان از
خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که ویرا بر بعنبر شما آمده و چون
صادق طلوع کرد مؤذن اذان حال و قوف حاصل کرده بود چون باد اذان قیام
می نمود بعد از استهدان محمد رسول الله گفت و ان عینه لک کذاب عمال بعنبر صلی الله
علیه و سلم خبر باحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سن و ر خبر بمیدیند رسید
فاما بپوش از وفات بیکشاند و ر حضرت را کیفیت واقعه بوی معلوم شده بود
پارا از اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک
ویرا بقتل آورد بر رسیدند که نام وی حبیب فرمود فیر و ز فا ز فیر و ز و وایتی آنکه
عمال رسول الله علیه و سلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات حضرت را بوی
رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمه بن ابی جهل را با فو حی از اهل اسلام بید
ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسید زیاد بن لبید که یکی از عمال بود
بر سر اسود شبخون برد و چند کس از عظماء لشکر ویرا بقتل آورد و درین فرصت

عکرمه رسید و در نزد حصن مجتبی رسیدند و چون صبح شد مقام
شدیده کردند و من میت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از
مجتبیان و اهل سیر صیحه و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت
صدیق بوده فاما اکثر مجتبیان و اهل سیر بر آنند که سابقا کشت و الله اعلم
و اما طلیحه در قبيله بنی اسد ظهور کرد و بعد از بعضی صلوات الله علیه و سلم
و بر اعرابی دست داد و عیینه بن حصن فراری با قبيله فراره مرند کشته
زکوة کردند و بوی بکرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بن می آید و وحی
می آید و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از او واقع شد که سبب کمرش
مرد مرگشت این بود که بکروز با قوم خویش در سفر بودند و آب ایشان نبود و تشنگی
غالب شد گفت از کبوا اعلالا و اضربوا امیالا مجتبی و ابلا یعنی سوار شوید بر اسب
من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم رجزان کردند و آب یافتند و آن سبب
اعراب در فتنه افتادند و چون خبر بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری
بجهیز کرد و خالد بن الولید را میرا ایشان گردانیده جانب طلیحه فرستاد خالد
روان شد تا قبيله طی رسید و در میان دو کوه سلی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت
و قهایلی که در آن نواحی بر اسلار خویش باقی مانده بودند با او ملحق شدند و با اتفاق
بر سر طلیحه رفتند و در میان ایشان مجادبه واقع شد کوبید طلیحه در چنین مجادبه
دفت و جادوشی بر سر خود انداخت و سعی چند بر هم می یافت که وحی بر من
فرود می آید و سر را در لشکر او عیینه بن حصن فراری بود ساعتی جنگ میکرد
و بعد از آن بش وی می آمد و می بر رسید که جبرئیل آمد طلیحه میگفت تا در کربلا

در قتل جبرئیل
طلیحه

بر رسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه برسید که چه گفت طلیحه جواب داد
که گفت ان لك ریحی کرخه و مجتبیان کشته عیینه گفت کان می بر مر که زدند
باشد که ترا جانی بود که فراموش نکنی آنرا و در وقت مر خویش آورد و کتای کرده فراز
باز کردند بدیدار خویش خدا سو کند که این شخص که ابلهست بس فراده فراد اختیار
کردند و لشکر طلیحه از هم سپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قهایلی که مرند
کشته بودند باز با سلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد
و در حوب آنها و در بد رجه شهادت رسید و در روز و شنبه بیست و هشتم ماه
صفر سنه مذکوره حضرت امیر مود مرد را که ساختگی لشکر کند جهت حوب دوم
و دزد بکراسامه بن زید بن حادنه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم و تو
بنواخی ابنی بمقتل بد خویش و برایشان تاختن آورد و متاع و دیار ایشان را بسوز
و دزد و بر و تابیش از وصول خبر بدیشان رسید و اگر خداوند تعالی ترا برایشان ظفر
دست باید که اندک وقتی در انجا درنگ کنی و در اسیران با خود ببر و جوایب و طلا بیا
از بش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را
مرض طاری شد و دزد بکروز با وجود مرض بدست مبارک خود نوایی برای وی عقد
فرمود و گفت اغر بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله بس اسامه لوارا که
و بیرون رفت و بفریده بن الحصبی داد تا در آن لشکر صاحب لوا او باشد و در حوب
منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و
فادوق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید
بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم بن حویش مأمود گشتند بلکه در آن لشکر همراه

سپاه

اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم در شوال نمود بر سبیل طعن گفت
این غلام را بعنبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین این میگرداند مقاله
این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حق و صدا
از خانه بیرون آمد و سوار گشت بر کمانه بر بسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثناء
حق تعالی تقدیر رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که
از بعضی از شما می شنید است در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر
امروز طعن در امارت وی می نماید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش
پس ازین یعنی در غرزه مؤنه بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پس
نیز بعد از وی سنی امارت زید از ارجح مردم بود بمن و اسامه از جمله دو
مردم است بمن بعد از وی و مرد و مظنه جمع خیرات اندیش و صیت مراد
وی به نیکی قبول کنید و با وی نیکی های آید که وی از جمله خیار شماست بعد از
از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود
و مسلمانان که با اسامه خواهر شدند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکرد
و بشکرگاه میرفتند و رسول الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود
جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خو
بغیر مرداع آن سرور آمد و سوار پیش برد و سرودست آنحضرت را تقبل نمود
صلی الله علیه و سلم در آن ساعت جناز ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت
مباد که بجانب آسمان بروی آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم
که مراد عام میکند آنکه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صبح روز شنبه

باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اعد علی بركة
الله و چون وی مجرف آمد مردم را امر فرمود بکوج و میخواست تا سوار شود که
وی امرای کبی بنزد وی فرستاد که رسول الله علیه و سلم در حال نزاع است
اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا برین خبر ایشان نیز رجعت
نمودند و بریده بنی الحنیف لوا را آورد و بر در حجره آن سرور برزد و چون از فی آنحضرت
فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد
که آن لوا را بدو خانه اسامه برده تا بشکری که بعنبر صلی الله علیه و سلم مقرب
فرموده بود و بر او برود پس اسامه بیرون رفت و در جوف منزل ساخت تا مردم
جمع شوند درین شاخبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند
برخی ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه
اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مباد که چون بشنوند که درین فرصت لشکری
از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاخت آزند و آسینبی اهل
مدینه رسد ابوبکر قبول نمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم
که در مدینه لغته سیاه خواهد شد خلافت فرمان رسول الله علیه و سلم
جائز ندارم فاما از اسامه در خواست نمود که عمر خطاب را دستوری بفرستد
وی بمباد پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر
اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل الجاهل فریاد و بسیاری از ایشان بقتل
آورد و بعضی از اشجار و باغات و ذراعات و مناظر ایشان را بسوخت و قاتل
بدر خود را مقول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده مدینه فرمود اهل سیر

درجه خداوند آورده اند که در آخر عمر بعثت را صلی الله علیه وسلم معلوم گشت
 که او را ازین عالم درین سال انتقال جو از حضرت ذی الجلال واقع خواشد لا
 درجه الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصیحت رسید که در آیه میفرمود درجه الوداع
 سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت کو پیام را خبر
 میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت و لا آخرة خیر لك من الاولى و در آیه
 آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد واجتهد بیشتر از پیشتر
 الترام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحان الله
 و بحمدك اللهم انك انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله جو نیست که
 این کلمات را بسیار میگوید فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا جلاله تعالی خواهد
 و در کوبه شد گفتند یا رسول الله از موت میگری و تحقیق که آفریده است خداوند
 گذشته و آینده ترا فرمود فاین هو المطلع و این صبیح القبر و طلع اللحد و این
 القيمة و الا هو ال و از این عباس مرویست که گفت سوره اذا جاء نصر الله
 والفتح داعیست مرز سول را از حضرت حق سبحانه و تعالی و داع است مرور
 از دنیا و از عبد الله بن مسعود که گفت جیب ما و بعنبر ما یعنی محمد مصطفی صلی
 علیه وسلم بیکاه بش از آنکه وفات کند ما از موت خوش خبردار گردانید
 ما را یعنی خواص اصحاب را الجنة اما المؤمنین عایشه طلبید و نظر مبارکش را
 افتاد در کوبه شد و همانا که آن کوبه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت ریشا
 و از تصور فراق آنجاعت بود آری **نظم** وداع یارود یار جو بکزد و بخنجال
 شود منازله از آب دیده مالا مال میان آتش سوزنده ممکن است آدام

اغفر

مرویت

ولی در انش بجان قادر و صبر محال انگاه فرمود میجایا بکن و حیایا کم الله بالسلام
 جمعكم الله رحمتكم الله حفظكم الله جبرئیل کم الله نصرکم الله رفعكم الله
 قبلکم الله هذا کم الله او اکمل الله و قال کم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت
 میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا می بسیارم و حق تعالی
 بر شما خلیفه خود میگردانم و همیشه تسام شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی
 که من از وند بر میبزم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد
 و بلاد وی نکنید حق تعالی مرا و شما را فرموده تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا
 لا يريدون علوا في الارض لا فسادا و العاقبة للمتقين و فرمود اليس فجهنم
 مشوى للمتكبرين گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود سنگام فراق نزدیک
 و زمان بازگشتن است بخدا و سدره المنتی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتیم
 یا رسول الله غسل تو که بجاء آرد فرمود مردان اهل البیت من انکس که بمن نزدیک تر بود
 گفتیم یا رسول الله درجه جامه ترا کن گفتیم فرمود درین جامها که پوشیده ام
 اگر خواهید یا جامه مضری یا حله یعنی جامه سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو
 نماز کرد و در کوبه افتاد بیه حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید و جوع
 نمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گاه آن شما بیا مرزا و جزای خیردها
 شما را از قبل بعنبر شما چون مرا بشوید و در کفن بجد بر کار قبر من نمائید در
 خانه بعد از آن برون و دید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بمن نماز
 خواهد کرد در دست من جبرئیل خواهد بود پس میگایل پس ایسر ایل پس ملك
 الموت باکرمی انبوه از ملائکه و روایتی که فرمود اول من یصلی علی رقی یعنی اول کسی

و قسکم الله

که در حقیقت خاص بر من نازل گردانید پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز کرد و بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج دوایید و نماز بر من گزیدید و مرا امتا مساوید بزرگید و فی بایده و توجیه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن زنان ایشان افکاه سابر اصحاب و سلام مرا با نجات از ایدان من که غایب اند از من برسانید و هر کس که پی روی من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید **نظم** روزی که تو سلام باشد ما آن روز فلک غلام باشد ما را **و** از تو نکند تو قوع بر سپیدن اندیشه تو تمام باشد ما را **و** گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آورد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را بینند از جای که شما ایشان را بینید و در او آخر ماه صفر سال مذکور ما مورد شد بانکه برای اهل کورستان بقیع غرام استغفار نماید از عایشه صدیقۀ رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم شبی از جامه برجست و جامها خود پوشید و بر دفت بر برید و گفت تا از عقب وی برود و پسند که بجای برود و برفت و بش از آنکه حضرت باز آید بیاید و گفت آن سرور بکوردستان بقیع درآمد و مدتی انجا بایستاد انگاه برگشت و اینک خانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صبح شد بعد از آن گفت یا رسول الله شب بجا رفته بودی فرمود مرا با اهل مقبره بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب آموزش کنم و روایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب درآمد و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامه خواب نیافتند از عقب آن سرور رفتم و دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام علیکم

استغفار از عایشه
در آن ساعت
خواب

دأقوه مؤمنین انتم لنا فرط و انابکم لا یحقون اللهم لا یخیر منا اجرهم ولا تقبنا بعد هم اللهم لا یقبل بقیع الغرقه و روایتی از عایشه آنکه گفت در دل شبی بود که از جامه خواب برجست و روان شد گفتم بدر و مادر و فرزند ای باد بکجا میروی گفت ما مورد گشتم با استغفار برای اهل کورستان بقیع و ابوبکر و ابوبقیع و ابومویزیه و بروایتی سرور که آزاد کرده وی بودند با خود ببرد ابومویزیه گوید آمد به بقیع و جمله اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و وجدان عا خیر کرد برایشان که آرزو بر درم که من از اهل آن کورستان بودم تا شرف آن دعا در ایامی امگاه فرمود که او را باد تا آن نعیم که در اندید و در دید از آن فتنه که مردم در انداخته داده است شما را خداوند تعالی از آن روم بردارد فتنهها همچون قطعه شب تاریک آخر آن با قول آن مقصیلت آخر آن فتنهها بد تراست از اولی بعد از آن رومین کرد و گفت ای ابومویزیه خزین دنیا را بر من عرض کردند و مرا غیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت روم و میان لقاء برورد که خود و بعد از آن بهشت گفت یا رسول الله بدر و مادر و فرزند ای تو با خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود فی تحقیق که لقاء برورد که خود و بهشت را اختیار کرد و چون از انجا باز گشت بعضی شد و منقولست از عطاء بن سبأ که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم شبی گفتند که برو به بقیع و جهة آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت و در خواب شد تا وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آموزش نمود و باز آمد و با استراحت مشغول تا وی گفتند برو

و برای شهداء اجدد عاکن حضرت با جلدت در شان شهداء اجدد دعاء خیر بفرستید
 و سائید و از انجا باز گشت و مرا حضرت را صداع طاری گشته و سر خود را
 بعضا به بر بسته بود و از عقیبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت
 رسول الله علیه و سلم بر شهداء اجدد بعد ششت سال از وقعة اجدد نماز کرد
 یعنی مرایشان را دعای خیر کرد و طلب آموزش نمود چنانکه کوبیا مودع ایحیا
 و اموات بود بعد ازان بر منبر برآمد و فرمود انی بین یدیکم فرط و انا علیکم
 شهید و ان موعده کما الحوض و انی لا نظیر لیک و انا فی مقامی هذا و انی لست
 اخشی علیکم ان تنزکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدقه
 رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود در روز
 توبه او از انجا خانه من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم و اراساه فرمود
 چه ضرر بود ترا که بیش از من نیا بروی و من بجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز
 گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و کان
 من انیست که هم در آن روز که از دفن من فارغ شوی باز نی دیگر در خانه من
 کنی حضرت متبسم شد و فرمود لا انا و اراساه یعنی درد سرتوای عایشه
 به میشود و لکن درد سر من درد سیت که خلاص ازان مشکلت و در آن سخن
 اشعادی بود بآنکه در آن مرض از عالم فراسد رفت عایشه گوید انگاه خانه
 باز گشت و مرضش اشتداد یافت بس زوجات مطهرات وی در انجا جمع شدند
 میفرمود این انا عدا یعنی من فدای انجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و
 مقصودش آن بود که در آیم مرض در خانه عایشه باشد امهات مؤمنین این

مبدء مرض حضرت
 صلی الله علیه
 و آله

دافهم کرده بآن راضی شدند که در آن آیم در خانه عایشه بود و همه انجا بودند
 و بخدمت حضرت قیام نمایند و روایتی آنکه حضرت بصیرت باز نان خود گفت
 نمی توانم که با وجود مرض نجاشها شهادت در آن کنم و رعایت قسم جای مرا اگر خواهید
 مرا دستودی دیدم تا در خانه عایشه باشم و مرا در انجا بیمار داری کنید و روایتی آنکه
 فاطمه زهرا علیها السجده و الرضوان با امهات مؤمنین گفت که بر سبب من
 علیه و سلم شاق خواستد بود که تردد کند نجاشها و بس یک از شما ایشان خانه عایشه
 رضی الله عنها را می کشند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستش بردوش عباس
 و بروایتی بردوش فضل بن عباس و دستش دیگر بردوش علی بن طالب و با هم امبار
 در زمین میکشید تا خانه عایشه آمد و روایتی آنکه حضرت را در درایی برشته
 نجاشها ازواجی بردند و بدستور معهود در رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت
 بصحت رسد جمع بنی الروایتس بآن طریقه حاصل که گویم در ابتداء مرض حضرت
 مذکور قسم میفرمود و در آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گوید
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد رسول الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 میخواهم که در آیم خستگی بیمار داری تو من بجای آورم و شرايط خدمت بتقیم در ساء
 فرمود ای ابو بکر بمن درین مرض بیمار داری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان خوش
 فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و تحقیق که اجرت تو بخداوند تعالیست
 یعنی تو بخدمت این نیت خیر کرده مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض
 بینداخت و سایر زوجات آن سرور و در انجا بخدمت وی قیام می نمودند و
 در رعایت شدت و صعوبت براو میکشید از عایشه صدیقہ مرویست که گفت

ابو بکر صدیق که بیمار داری
 حضرت نمایم

رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش
 متقلب میشد گفت یا رسول الله اگر مثل این حالت از یکدیگر ما در وجود آید برآیند
 که بروی غضب نمایم فی مودای عایشه مرض من بغایت ضعف است و بدستی
 که خداوند تعالی بلاء بر مؤمنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستد
 و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلاء بی و ایذایی و شدت حق خدای که در بای وی دود آید
 انکه حق تعالی آن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطبه که کند و روایتی انکه
 از عایشه انکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی ضعف تر بودی از بعنبر
 صلی الله علیه و سلم و بنیوت بیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت
 در آمد من نزد رسول صلی الله علیه و سلم و تب داشت دست بروی ماندم
 چنان که بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله بنی بغایت گرم داری
 فی مودای بد رستی که تب من جدا است که دو مورد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا
 دو آجر باشد فی مودای بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
 بر روی زمین نبود که ایذایی از مرض و غیر آن بد و رسد الا انکه کاهکان و پراخذ
 بزنند از وی چنانکه درخت بر کاه خود را بریزند و منقول است از ابو سعید
 خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده
 بود حرارت تب و پرا از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی
 واسطه به بدن آن سر و در سایه از روی تعجب سبحان الله می گفتیم فی مودای هیچ احدی
 بلاء او سخت تر از اینها نیست و چنانکه بلاء ایشان مضاعف است اجرا ایشان نیز
 مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقیر و درویشی یا تجدی

که از ملبوس قادر نبوی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فی ج بعضی
 از انبیا بلاء زیاده بودی از فرج شما بظلم من خار غمش بصد کلستان نگ
 خاک قدمش بآب حیوان ندهد دودی که مراد در عنما و حاصل شد
 آن دو د بصد نرود و مان ندهد و اصل بکشت از عین بلاء از آن جلاوت شد عبادت مافیل
 رنج کج آمد که در جهنم دارد مغز تازه شد بخراشید بوست آن بهاران مضمین اندر خزان
 در بهار است آن خزان میگرداند ما التصوف قال و جنان الفرج فی الفواد عنما ثیان الرح
 عاقلان از بی مراد بها خویش با خبر گشتند از مولای خوش بی مرادی شد قلا و زهره شب
 حقیقتا بکشته شوای خوش دوستان بن کوشان دوستان دوستان از رنج باشد همچو جان
 کی کران گیرد در رنج دوست دشت رنج مغز و دوستی او و بگو بوست حق تعالی که در و در رنج و در
 خوف جوع و نقص اموال و بد جمله هر نقد جان ظاهر شدن داد و فرعون را صد ملک و مال
 تا بگرد او دعوی عز و جلالا در همه عمرش ندید او در ستر با ناله با جند ان بد کسر
 داد او را جمله ملک این جهان حق نداشت در و در رنج و اندامان درد آمد بهتراز ملک جهان
 تا بخوانی مر خدا را در نهان مادر بتر بن البرابن معرود گوید که در آمد مر بر رسول صلی
 علیه و سلم در مرض موت و بنی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ
 کس مثل این تب که بر تو است نیافتم فی مودای آن جناب است که اجر ما مضاعف است
 ای امیر بشو مرد در باب مرض من چه میگویند گفت میگویند که رسول را ذات الحجب است
 فی مودای او و لطف و کریم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر بعنبر خویش مسلط
 کند آن رحمت از مکر شیطانت و شیطان را بر من استیلا بی نیست و لکن این مرض
 من تر آن گوشت ذیر آلودست که با بر تو در خیر خود دیم و سر چند وقت المان بر من تازه

ببین مایه های شیرین

می شود و این وقت انقطاع دل چوشت و گویا حکمت در آن این بوده که بعنبر
صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده
که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت بعنبر صلی الله علیه وسلم بیمار بود
میکرد باین کلمات که اذهب البأس رب الناس اشف انت الشام فی لاشفاء الا
شفاءك اشف شفاءك شفاء لا یغادر شفاء وروایتی که چون مریض شد
خود تقوید کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن بمالیدی چون
مریض شد بمرض موت و تقیل گشت من آن دعا خواند و خواستم که دست او
بر بدنش بمالمد دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی و اخفی بالرفیق
الا علی وروایتی که فرمود اللهم اعلی جنة الخلد وروایتی که فرمود این تقوید
بیش ازین نفع میرساند اکنون اینها بیع سوخته نمیدمد
فغان و ناله زاد و سی شک لعل چیو جو دادنی همه دادند و بودنی همه بود
و بصیحت رسیدند هم از عایشه که گفت در آن صیحت از بعنبر صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم که بیع بعنبر از دنیا نرود الا که قبل از آن بخیر گردانند او را میان
و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت او را و میگفت مع الذین
انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولیک
دقیقا نگاه فرمود مع الرقیق الا علی وروایتی که الرقیق الا علی الاسعد مع جبریل
و میکا هیل و اسرافیل دانستم که ویرا بخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار
کرده و مر ویست که بعنبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضها خود از خدا و
عافیت و شفا خواستی مکرر در مرضی که دعا بشنا نکرده و گفتی ای نفس چه

بوده است ترا که پناه بهو ملأ و ملاذ میجویی و گویند جز شل علیه السلام در آن مرض
از نزد خداوند تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که برودد کار تو سلامتی ستاده است
مر ترا و میکوبد اگر میخواهی ترا شفا دهد و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی
ترا بمیرانم و بیا مرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را ببر خود
و اگر داشته ام مرجه خواسد با من کند **خبر** هوای که چتم تعطف ام جفا
و مشرب عذب نکر ام صفا و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء الخالق و ان شاء
اکرم خلاص جویی که ملاک خواهی **و** سر بندگی خدمت بنهنگ که بادشاهی
من اگر نرا خدمت بکنم گاه کار **و** تو نرا همترا من بکشی و بی گناهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم **و** همه جانب تو خوانند و تو آن کی خواهی
و اخلافت میان ارباب شیخ که مدت مرض آنحضرت چند بود اکثر برانند که
سیزده روز و قوی که چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه برانند
که ده روز بوده و در آن آیام قضا میخفت گشته یکی آنکه بصیحت رسید و از
عایشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشا
تر بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از وی حسن سیرت و استقامت
منظر و سپکند و وقار در قیام و قعود و چون وی بر بعنبر صلی الله علیه وسلم
در آمدی آن سرور بر خاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بسوی
و بوییدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون خانه وی رفتی وی نیز
باید بر زکوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی و ستاد و فاطمه
بخواند و چون آمد فرمود مر جبا با بنی و او را بردست داشت یادست جب

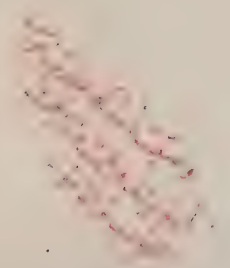
عنه

مسند

زمره و اخبار مؤمنین
اورا از وفات
خویش

خود نشانند و با او سخنی بر سبیل مسأله فرمود فاطمه گریان شد با وی بمان
 طریقه سخنی فرمود این فریاد و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم
 ندیدم من هیچ فرح را نزد بیکتر چرخن مثل امروز و از وی استفسار کرد مگر چه
 که چه میگفت گفت سر رسول را فاش نکم و آن سخن را با من نگفت با بی غیر ^{صلی الله علیه}
 علیه و سلم از دنیا نقل کرد بعد از آن وی بر رسید مگر آن سخن چه بود گفت اول آنکه
 بد رستی که خبر شل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت
 خوانده کان نمی بر ملا آنکه اجل من نزدیک رسید و اول کتی از اهل بیت من
 که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم و در باردم و مرگفت راضی نیستی
 که سید زان اهل هشت باشی و روایتی آنکه فرمود **جبرئیل** مرا خبر
 داد که **سید** زان **سید** که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم
 باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در آن سخن ارشاد
 بود فاطمه را آنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جنع نماید و صبر کند
 چه میدانست که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت وی سیمنا بغایت
 دشوار خواهد بود **نظم** دوزی که جستم مانجمالت جدا بود
 چندانکه دیده کار کند اشک ما بود گفتی دلی که فارغ صابر بود کراست
 در دوزد لبری جو تو اینها کرا بود و روایتی آنست که اخبار او لیت لوفی فاطمه
 در مسأله دوم بوده و الله اعلم **بکر** آنکه بلیثت پیوسته از ابو سعید خدری
 رضی الله عنه که گفت در ایام مرض ^{صلی الله علیه و سلم} از حجره عایشه
 بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اشایان

بد رستی که خداوند تعالی محبت کرد انید بنده را میان دنیا و میان آخرت بود
 یعنی از ثواب و نعم و ثواب اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود او بکر
 صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از کرم او که چرا ویرانان صورت باید گریست
 و حال آنکه وی داناترین ما بود و دانسته که مراد از آن بنده محبت آن سرور است پس
^{صلی الله علیه و سلم} فرمود ان من امن الناس علی فی صیبه و ماله ابو بکر بن ابی
 قحافه یعنی بد رستی که از جمله مردم مانی که مسامحه و بدل نفس و مال خود در راه
 من بشتر خودند ابو بکر بسرا بر قحافه است و اگر بودی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پدر کار
 خود می آیند که فرامیگرفت ابو بکر را خلیل خود و لکن ^{اسلامه} خوه فضیلتی کامل است
 و این مرتبه و پیرایه صلیت باید که باقی نکند ازند در مسجد سبع خوخه و ممری الاخره
 ابو بکر و مراد خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که آن قصه
 در خطبه آخرین ^{صلی الله علیه و سلم} محقق گشته پس بنا برین اخل ^{عظم}
 و نصابی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشا الله تعالی **دیکر** آنکه در
 صحاح احادیث مروی گشته که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه
 وجه دوزی پنجشنبه یعنی روزی بود آن روز و امری غریب در آن دوز واقع شد
 آنکه ابن عباس جندان بگریست که اشک بر مثال مر و اید در رسته کشید
 بر روی او و آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض ^{صلی الله علیه و سلم} جبرئیل شد و یافت
 با یاران فرمود بیاید بنزد من تا برای شما نوشته بنویسم و روایتی آنکه فرمود
 دواتی و صحیفه و برواتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد
 از من هرگز کمره نگیرد پس میان صحابا اختلاف واقع شد بعضی دوات و بعضی



از سعید جبریه

می باید آورد تا حضرت انچه میخواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسبست
که ما آن سرور را درین محل مشغول بگنابت داریم تا یکدیگر منازعت کردند
در آن خانه و در نظر حضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور بتنگ آمد و توك
آن امر کرد و روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او جلیست و درجه است
آیا این سخن از وی مثل آن سخنانست که در حین اشتداد تب میگویند یا بخیر
میگوید و باز حضرت استشفاف نمودند تا مقصود وی ایشانرا نیکو معلوم
شود و فرمود بکنارید مرا که انچه من در آنم بهتر است از انچه شما میخواهید
بآن عمر خطاب گفت و جمع بر بنمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما
مست حسبن اکابر الله بس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو
و اختلاف ادا کردند فرمود بر خیز از پیش من که سراور نیست منازعت نزد
پیغمبر یا آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشانرا یکی آنکه مشرکانرا از
جزیه عرب پیرون کنید و دوم آنکه جماعت و فود عرب که بنزد شما آیند ایشانرا
جایزها بدید چنانچه من میدادم سلیمان ایول که راوی این حدیث است از سعید
جبر کوبید نمیدانم که وصیت پیغمبر را سعید جبر مصیحت گفتند و اذان خاموش
شد و او گفت و مرا فراموش شد مرویست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
گفت بد رستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول و صلیت نام
بنویسد **یک** آنکه بنبوت پیوسته که چون مرض حضرت اشتداد یافت فرمود
آب بر من ریزید از صفت مشک سرنواگشوده و بروایتی از ثقیف سرنواگشوده که از
چاه برگرفته باشید که خفتی بایم و پیرون دوم و سوم را **وصیت** بنامیم بدستوری

مردم

وصیت

دوین ص

که فرموده بود مشکها آبرو مرتب ساختیم نگاه و برادر حضرتی بایمین که از حفصه
بود نشانید و آب از آن مشکها بروی می ریختیم تا وقتی که دست خود اشارت کرد که
بس انچه گفته بود مرا بخاوردید پس و پراخفتی حاصل شد و پیرون رفت و با مردم نماز
گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و استغفار برای شهدا و اجد
فرمود بد رستی که انصار عینه من یعنی خاصه من و محل سر من اند بایشان رحمت
کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید
مکردید ای اجد و الله و روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بد رستی که شما
زیاده میگردید و انصار که خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت است
که من ایشانرا دوست میدادم انچه بر ایشان بود بقدر یرسانیدند و حق مواساة
و جوامردی بخاوردند و اکنون انچه ایشانرا بر شماست باقی مانده بس بانیگان
ایشان نیکوی کنید و از بدان ایشان عفو نماید و روایتی آنکه چون انصار دیدند
که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانه خویش صبر و آرامنداشتند و بیرون
و سراشیم کرد مسجد بنوی میکشند عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه درآمد
و حضرت را از حال انصار اعلام نمود نگاه فضل بیروی درآمد و حال انصار را
بعرض رسانید پس علی بن ابی طالب که الله وجهه درآمد و بمثل آن اعلام نمود
حضرت دست خود برداشت و فرمود ها یا ران انحضرت درآمد دادند نشست
و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند میترسیم که بنمبر
از دنیا نقل کند و غمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید بخواست
صلی الله علیه و سلم برخاست و دستی بردوش علی و دستی دیگر بردوش فضل

انداخت و باها در زمین میکشید و عباس بشش بشش آن سر و میرفت تا بمجد
آمد و بر پایه اول نشست و عصا به بر سر مبارک بستند بود مردم بر جمع شدند
بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت
میترسید گویا که منکر موت اید و چه جهت انکار موت بعنبر خود نمائید شما
خبردار کرده اند از مرگ من و از من که شما و شما فاکه آن سخن اشارت بود بآیت کریمه
اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاَنْتُمْ مَيِّتُونَ و فرمود که هیچ بعنبر در میان فرمود جاوید مانده
تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من شما همه غایب
و صیت می کنم شما را که با ما هیچ بن اولین نیکویی بخارید و وصیت میکنم شما را
را که با یکدیگر نیکویی کنید حق تعالی فرموده که وَالْعَصْرُ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِۦ خَشِيۡ
و تا آخر سوره بخواند آگاه فرمود جی یان امور باذن خداوند تعالیست باید
که باعث نشود پشیمون آمری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی
تجیل نمیکند در هیچ کاری تجیل احدی و می کس که در صد دان در اید
بر قضا حق غالب شود مغلوب گردد و می کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید
خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ
اَنْ تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوْا اَرْحَامَكُمْ بَعْدَ اِذْ اَنْزَلْنَاهُ عَلَیْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَفُوْنَ
شمارا وصیت میکنم در شان انصار به نیکویی چه ایشان کسانی اند که
و آماده داشتند سترای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با ما
بش از آنکه شما هجرت با ایشان کنید و شمار و میوه ها بستان خود را با شما مناسف
کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس

خود ایثار کردند هر کس از شما که برایشان چاکه شود باید که از محسن ایشان قبول
کند و از منی ایشان تجاوز نماید و برایشان کفو اختیار نکند ای انصار گفتند
من جماعتی را بر شما ایثار خواهم کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند
یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر
بمن رسید عباس گفت یا رسول الله دوستان قریش مردم را وصیت فرمای
فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مرقیش را مردمان پیروان قریش
نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان آری قریش
قبول کنید وصیت مراد در شان مردم نیکویی و با ایشان نیکو بخارید ای گروه
مردم بدرستی که گاه سبب تغییر نعمت و واسطه تبدل قسم است چون
مردم نیکوکار باشند یا کان و والیان ایشان با ایشان نیکویی بخارند و چون
بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده و كَذٰلِكَ نُوَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیۡنَ
بَعْضًا مَّا كَانُوْا یَكْسِبُوْنَ و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه
بروون آمد و بر من نشست و عصا به بر سر بستند بود بلال را بخواند و فرمود
مردمان را که اكن با همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشانرا و بگو که این آخر
وصیتی است از من شمارا این بلال بود بموجب فرموده علی نمود و در اسواق مدینه
منادی کرد تمام مردم بخرد و بوزل ایشان چون آن نلابشنیدند در هاهای آنها
و دکانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران
بکر از خانه بروون آمدند تا وصیت بعنبر صلی الله علیه و سلم بشنوند و جدا

مرد حاضر شدند که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود او سُبْعًا
لَنْ يَكُونَ كَبُشٍ خُطْبَةٍ بَلِغَةٍ طَوِيلَةٍ خَوَانِدٍ وَرَوَاتِي أَنْكَ بَعْدَ زَجْدٍ وَثَنًا فَرَمُود
ای گروه مردمان بدرستی که وقت پیروان رفتن میان شما نزدیک رسید
هر کس که من ویرانده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص و اگر شتم نموده و قصو
بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی
برده باشم اینک مال من باید که حق خود را بازستاند و نکوید میترسم که اگر قصا
بستانم رسول با من دشمنی و عداوت پیدا کند بداند و آگاه باشید که شما عداوت
از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستی شما بمن گسینست که اگر حق من
داشته باشد استیقای حق خود از من نماید بایم احوال کند تا مجذای تعالی طیب
النفس و بآل و اصل شود چنان کان می برم که این بکینست کافی نیست شما را
یعنی این معنی مکرر خواهد ساخت تا می کسی را بر من حق باشد البته استیفا
حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز بشین گزارد و باز بر منبر رفت
و آن مقاله را عاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو نه در
و نمود ما نکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهم و لکن این در هر ترازو من
مراست گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درم
بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درم بوی ده پس گفت ایها الناس می کسی را
که بروی جعی بود باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نکوید از فضیلت میترسم
بدانید و آگاه باشید که فضیلت دنیا اینست از فضیلت آخرت پس مردی
برخواست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن

فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل این
از وی بستان نگاه گفت ای گروه مردم می کسی که در وی صفتی هست و از آن بگذرد
باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذا
و غش کوی و بستی را خواهم فرمود بار خدا یا و پرا صندقی روزی کن و خواب را از وی
ببر پس وقت که بیداری خواهم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافق
و سب بدی نیستم که از من در وجود نیامده قدوه اصحاب عمر خطا کردند گفت
ای مرد خود را فضیلت ساختی بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیلت
دنیا الهولست از فضیلت آخرت بار خدا یا صدق و راستی و ایمان روزی کن
و دل او را از بدی دور و بیکی مایل کرد آن عمر که گفت که رسول الله علیه
و سلم از آن نخلده افتاد و گفت عمر با منست و من با عمر و حق با عمر است
می جا باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلا الحضر
را اعلام نمودی تا پیرون آمدی و نماز با مردم گزاردی در آخر مرض سه روز پیر
نخواست آمد و روایتی آنکه سفده نماز جماعت حاضر نتوانست شد مرویست
که وقت نماز خن بود که بلال برد حجره رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
الصلاة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود
بگوید تا ابو بکر با مردم نماز گزارد عایشه گفت ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر
الرحمت است چون در مقام نماز بایستد و بنیاد قنات کند گریه بروی غلبه خواهد
کرد و نتواند که نماز گزارد چه اگر عمر را بگویی که نماز بگزارد عایشه گوید یا
من برین سخن آن بود که در دل من میکشت که مردم دوست نخواهند داشت گفتی که

قائم مقام بعنبر صلی الله علیه و سلم شود در نماز و باو تشاء خوانند کرد
 میخواستیم که این امر از وی بگردد و در ایاتی که ابو بکر امر کرده بود عایشه را با او
 سرور گوید که عمر را امر می نماید بنماز کردن عایشه گوید مگر آن سخن بعرض
 حضرت رسانید و همان جواب شنیدم فرمود آخر با جفصه کفتم تو بگو میخوای
 آن حکایت را بمعرض آن سرور ساخت فرمود منه الکن لا ینک صواب یوسف
 مرؤا ابابکر ان یصلی بالناس جفصه با عایشه گفت میگویند ما را تو
 بخبری در مجلس جنین خاطر بعنبر را از من زنجانییدی القصة شخصی آمد بنزد
 بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم را دارد بلال
 که این بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت و اغوثاه و انقطاع رجاءه و انکس
 ظهره چه بودی که مادر مرا نزدی و چون بزاد مرا چه بودی که بش از من مرده
 بودی و این حال را بعنبر صلی الله علیه و سلم مشاء کردی **۹**
 یا ما فک ادعای کردی چه بدی و زیار خود مریدان کردی چه بدی
 چون آخر کار بی تو می باید رست **۱۰** اول بتو آشنا نکردی چه بدی
 بلال آمد بنزد ابو بکر و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا امر فرمود که نماز
 نماز کردی ابو بکر برخاست و چون نظرش بر عراب افتاد و آن مکان را از بغیر
 صلی الله علیه و سلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد که بر وی غلبه
 کرد چندان بگریست که بیفتاد و بهوش گشت و فغان از ارباب برخواست **۹**
 زان روز که قد تو عراب ندیدیم بر جهره بخراشت جو خواب ندید
 حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یار تو آن

که از عمر مفارقت تو میکردی و می نالند بش علی و عباس و بخواند و مکیه بریشان
 انداخته از خانه بیرون و نماز کرد بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در بنای جفصه
 خداوندید و الله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت تقوی و توسل از خدا
 بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بد رستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و روا
 الله عایشه صدیقہ گفت چون مرض بعنبر صلی الله علیه و سلم سنگین شد
 بایان نماز خفنی بود که در مسجد منظر آن می بودند فرمود آیا نماز گزارند کفتم فی یارسو
 الله انتظار تو میکشند فرمود آئی برای من در محضت بمانید چنان کردید آن آب را خود
 ریخت و بدن خود را بشت آنگاه خواست که برخیزد بهوش شد بعد از زمانی بهوش
 باز آمد و گفت ای مرده نماز گزارند کفتم فی یارسو الله انتظار تو میکشند فرمود
 برای من در محضت بمانید چنان کردیم و آن آبر را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
 بهوش شد تا سه نوبت آن صورت محقق گشت و می بارد که بهوش باز آمد می شنید
 که مردم نماز گزارند و ما می گفتیم فی انتظار تو میکشند در کثرت ستم کفتم فی شهادت
 بنزد ابو بکر که ما مردم نماز گزارند **۱۱** عصر ماوی گفت فی شهادت حضرت رفت و بجا
 رسانید ابو بکر مردی دقیق القلب بود گفت یا عمر تو ما مردم نماز گزار عمر ماوی گفت
 تو احمق بانی امر من پس ابو بکر نماز گزارد و بعد از آن بعنبر صلی الله علیه و سلم
 خفنی از مرض حاصل شد و روزی که ابو بکر ما مردم نماز بیشین میکرد که آن سرور در
 میان دو مرگه یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا به بلوی ابو بکر
 ابو بکر بنشانید چنان کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمد خواست که متاخر
 شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور پیش نشسته
 نماز گزارد و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی بابو بکر بودند یعنی بواسطه

مردم

به ابو بکر

نگین وی بر افعال و انقالات بعین صلی الله علیه و سلم و قوف می یافتند و روایتی
 آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد اوقات نماز عبد الله بن زید پیش آن بود
 بود با وی فی مود بکوی مردم را که نماز بکرازد عبد الله بیرون آمد و بعمر رسید
 و گفت با مردم نماز گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قرات نچهر کرد سید عالم
 صلی الله علیه و سلم در حجره خود آواز قرات عمر شنید گفت اینی از عمر نیست
 گفتند آری فی مود یا کلبی ذلک و المؤمنون و سر از درجیه خانه بیرون کردند و گفت
 فی فی فی آنکه ابو بکر نماز گزارد عمر منصرف شد و عبد الله بن زید معه گفت حضرت
 توان فرموده بود که عمر با مردم نماز گزارد جواب داد که بچشم من نمی فرموده بود
 و لکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار چه نزد من از حاضری
 کسی اولی از تو نمود عمر گفت من ندانستم که جنس است و الا اما مردم نمی شنیدند
 و بصیحت رسید که دوز و شنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان
 در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه برد و کس انداخته آمدند
 حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بپایان کرد و صفوف ایشان را در نماز لحظه نمود
 و فوجان گشت و تبستی فی مود پس ابو بکر خواست تا بصف ^{مایل} میل شود و بنداشت
 که حضرت بیرون می آید که نماز گزارد بدست مبارک اشارت فی مود که نماز خود
 تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگر آنکه عبد الله
 بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که دوزی در آید مرض بعین صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم را گفتند ای ابو الحسن
 رسول امروز جوشت فی مود امروز بحمد الله نیکو شد و افاقه ویراجا اصل شد

یا مردم

واصل

عباس

با وی گفت

عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه بعد از سه روز و یکبار او از دنیا نقل میکند
 و تو ما مورد بگری خواستی شد و من علامتی در وی فرزندان عبد المطلب میداد
 که در چنین موت ظاهر میشود و آن علامت امروز در وی آن سر و مشامده کرد
 بیانا بنزد و بیروستیم که امر خلافت بعد از وی از ان کیست اگر از ان ماست
 بد اینیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس می نمایم تا
 برای ما با او وصیت فی مایه علی در جواب گفت بخدا سو کند که اگر سوال کنیم از
 خلافت را و ما از ان منع کند مردم بعد از وی نخواهند داد و الله که می از رسول
 صلی الله علیه و سلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم آنکه از عایشه صدیقه
 و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفتند امر جلیبه و امر سکه رضی الله
 عنهما در باین بعین صلی الله علیه و سلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بقات
 نیکو که صورتها بر دوز دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه میگفتند
 فی مود آنجاعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند
 او مسجدی نگاه کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند
 و روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فی مود بنمایید و آگاه باشید که شما جماعت
 بوده اند که قبور انبیا و صلحا و خوش اسماجد می ساختند شما باید که
 جهان بکنید و روایتی آنکه در او اخر مرض چون ثقیل گشت خمیسه بردوی خود
 میکشید و چون نفس بروی تنک میشد آنرا دور می ساخت و این کلمات از برای
 تخریب ایشان میفرمود از صنیع ایشان و روایتی آنکه فی مود بار خدا با قبر و بعد از
 من مانند بت معبود مکرد آن شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فراموش کردند

و میفرمود لعنة الله علی
 اليهود والنصارى اتخذوا
 قبور انبيائهم مساجد
 ص

قُبُورِ انبياء خود را مساجد بدو رستی که من شمار ازان نمی میکنم الا اهل بَيْتِ اللَّهِ
 أَشْهَدُ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ عَائِشَةَ صِدِّيقَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کَوید اگر نه این تاکیدات بودی
 سراینده که قبرا حضرت و اظهاری و هویدای ساختی **دیگر** آنکه بعینِ رسیدگی که برای
 آن سرود دیناری چند در سنج از جای آورده بودند همه برفقرا قمت و نمود
 شش ایستاد و دینار که بعایشه سپرد بعد ازان ویرادر مرض غازی
 حاصل شد سر بر سپیده نهاده بود چون بهوش باز آمد و نمودای عایشه آن دینار
 را به کردی گفت بش منست فی مود بر فقر تصدق کن و بهوش شد و چون هوش
 باز آمد و نمودای اتفاق کردی آنرا بانی گفت فی یارسو الله و همانا که تا خبر در آن
 سبب آن واقع شده بود که عایشه بیمار داری و خدمت آن سرور مشغول بود
 فی مود تا آنها را بیاورد حضرت آن دینار را بر کف دست مبارک نهاده و بشود
 انگاه فی مود چه کان بود محمد را به برورد کار خود اگر بخدا رسد و این دینار نزد وی
 باشد بش آنها را به بش علی بن ابی طالب فی ستاد بر فقر قمت کرد و فی مود این
 استراحت یافتیم **دیگر** آنکه بشوئت بسوخته که در نوبتی از نو بهتاپهوشی سغیر
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَّهَاتِ مَوْنَسِ داد و در دهان آنحضرت میجکانید ندجنا
 ازان منالمنشد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکیند زوجات مطهرات
 بران چل کردند که مکر و دارا مکر و میدارد جناحه سایر مرضی مکر و میدارند
 ازان حال باز آمد دانست که داد و دهان او جکانید و اند فی مود چه داد و بود این
 عود سندی و مقداری از ورس و قطره چند از و غنی زیت گفت شمارا که فی مود
 باین عمل گفتند اسماء عیسی فی مود این طبیعت که از دایر حلیشه باور سیده ازجه

عایشه ص

تو رسید بد برین که این دو اکو دید گفتند اذات الحجت فی مود آن مرض از شیطانست
 و حق تعالی و برابری مسلط نکند درین خانه باشد در نظر من داد و در دهان او جکانید
 مکر عباس بش بوجوب فی مود میزنی که در آن بود زنی دیگر داد و در دهان جکانید
 آنکه مویست که پیش از وفات آنحضرت بسته دو جزئ شل آمد و گفت برورد کار تو
 ترا سلام می رساند و مرا بتو فستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو چیزی
 از توی برسد که وی علم است باخیر میسر شد که خود را چگونه می بای فی مود باین
 خود را مکر و بومغوم و در دناک می یابم و دزد و موش و موش آمد و برورد و سوز
 دوز اول بر شش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر
 اسمعیل نام که بر سفاد هزار ملک و بر و ابی بر صد هزار ملک چاکر است که سر یکی
 از ایشان بر سفاد هزار یا صد هزار ملک چاکر است با وی همراه بود بعد از شش
 جبرئیل گفت این ملک الموتست بر دایستاده و اذن میطلبد و میگز از سیم
 قبل از توادن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فی مود دستور ده ای جبرئیل
 تا در اید ملک الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد و سلام کرد بش کف
 حق تعالی مرا بتو فستاده و امر فی مود که فی مان تو جا آر مرا که فی مایبی روح قضی
 کنم و بعالم بالا بروم والا باز کرد حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت
 یا ای محمد بدو رستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت
 فی مود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا ای محمد علیک السلام دیگر
 من جهت سفارت و رحمتی بر کن زمین نخواهد آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو
 بودی و لغتم مایه اهل مرالبا تو باید شکر جوید کنده مرا میان تو باید که جوید کنده

موسس ص

حتی میمونه را با وجود آنکه
 روزه دار بود امتثالاً
 للامر دار و در دهان
 چکانیدند **دیگر** ص

جو یوسف تو نباشی ^{چهارم} و نباشی ^{چهارم} جو یوسف تو نباشی سفر جسد گذ
 و از این عباس منقولست که گفت در روز وفات حضرت حق تعالی امر نمود ملک الموت
 را که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و بر سینه از آنکه بی اذن بروی درایی و از آنکه در روح
 وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با برادرش از ملک از اعوان خود همه بر اسبابان
 سوار جامها مستوح بدو با قوت یوشیده بدرخانه آنحضرت آمدند و در دست
 ایشان نامه که از پروردگار عالمیان بود قابض ادویج از بیرون خانه بر صورت
 اعرابی بایستاد و گفت السَّلَامُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرَّسَالَةِ وَخَلَفِ
 الْمَلَائِكَةُ اذْنٌ مِیْدَ سِیدِ مَارِثَةِ رَحْمَتِ خَدَّائِیْ بِرَبِّهَا بِفَاطِمَةَ زَهْرَا
 بِرَبِّیْنَ رَسُوْلِیْ اللَّهِ عَلَیْهِ وَسَلَامٌ بُوَدْ جَوَابِ دَادَکَ بَعْنِیْ خَالِیْ خُوشِ مَشْعُو
 وَحَالَ مَلَاقَاتِ مِیْتِیْ نَبِیْتِ بَارِدِیْ کَرِ اذْنِ طَلِیْدِ وَهَمَانِ جَوَابِ شَدِّ بَارِئِیْ
 اذْنِ طَلِیْدِ بَا وَ اَزْ بِلَنْدِ جَنَاحِیْ مَرِ کَسِ که در آن خانه بود از نیت آن آواز بر خود
 بلرزید حضرت بهوش باز آمد و جثمان مبارک بکشد و بر سینه که چه میشد
 صورت چال را بعرض رسانیدند فی مود ای فاطمه دانستی که با که مجاوره و طاهر
 میکردی گفت الله و رسولہ اعلم فی مود این ملک الموت است این شکند لذات
 و قطع کنده آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و پیوه سازنده زوجات و
 کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت بایمده پناه خربت المذنبه
 حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد و جثمان خود
 بر همد نهاد زمانی نیک جنازه گفتند مکر بوح نامی و از جسد گرامیش مفارقت
 کرد فاطمه سرش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای تو جانم

باد بمن نکاهی کن و یکس بکوی آن سرور جستم بکشد و گفت ای دختر من کوی میکنی که
 رحله عرش بر بکاه تو میگرد و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را
 دلدادی و بشارت نهاد و گفت با خدا بیا و برادر مفارقت من صبری گرامت و مای
 و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگو الله و اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بدو نیتی که انسا
 را از سر مصیبتی عروزی هست گفت یا رسول الله از تو که امر کسی وجه چیز عوض تواند
 بعد از آن جستم بر همد نهاد فاطمه گفت و اگر بایا به حضرت فی مود هیچ کرب و اندوه
 بعد از امر و زبرد تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت المرو صعبت و جع
 بود و بعد از امر و زانها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بوا سطره علامتی جنتی
 و تعلقات و بریشانی که لازمه حیوة بدن انسانی است باشد و اکنون چون قطع
 آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد مراد را
 عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را
 حسرت نباشد در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده
 هیچ مرده نیست پر حسرت زمر حسرتش است کس که بود برك و در نه از حاجتی بصر او فاد
 در میان دولت و عیش و کساد دین مقام ماتم و نیکین مناخ تفاوتش بصرای فراخ
 مقعد صدق نبوان دروغ با دره خاصنی نه مستی زدوغ مقعد صدق جلیست شنی شده
 رسته زین آب و گل آشکد کر نکردی زندگانی منیر یکد و در ماندست مردانه
 بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله جستم بکشی و در من نکاهی کن و
 کلمه تو شده من گردان زان لب شیرین بکلمه یکس که بشنو با قیامت آن سخن و در زبان من
 حضرت جستم را بکشد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فی مود که دی روز تو

وصیت کرده ام امروز وصیت شماست باید که بآن موجب عمل نمایم و از انیکو نگاه داریم
 عایشه قبول نمود و مضمون آن بنیت بر زبان حال برض رسانید که **بسم الله الرحمن الرحیم**
 می گردانم نظری دارم و ستمی رفتار تو از چشمم و گفتار تو از گوشم **حِفْضَه** پیش
 رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حِفْضَه نیز مکالمه جای آورد و
 آنکه با تمام مطهرات برده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید
 و خود را از نظر ناچیز مضمون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که
 وَقَرْنِیْ بَوَیْکُنَّ وَلَا تَبْرَحْنَ بَرْجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى آنگاه با فاطمه فرمود که بستر
 آنگاه با فاطمه فرمود که بستر را بش از حسن و حسین و علیهم السلام و الرضوان
 بنزدیک آن سرود و او سلام کردند و در برابر جسد بزرگوار بنشستند و چون او را
 بآن جالادیدند گویا آغاز نهادند و جان زار بگریستند که از گریه ایشان سرکه در آن خانه
 بود بگریست **نظم** جان نهاد و آتش است که جانان می رود سیلاب خون ز دیده گریان می رود
 بعمق برآز بوشه نمود و میکند **خالد** برون زد دست سلیمان می رود
 آدم و ادع سایه طوبی می کند **خضر** از کار چشمه حیوان می رود
 در داکه کوسیت گرانمایه صیبتش **دشوار** دست داده و آسان می رود
 چش روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه پرشکینه
 آن سرور نهاد حضرت جثمان نرگسین کشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت
 نظر کرد و ایشان را بوسید و بویید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان و
 فرمود و روایتی آنکه بعضی ادخا صحاب بودند در حجره حضرت بودند و از گریه چش
 و حسین بگریستند چنانکه آوازه گریه ایشان بگوش بر بوش آن سرور رسید و می

فاطمه ص

بگریست امر مسلم گفت یا رسول الله نه گاهان گذشته و آینده تو مغفور گشته حب
 گریه تو جیت فرمود انما بکیت دخت لا متی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحمت
 و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من جلا ایشان بجا خواهد رسید **نظم**
 با خبری از سبقت رحمتی از تو عجایب نبود امتی آنگاه فرمود بخوانید برای من
 براد من علی را علی باید و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت
 امیر و شیب بغل وی درآمد و سر مبارکش برآزوی خویش نهاد آن سرور فرمود
 ای علی فلان بهوی بش من چند تبلیغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بن
 کوفه بود مردنهار که حق و پیر از دمه من ادا کنی ای تو اول کسی خواهی بود که در
 ریاض کوثر بمن رهنی و بعد از من بقی امور مکر و مه بنو خواهد رسید باید که
 دل نشوی و طریق مصابرت بش گیری و چون بنی که مرد دنیا اختیار کنند تو
 باید که آخرت اختیار کنی و روایتی که فرمود و ات و حیفه بیار تا برای تو
 بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من سباب گایت را مهتیا سازم از دنیا نقل
 کند و من بدولت وصیت وی ننشستم یا رسول الله سر و وصیت که میخواهی کن
 که من یادمی تواند گرفت فرمود الصلوة و ما ملکک ایما نکر و روایتی که گفت
 الله الله فیما ملکک ایما نکر السوا طهروهم و استبعضوا بطونهم و البیوا
 لهم القولا و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد
 انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
 کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیرالمومنین کلام خدا که رسول صلی الله علیه
 و سلم در آخر حیات آن تکرار فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بر سر کعب

از علی بر سید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود مستند ساخته بود و
 بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا
 این باشد و این مأمورند و برین مبعوث شوند علی گوید حضرت با من سخن میگفت
 و آب دهنی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زمان از بین برده بی طاقتی
 و من نیز غفل آن نداستم که ویرا آن حال به بنم گفتم ای عباس مراد رباب عباس
 آمد و باید یکر ویرا بخواباند پیرا آورده اند که چون ملک الموت در صورت ان
 آمد اذن طلبید و حضرت و قوف یافت و اهل البیت را خبردار کرد اندید که اوست
 فرمود بگوید تا در اید بسج و آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی
 که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرمود که قبض روح تو کنم مگر اذن
 تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیت گفت جلست آن فرمود آنست که
 قبض روح من کنی بازمانی که جبرئیل باید سخن حق تعالی را فرمود بمالک دوزخ
 که روح مطهره جیب من محمد با سمان خواهند آورد آتش دوزخ را بپران و
 کرد بخور عین که خود را بیاوراید که روح محمد میروند و ملائکه ملکوت و سکا
 صوامع جبروت و خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که
 روح محمدی آید و جبرئیل را فرمان آمد که بر زمین رو بنزد جیب من محمد و من
 از سجدس برای وی بر جبرئیل بنزد بغیر آمد که باین آن سرور فرمود ای
 دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت با محمد بشارت باد ترا
 تحقیق که خبری آورده ام برای که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت
 گفت ای النبوان قد اُخِدت و الجناک قد ذُخِفَتْ و اِلَهُد العین قد وُتِنَتْ و الملك

قد صفت لقد و مرد و حیک حضرت فرمود اینها همه خوبست و لکن مرا چیزی کوی
 که نفس من آن خوش حال کرد و جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرامست بر جمیع
 انبیا و ائمه تا زمانی که تو اومت در اینجا در ایند حضرت فرمود بشارت ما در
 مرا داده کن گفت با محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو اونی داشته که هیچ
 بعین بر نداده عوض کوثر و مقام شفاعت و نوز ای قیامت جنان از اومت تو تو
 خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شد و رجسته من و ش
 شدای ملک الموت بشارت و با نجه مأمور شده قیام غای ملک الموت بقبض
 روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکران موت بر آنحضرت جنان دشوار بود
 که کامی سیخ و کامی زرد میکشت و کامی دست راست و زمانی دست چپ کشید
 و عرق بر دهنش را با نوادش نشسته بود و قدحی آب بلش خود نهاده دست در آن
 آب میکرد و روی خود را بآن منیع میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکران
 الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت و روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله
 ان للموت سکران عایشه صدیقه رضی الله عنهما گوید که بعد از آن هرگز
 بر کسی که جان باسانی داد در شک نبرد مرزیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی
 برای ستمبر خویش آن اختیار کردی و بصیحت رسیدی هم از صدیقه که گفت
 در حیات نزع ش مبارک آنحضرت در گذار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آن
 و در دست وی مستوا کی سبز از جوب اراک بود رسول صلی الله علیه و سلم
 در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخورد گفت یا رسول الله
 رغبت داری بآن بتر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست بردار و فر

محمود و

موت بر آنحضرت

در حیات نزع ش مبارک آنحضرت در گذار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آن

و بآب دهن خوش نرود ساختن و بوی داد و بستد و بتجمل مستواک کرد و آن دولت را
 میستی شد که در آخر عمر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود
 و در روز نوبه من در میان سپینه و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن
 در شقیف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت **الرَّفِيقُ الْأَعْلَى** که ناکاه
 دشتن ما باشد و بعالم بقار حلت نمود رفت آن طاووس عرشی شوی عرش
 چون رسید از هائانش بوی عرش و چون روح از بدن او مفارقت کرد بوی خوش
 شنید مازوی که می گز مثل آن نشنیده بود مریس و پیرا بر دجیره ببوشانید **در**
 بعضی از روایات وارد شده که ویرا پوشانیدند و روایتی آنکه **ملك الموت** در حیض
 جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و با علی علیه السلام برد و میگفت و **الحمد** یا رسول
 رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان **شنیدم**
 و **الحمد** آه و بصیحت رسید که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه را
 بنیاد و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب رباه عاه یا ابتاه من جنة الفردوس
 ماواه یا ابتاه الی جبرئیل نغاه و گویند بعد از بعنبر صلی الله علیه و سلم کن
 فاطمه را کنی خندان ندید و مرویت که عایشه صدیقه زاری میکرد و
 در بغ آن بعنبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین بروری که از غنم کاهان
 هیچ شب تمام در دست و راجت با ستر ارجت مشغول نشد و می گز از میدان
 و تجمل در عبادت نفس و از نمود و جثمان و می گز بنیاب التفات نفرمود و با
 کثرت ایذا و اضرا در کفار و اهل ضلال کرده ملال بر روی باقبال وی نشست
 و در انعام و افضال بر روی هم فقیری نوال نیست و ندان در مثال وی نهی

ملایکه

می شنودم

در باب فاطمه

در باب فاطمه

سنگ دشمن شکسته شد و سروی بعضا به حوادث دوزخا بسته شد و شکری
 دود و زشتایع از زبان جو سیر نشد نفیست که چون آن واقعه بمایله روی نمود
 مردان اهل البیت در خانه درآمدند و پرده میان زبان و مردان بستند و از آنجا
 خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند که میگفت **السَّلامُ عَلَیْکُمْ اَهْلُ الْبیت**
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ کل نفس ذائقة الموت و اما تو قون اجور کم یوم القیامة الاله
 بدانید که می مصیبتی را ندو خداوند تعالی تسلیه و می فوت شده داخلی هست
 پس بخداوند تعالی واثق باشید و با و باز گردید و جمع منماید که بحقیقت مصیبت
 رسیدگی است که از ثواب مجرم باشد و **السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ عَلَیْ رَحْمَتِی**
گرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتندی فرمود خضر بود
 که تعزیه مادر سانید آورده اند که اصحاب که در مسجد بودند چون صباغ و گریه
 و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سر اسیمه
 و حیران گشتند کویا انجسادی بودند بی ادواح و عقول از ایشان مسلوب شده
 بود بعضی از حلیه نطق عاقل مانند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند
 و بعضی مریض و لا غر شدند مثل عبد الله انیس و بعضی بحال گرفتار شدند مانند
 مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد بر آورد و سوگند میخورد که **رسول**
صلی الله علیه و سلم نموده و لکی و پرا صغفه واقع شد چنانکه موسی را واقع شد
 و بخدا سوگند که امید وارم که آنحضرت جندان بماند در دنیا که دست و زبان
 منافقان و کذابان ببرد و روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند که محمد
 بعنبر بودی و فوات نیافتی عمر شمشیر کشید و برد و محمد بایستاد و گفت

تعزیت دادن
 خضر اهل بیت را

هر کس بگوید که **بِعَمْرِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ** فوت شده میان من و این شمشیر
 دو نیمه کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند و **موت** آنحضرت
 اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت گفت تحقیق
 آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را دفع کرده اند و آن قصه سبب یقین
 بعضی شد بموت آنحضرت **تعلست** که دوران ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 در منزل خویش در محله شیخ بود کتی از عقب او فرستادند تا ویرا خبردار گردانند و در آن
 آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام را باز آمد و گفت
 شنیدم که میکشند مات محمد بس ابو بکر تعجیل سوار شد و میگفت و الحمد لله و انما
 ظهرا و در راه میگریست تا بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم درآمد و دید که مردم
 متفرق الحال ملتفت بهمچسبشده و جانها عایشه رفت و گفت رسول خدا کجا
 گفتند ویرا در ناحیه خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و در از روی نور آن سرور
 برداشت و بشانی ویرا بوسید و گفت و انبیا انگاه سنی بر آورد و بگریست
 بس بارد بگری بشانی ویرا تقبل نمود و گفت و اصفیاء بعد از آن سر برداشت و
 کرد بس بارد بگری بشانی ویرا تقبل نمود و گفت و خلیله انگاه ساعد ویرا بوسید
 و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میثا انگاه گفت خداوند تعالی دو موت
 را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود با فقی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت
 هیچ بعمر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه تو اوصفت کنند و جلیل تری از آنکه
 بر تو کینه نمایند و اگر اختیار مادر دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر
 آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکار بر میت می آیند که چندان بر تو میگریستیم که اگر شما

ما چشمه ها روان می شد باز خدایا ویرا از ما سلام و درسان و با محمد ما را نزد پروردگار
 خود بیاور کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبه مردم سخن میکرد و میگفت
 بعمر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین من با عمر را نمود پس
 گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیده که
 در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که **اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاَنْتُمْ مَيِّتُونَ** و فرموده
وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ اِنْ هِيَ اِلَّا نَفْسٌ فَهِيَ الْخَالِدُونَ انگاه بر منبر رسول بر آمد
 مردم همه عمر را گذاشتند و با ابو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشعل بر جید
 و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت **مَنْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ**
وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ يَحْيِي لَا يَمُوتُ و آیت و **وَمَا يُجِدُ الْاَرْضَ سَوَاءً قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِ**
الرَّسُلُ اِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ نَفَلْتُمْ عَلَى اَعْقَابِكُمْ تا آخر و آیت **اِنَّكُمْ مَيِّتُونَ** بخوانند
 عمر گوید بای من بزرگ و بیغداد مر و گویند من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم
 آن دو آیت را از ابو بکر گرفتند و میخواندند و این عمر گوید کویا بر روی ما برده بود
 و بواسطه خطبه ابو بکر برداشته شد بس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه
 و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و **اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** گفتند ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه تغیر و تسلیه اهل البیت جای آورد و گفت مهم غسل و تمیز و
 تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار را بسقیفه بنی ساعده
 رفت تا امر خلافت را قرار دهند اهل البیت کار سازی غسل میکردند ناگاه شخصی
 از بیرون حجره گفت مشوینید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد
 سر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوید

میت ص

بیت غسل
آنحضرت

ویرا که آن ابلیس بود و من خضر مریس کله از بود میانی بستند عباس علی
و فضل و قثم بستران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده بود
شقران لعین و بیست آن سرور را برداشته در اندرون کله در آوردند و
واقع شد که حضرت در جامه غسل دسند یا جانکه دیگر اموات را بر سره سار
جامه از وی پیرون کنند حق تعالی بغایتی بر ایشان بفرستاد جانکه در قنابر
نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که بر سینه مسازید رسول خدا را
و در بر او من و پیرا غسل میدادانستند که گوینده غیبیت بر خاستند و غسل
مشغول شدند عباس فرمود تا در را بستند بر روی مردم و در مفصل آن سرور
بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و روایتی آنکه انصار از پیرون
فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما احوالنا خیر نیستیم و حق قنابت و خدمت
ما با وی همه را معلوم است و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن
بیک کس از ما باید که بشن شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت
رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمایم و روایتی آنکه او بن حواری
خردی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا دریا
امیر و پیرا دستوری داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و روایتی
که وی از جابه سعد بن خیمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند
بس آنحضرت را بر روی نقش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق و بای
دستهای او بطرف مغرب علی مباشر غسل شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه
بر دست بجمعه در اندرون پیرون آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب میرجند

بر من را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی با سنانی جسد اطهر آن سرور را
می شست و عباس و قثم در گردانید و وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی می
و از غیب نیز در آن امر اعانت واقع میشد چنانکه می برداشتند که خود از دست
بدستی دیگر میکرد و روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که
گوینده میکفت بار رسول خدا بر حق باشید که شما را اعانت می نمایم و هیچ قدری
و جرکی از وی ظاهر نشود چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی در آن حالت
بد رو مادر مرقدی تو با چه خوش بویی در حیوة و ممات سه نوبت آب و ورق
نگار و با محسب خالص آنحضرت داشتند بعد از آنکه مسم غسل با تمام رسید
قطره جند آب در گوشه چشم و غوناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بسایید
و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم
در سه جامه سفید سجود می کرد که هیچ کجا از آنها قبیض و عیاض نبود کفن کردند
و روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک بردیمانی و مشک و حنوط بر کفن
گاه وی باشند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از هشت آورده بود و منعم
که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مسک بفرزندان خود داد و وصیت کرد
که در کفن من بکار ببرید که فضل حنوط رسولت صلی الله علیه و سلم و چون از امور
مذکوره فارغ گشتند و بر ابر سر بر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود
در خانه بماندند و پیرون رفتند علی گوید وفات وی در روز و شبیه و روز سه شنبه
شنیدیم که هاتقی از جانب آسمان میکفت در آید ای گروه مسلمانان و بر بغیر
خود نماز گزارید پس بنزبتی که در خبر این مسعود مقرر فرموده فوج فوج در آمدند

آن سرور

در آن روز

حیوة

و سويك نماذ علی حیدہ گزارند و علی شکیس امامت نکند که وی امام شماست هم
 در حال و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت و صلیت
 فرموده بود بآن طریق و بان واسطه تا خیر در دفن آن سرور واقع شد چه غار
 قبر او جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جاده حضرت ایستاد
 و گفت ای بعنبر کرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد
 بار خدا یا ما کو ای میدهیم که می رسانید انچه بروی نازل شد و شرط نصیحت
 بنسبت با امت لجا آورد و در آنجا اجماع کرد تا غریز کرد انید حق تعالی دین خود را باز نیا
 ما را از انجمله کردن که بی دلباشیم که بروی نازل شده و میان ما و او در روز
 قیامت جمع کن مردم را بین گفتند و اخلاف کردند که بعنبر را صلی الله علیه
 و سلم در خانه باید در مسجد باید در مقبره بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود دفن کرده نشود
 هیچ بعنبری الا انجا که روح او را قبض کند و روایتی انکه علی مرتضی گفت در
 روی زمین هیچ بقعه نیست کرامی تو نزد خدا وند تعالی از بقعه که روح بعنبر
 او را در آن بقعه قبض کرده باشند بس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین
 ساختند و در مدینه دو بخار بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریقه شوق خیر میکرد
 که انرا میان کور و شامی نیز گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس
 و کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که سی که امرا از ایشان که بشتر
 بایند طریقه او برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم حق بنیك
 بس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر ویرا بکند و شب چهارشنبه هم

ذکر دفن بعنبر

یا ای

یا یحیی بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف بایین قبر او را آوردند
 علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد
 بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه سجرا که در روز خیبر به بعنبر
 رسیده بود شقران در نه قبر انداخت گفت والله که دیگری بعد از تو از این
 بعضی از علما گفته اند این جمله مخصوصات آنحضرت است و روایتی انکه آن سید
 و صلیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خدا
 زمین را بر چند انبیا مسلط نمیکند بس نه خشت بر لحد وی جیدند و روایتی
 مست که چون خشتها میجیدند آن قطیفه را برون آوردند و از قبر برون
 آمدند آخرن کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و انچه روایت که
 مغیره شعبه انکشتی خود را در قبر انداخت و بآن هانه بعنبر در آمد و قدم
 آن سرور را مس نمود و بعد از آن برون آمد و گفت مهاد من قریبست بر رسول خدا از شما
 نزد محمد ثانی محقق چندان اعتباری ندارد و بصیحت نرسیده و روایتی انکه چون
 او انکشتی در قبر انداخت و خواست که بعنبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه
 منع کرد و پرا خود بعنبر در آمد و انکشتی بوی داد والله اعلم انگاه خال در قبر
 آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسطح بر آوردند و بمقدار
 یک شبر از زمین بلند کردند و آب بر آن بپاشیدند تا عایشه صدیقہ مرویست
 که گفت در زمان حیوة بعنبر صلی الله علیه و سلم در واقع دیدم که سه
 ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقع را بعرض ابو بکر رسانیدم و فرمود
 ان شاء الله خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتی

صورت قبر
ان سرور

نموده ام بآنکه مرا از رسول فرزندان بشود هیچ نکفت و چون حضرت رادخانه
 من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احد اقدارك وهو خيرها فقلت که جو
 از دفن فارغ گشتند اول بدرخانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بقدر
 رسانیدند بر سید که بعنبر راد فنی کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل
 برآمد که خالک بر آن سرور می باشد بدنه آخر نبی الهی چه بود جواب دادند که
 یا ابنه رسول الله خاطر ما نیز نجهت این معنی اند و هناك بود در خاله نهاده چون تو غم
 انکس که مرا از خالک برداشته بود و لکن با حکیم ربانی جاوه نیست او دره که اهل بیت
 و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و می بایاد سر
 سوز و نیا از مرثیه می گفتند از جمله عایشه صدیقنه رضی الله عنها میگوید
 و این ابیات انشاد میکرد که قد كنت لي جبلا الكوذ بركة امشي الموج وانت كنت جبا
 واليوم اخضع للضعيف اتقى منه وادفع ظالمی بالراج و اذا دعت فترت بجناها
 يوما على فنن بكيت صياحي وكونيد فاطمه زهرا عليها التحية والرضوان بزيارت
 بدر برزگوار آمد و قبضه از خالک آنحضرت برداشت و بر جثمان خود نهاد و گریه
 کرد و گفت ما ذا على من شمت نربة اجد ان لا يقيم مدى الزمان
 صبت على مصائب لو انما صبت على لايام صرون ليا ليا و بعضی از اهل سیر برانند
 که قابل این شعر امیرالمومنین علیست و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر بعنبر صلی
 علیه وسلم خوانده و از جمله مرثیه که منسوبست بفاطمه این دو بیت است که
 نفسي على ذواتها فحوسه باليتها خرجت مع الزفات لاخير بعدك في الجوه و
 ابكي مخافة ان تطول حياتي كبقدر سوزش از جشم من بگری بردل من جمله مرغان جنی بگری

ی م

مرثیه فاطمه

مرثیه فاطمه زهرا

صد هزاران دیده بایستی را در پیش ما بهر يك خویش بر خویشش بگریستی
 دیده هاء نخت من بینا و بایستی کون تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
 انچه از من که شدست گوازیلیمان گشت هم سلیمان هم بری هم این من بگریستی
 کاشکی بودی مرا و موی بر تن دیده تا برین جشم و جواغ انجمن بگریستی
 و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیه که برای آن سرور گفته یکی است
 ليت القیامة قامت عند ملكه کلا نری بعده ما لا ولا ولا والله اسی علی شی فحقت به
 من البرية حتى ادخل اللحد کان لم يذب في الاخلاق قد علمو وفي العفاف فلم يغدر احد
 نفسي هذا اول من ميت ومن دن ما اطيبت الذکر والا سماء والجعد کارم از دست دفع دست
 دیده بی نور ماند و دل بی یار دل فکارم چرا نگریم خون دردمند چرا ناله زار
 یار غارم از دست رفت دروغ ماند مرا فوس پای برادر و شنای دیده زلف فوس
 منم امروز دیده خراب خاطر بیدلی چگونه بود هم دل از دست رفته تم
 و کونید عمر بن الخطاب در مرثیه حضرت این ابیات گفته نظم
 ما ذلت مذ وضع الفرائس لجنبه و نوى مرضا خافا التوقع
 شققا علیک ان يزول مكانه عنا فنبقى بعده نفع
 نفسي فذا اول من لنا في امرنا ان نشا وده اذا اتوجع
 و اذا نحل بنا الحوادث من لنا بالورحی من رب عظیم یسمع
 و بشوت بوسسته که علی مرتضی گرام الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه
 وسلم بایستاد و بگریست و گفت با بی انت و اتی یا رسول الله ان الجرح یقیح الا علیک
 و ان الصبر لخیل الا عنک یعنی بدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی

مرثیه فاطمه

مرثیه فاطمه

مرثیه فاطمه

که جوع بغایت میجست مگر تو و صبر البتہ جمیلست مگر از تو بعد از این ایان گفت
 ما فاضل معنی عندنا نبیہ **۱** الاعمکلت للکاسبیا **۲** واذا کونک ساعیجک به
 منی الجھون ففاض انکبا **۳** انی اجل نوری جلت یدر **۴** عن ان اوی نپوا **۵** مشکب
 یاد باد آنکه بنودیده من روشن بود **۶** دو با صبر صبر من و غریخ تو گلشن بود
 دیدن روی تو امر راحت جستم و دل بود **۷** مردن از عشق تو امر مایه جان من بود
 در دل بود که من با تو نماند جا وید **۸** رفتی و کاد جز آن شد که کان من بود
 کز به دشمن من سوخته دل بود ز غم **۹** شد مرا روز بد آن شکل که دی شمن بود
 و از جمله مرانی که چنان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست
 ما بال عینک لا ننام کائما **۱۰** کجالت ما فیها بکل الارم **۱۱** جرعا علی المهدی صبح تا ویا
 یا خیر کم و طی الحصى لا یقعد **۱۲** یا وینج انصار النبی و در خطبه بعد المغیب فی سوا المیل
 نوبه از من بگاشدان کل سیراب کو **۱۳** می توان دیدن غزایش ای دریا خوار کو
 در شب تاریک بحران ده نمی پاسبید باز **۱۴** روی منظوم که هم شمعیت و هم تاب
 خستگان و امروم و یاران غلگین با فرج **۱۵** عاشقان ابوی صبح و تشنگان آب کو
 کز غم و در بکر پیر سیج از کار مکن **۱۶** کزیر راصد وجه دارم خنده و اسباب
 انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه نورانی تو از آن روز نبود که
 که بعنبر صلی الله علیه وسلم باخا آمد و هیچ روز ظلمانی تو و تنک تو از آن
 روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از غنی وی فارغ نگشته بودیم که
 دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد **بیت** **۱۷** همان زمان که جهان نور چشم خود کرد
 مراد قنده زنی کوشه دو بمرمرد کرد **۱۸** و مرویست که عبدالله بن زبید انصاری

بهرتر

که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدا ایمن چشم جهان بن خود
 بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم بخوام چشم مرا بازستان در زمان
 نابینا شد **نظم** **۱۹** دیده ز فراق تو زبان می بیند **۲۰** بر جهره زخون دل نشان می بیند
 با این همه من ز دیده ناخشنود مرا کوبی رخ تو چرا جهان می بیند **۲۱** و جمعی دیگر توانسته
 که بی دیدار آن سرور و مدینه باشند غربت اختیار کردند از انجمله حبشی بود
 غریمت شام غم و صدیق با وی گفت اگر در اینجا باقی و بهی که در زمان حو
 حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمای ای انسب خوا صد بود بلا **۲۲** گفت من خجل
 آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا آغی
 بنورسد سر خد متی که میفرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای
 طمع ثواب از دلب الارباب مرا بخدای من بگذار ابو بکر بکریت و گفت تو آزاد کردی
 بطمع ثواب از خداوند تعالی و از اد دنیا نمیخواهم پس بلا بشمار رفت و در
 اینجا مدتی توقف کرد آنکه بعنبر صلی الله علیه وسلم در واقع دید که با وی
 فی مودای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما پیرون رفتی و ضد زیارت ما کن
 بلال از خواب بیدار شد و بدین متوجه گشت و در آن و لا فاطمه در گذشت
 بود و چون بدین دوا مد با بر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می رسید
 جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج بعنبر صلی الله علیه وسلم
 همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنہا هیچ نمکفتند با حسن و حسین
 رسید و سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و حال فاطمه بر سپیداشان
 در کربیه شدند و گفتند اجرک الله فی فاطمه و یان عالم انتقال نمود بلال بسیار

سفر بجانب

از من

بزرگوار م

تا بانك نماز كويدا هالي
مدینه جمع شدنند

صلی الله علیه و سلم

بگوییست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه دزدید میگوی شدی و گوید بعضی
از دوستان بلال را شنید عا کردند که وقت نماز پیش از آنکه است چه شود اگر بستان اذان
قیام نمایم و الحاح و مبالغه نمودند بلال بیامر محمد رسول برآمد تا بانك بلال را استماع
شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانه ها شغاف برخاست و چون بان محل رسید
اشهد ان محمدان رسول الله در مدینه بیع متفقش نماند که نکریت و فریاد نکرد
و دختران بکرازه ها پیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات سید محمد
علیه و سلم شد و چون بانك را تمام کرد گفت ای یاران شمارا بشارت میدهم
که من جشی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و بوشیده نماند که
ان فضیلت مخصوص نیست اهل زمان آنحضرت بلکه امید وادی جنانست که
جمع امت اجابت تاقیام قیامت چون از فوت آن سرور متاثر و متحیر شوند و از در
فراق وی گریند درین حیکمه داخل باشند چه مقرر است که فوت وی مصیبت همه
امت است از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه
و سلم شنیدم که میگفت من کس از امت من که وی داد و فرط باشد حق تعالی
او را بواسطه ایشان در بهشت دواورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک
فرط داشته باشد حالا چه بفرمود ویرا نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که
بهن فرط بود حال او چه بفرمود آن فرط امتی که نصیب او بمثل یعنی آنکس را که فرط
من فرط او باشد زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نماند
شد بمثل مصیبت من **نظرة** اصبر لكل مصيبة و تجل و اعلم بان المرء غیر محمد
و اذا نصبتك مصیبة تنجيها فاصبر كمصائبك بالنبي محمد فما فقد الماصون مثل محمد

ولا مثله حتى القیامة یفقد و ما حلت من ناقة فوق رجلها ابو و اوفی ذمته من محمد
القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشمار رفت و من سال یکبار بمیدینه می آمد و زیارت
میکرد و بانك میگفت و باز میکشت تا در شمار وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در
مدینه اقامت اختیار کردند و زیارت قبر آنحضرت خرسندی میدادند و اگر در مدینه
داشتند در مقابل قبر وی می استادند و از عرض می نمودند و بعضی بکوشش بعضی
بترجیح می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیاء بود و من چند
کسی بطایر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی کوامی دادی که صاحب
این قبر بعین برست جنتا بجه منقولست که اعرابی کا فبتر قبر حضرت رفت
و چون چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
از وی پرسیدند که بجه چه برداشتی که این قبر بعین برست سوگند یاد کرد که من
این قبر را ندیده بودم و ندانسته و لکن الهامی بدل من رسید نگاه آن اعرابی
این ابیات گفت که **نظرة** لم یث على قبر النبي محمد فكلبني والقبر غير مكلم
و بالقبر آثار النبوة قائم تصدع فيه قلب كل مسلم و انان لما عهد له بسيد الودي
فقبرك نبي ان فيه مكرم و ارا ميرا المؤمنين على كرم الله وجهه مرویست که
گفت بعد از سه روز از **نظرة** فی حضرت اعرابی درآمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت
و اذان خالك بالامشی برداشت و بر سر خود با شید بس گفت یا رسول الله گفتی
و شنیدیم و تو از حضرت حق فراگفتی و ما از تو فراگفیم و از جمله آنچه بر تو وحی
شده اینست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش ظلم کرده اند نگاه
و آشفته روزگار مرا آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس رفت

خود را

الهی م

آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبد الله عقیلی که از اکابر
مفسرانست گوید که نزد قبر بعنبر صلی الله علیه و سلم نشسته بود و اعرابی برآمد
و بر آن سرود سلام کرد و گفت **یا خیر من فیت بالقاع اعظم** فطاب من طیبین القاع و الا
نفسی القبر انت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود و الکرم انگاه گفت بار خدا بایکفته
و کفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جأؤک فاستغفروا لله و استغفر
لهم الرسول لوجده و الله نوابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و کنه کارم
از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی
دو خواهی تا مرا بیا مرز عقیلی گوید من زیارت کردم و بر کشتن خواب مرا بر بود آنحضرت
داد و آنچه دیدم که من مؤدای عقیلی آن اعرابی را در یاب و بشارت ده که
خداوند تعالی ویرا بسیار زیاده بشمارد و از عقیب اعرابی رفتم و او را
در یافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات
و اجل طاعاتست و جمیع علماء بر آنند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است
مرغوب فیه و بعضی از علماء بوجوب آن قابل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزِرْ
قبر نبی فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزِرْ فی فلیس له
عز و بالجملة زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست
که حضرت من موده می کش که قبر مرا زیارت کند واجب کرد مرا و اشفاعت من
و روایتی آنکه من موده می کش زیارت قبر من کند بعد از موت من جانشینت که مرا در
حیوة من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست و الله اعلم در قباله
تعالی زیاده قبره صلی الله علیه و سلم **فایده** جمیع روایات بسیار بر آنند که او

من اولاد شیخ
کند مرا یا قبر مرا
و شهید باشم در روز قیامت
و هر چه می کش زیارت من
ذکر اشکالی که در تاریخ
وفات آنحضرت و قیامت
و جواب اراد

مسئله وفات آنحضرت دوازده ماه و ربع الاول واقع شده و خالی از اشکالی
نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیران سال عمر فرموده جمعه بوده پس
ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و چنانکه نتواند بود که دوزد و شنبه دوازدهم ربع
الاول بود خواه که شهر رتبه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد
و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب از این اشکال آنست که
گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رؤیه سلال ذی الحجه مختلف بوده باشند
بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع بس غره ذی حجه نزد اهل مکه
پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و قوف عرفه بر رؤیه اهل مکه واقع شده
باشد و چون بمدینه مراجعت نمود تاریخ را بر رؤیه اهل مدینه اعتبار کرده باشند
و شهر رتبه ماضیه کواصل یعنی نهم سی روز بوده باشد پس اول ربع پنجشنبه افتد
و دوزد و شنبه دوازدهم ربع الاول بود و الله اعلم **فایده** از باب سیر را
در سنن بعنبر صلی الله علیه و سلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و
وقولی آنکه شصت و پنج و قولی آنکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر قولی بنا بر روایتی است
که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر آنست که از ابن عباس رضی الله
عنهما بصیحت رسیده که گفت بعنبر صلی الله علیه و سلم مبعوث به نبوت شد
چهل سالگی و بعد از آن سیصد سال در مکه بود و رحلی با وی آمد و ده سال در مدینه
بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیث است
گفته که اکثر رواة برینند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول
شصت و پنج بنا بر آنست که هم از ابن عباس بنیوت پیوسته که گفت اقامت کرد

قولی که وفات آنحضرت در دوازده ماه
ربع الاول بوده و جمعی از تلامذات آنحضرت
شیخ این قول خود را بنا بر روایت اشکال
پرسیده و جواب داده اند و قولی که از مدینه
که شهر رتبه یعنی ذی حجه و محرم و صفر
نواص عقیلی بیست و نه روز بوده

آنحضرت در مکه بازده سال از اجماع مفت سال و شنبای میدید و آواز میشد
 و چیزی نمیدید و شش سال و حتی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت بود
 و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس مخالف اکثر
 و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنا برین نزد اکثر ائمه حدیث
 معمول نیست و اما قول شصت بنا بر آنست که از انس مرویست که گفت آنحضرت
 چهل ساله بود که بمکه آمد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت
 فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و همانا که انس درین روایت عقود عشرین
 اعتبار کرده و الغاء کسی نموده باین سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد
 یا بوجه دیگر از روای این حدیث از انس قابل باید شد چه بگوید روایت از انس آنست
 که عمر آنحضرت شصت و سه بوده و اما قول شصت دو و نیم بنا بر حدیثی
 که مروی گشته که عمر بن عمر بنی نصف عمر بن عمر بنیست که بیش از وی
 و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعف
 نیست و الله اعلم **خاتمه** باب دوم در معنی صلوٰه بر رسول صلی الله علیه
 و سلم ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صبیح صلات و ذکر فضیلت
 و ثواب آن بدانکه صلوٰه از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از مؤمنان
 مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی از محققان بر آنند که صلوٰه از خداوند تعالی
 در چشت و از غیر او طلب رحمت و اما مرغالی رحمه الله گفته که صلوٰه موصوفه
 از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوٰه بجمه
 علی باعتبار ملاحظه معنی نزول ما عطف و تحقیر است و جمعی از علما بر آنند که

معنی صلات

معنی

معنی اللهم صل علی محمد نیست که بخند ایا تعظم کن محمد را در دنیا با علاء دین
 او و اظهار دعوت او و اعطای مژگن او و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین تقدیم
 او بر کافه انبیاء و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و علاء درجه او در بهشت و ملائکه
 حق تعالی در قرآن مجید و فراق جمید **فمودة** ان الله و ملائکته یصلون علی
 النبی و آلہ الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما و جمهور علما بر آنند که امر بصلوٰه
 بر آنحضرت درین آیت کریمه مجعولست بر وجوب لکن اخلاص کرده اند در مقدار
 واجب از آن و اکثر ائمه بر آنند که یکتوبت واجبست و زیاده بر آن مستحب و منسوب
 و در بعضی مواضع استیجاب الگت یکتی در نماز بعد از تشهد اول بعد از نماز
 و در تشهد آخر واجبست دیگر در قنوت دیگر در دعاچه بعنبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود که دعا بمحجوبت از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود
 دعا بر آسمان برود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت
 نماز و عامیان و زمین معلوق است تا زمانی که صلوات بر بعنبر صلی الله علیه
 علیه و سلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که مؤذن
 از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت **نزد**
 بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود
 درود بر او چه بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود البخیل من ذکر ثن عندہ فلم
 یصل علی و روایتی آنکه فرمود من ذکر ثن عندہ فلم یصل علی فقد شقی و ابو مریر
 روایت کند از آن سرور که فرمود حبیبی بل بنزد من آمد و گفت من کس که نام
 تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی ویراد و در کفایت خود بگویند

و ابقاء شریعت او
 و در آخرت بقبول
 شفاعت او در شان
 انت و تضعیف ثواب او
 ص

آسمان

صلوات الله علیه و سلم

کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزاید لفظ فی العالمین و نزد
 امام مالک نیز همین طریقه محذرت لکن بحد ف لفظ آ در صلوة و اثبات آن
 در برکت یعنی کاصلیت علی ابراهیم و کما بارت علی ابراهیم و این کیفیت صلوات
 کامله بر مذائب مذکوره و اقلان است که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 علی محمد و علی آل محمد و علی النبی و علی واران است که جمع کنند میان صلوة و سلام
 و اقتصار بر یکی نمایند دو مرتبه ابو سعید خدریست که گفت پرسید
 از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوید اللهم صل علی محمد
 عبدک و رسولک کاصلیت علی ابراهیم و بارت علی محمد کما بارت علی ابراهیم
ششم روایت ابو حمید ثمالیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
 صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوید اللهم صل علی محمد و علی اوجه و ذریه
 کاصلیت علی ابراهیم و بارت علی محمد و علی اوجه و ذریه کما بارت علی ابراهیم
 انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صلیت که اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد کما ذکره الذاکرون و کما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی
 از محققان حدیث گفته اند افضل که جمع نمایند میان طرف احادیث مذکور
 و اتیان تمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
 النبی الامی و علی آل محمد و اوجه و ذریه کما بارت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
 فی العالمین انک حمید مجید **فایده** قاعده اهل عریه است که در تشبیه
 اعلی باشد از تشبیه و بعضی بر ما صلی الله علیه و سلم اشرف و افضل انبیا
 و مرسلین است پس چگونه بی صلوة بروی تشبیه بوده بصلوة بر ابراهیم

افضل صلیت

افضل صلیت

کاصلیت علی ابراهیم و آل
 ابراهیم و بارت علی محمد
 النبی الامی و علی آل
 محمد و اوجه و ذریه

علیه الصلوة والسلام و علما ازین تشبیه چند جواب گفته اند **اول** آنکه مراد
 تشبیه صلوة بر آل بعنبر ما است بصلوة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل
 علی محمد مقطوعست از تشبیه و آل محمد متصلست بآن **دوم** آنکه احتمال دارد
 که صد و این صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی
 افضل اولاد است **سوم** آنکه گاه هست تشبیه از برای تشریک و مساوات
 می باشد چنانکه در آیت کریمه انا و حینا الیک کما و حینا الی نوح و الینبیین
 و اقصت پس کلام راجع باین شود که اجعل محمد و آل صلوة منک کما جعلنا لابرهم
 و آلهم و مسؤل مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن و الله اعلم و اما فضیلت
 و ثواب صلوات ایجادیت بسیار از سید ابوبار و آذری شما را ز سلف صالحین
 و ائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته از جمله یکی آنکه حضرت فرموده
 بدستی که اقرب مردم بمن و اخی ایشان بشفاعت من کنیست که بیشتر
 درود بر من فرستد و روایتی آنکه فرمود باجاء ترین شما از هوار قیامت و مرا
 آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد **دوم** آنکه فرمود و ذوات
 جماعتی در لب یحیی کور بر من و درود نمایند که من ایشان را نشناسم الا بآنکه
 بسیار صلوات بر من فرستاده باشند **سوم** آنکه عبد الله بن عمر و بن العاص
 رضی الله عنهما گویند که شنیدم را از رسول الله علیه و سلم که میگفت کسی
 که یکنوب درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بروی نازل
 گرداند و بر و این است آنکه و ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه
 از برای وی در دشت بلند گرداند **چهارم** آنکه از ابو طلحه نصاری رضی الله

معنی

فضیلت و ثواب
 صلوات

مرویست که گفت رسول الله علیه و سلم از حجره شرف برون آمد و اثر
 غری و سرور در بشوه بر نوروی پیدا بود گفتیم یا رسول الله سبب این غری چیست
 فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بد رستی که برورد کاد تو میکوبد ترا خشونت میکرد
 این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم
 و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من سلام بر وی فرستم **بخم**
 آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 که مسکنت سر که بگوید اللهم صلی الله علیه و سلم صلی علی محمد و آله المیزل المیزل
 عندک یوم القیامة و جنت له شفاعتی و اذا ما راسمعیل بن ابراهیم مرفی که آگاه
 تلامذه اما مشافعی است دجهم الله منقولست که گفت اما مشافعی بایند
 موت او در واقعه دیدم بر رسید مرا ذوی که ما فعل الله بک یا سیدی
 گفت گاهان مرا بیا مرزید و فرمود که مرا بتعظیم و احترام تمام بهشت بردند
 چنانکه داماد در محله برید و شاربها بر من پاشد ندیدم بر که صلواتی که بر سید
 صلی الله علیه و سلم میفرستادم بر رسیدم که کد امست آن که اللهم
 صلی علی محمد کما ذکره الذاکرون و کما فعل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف
 منقولست که گفت در دریا با جمعی رکعتی بودیم بادی برخاست که از اقل
 میکشند و میان ملاجان کشتی خان شهرت داشت که کمر کسی از آن باد
 نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمونبه که از خوف غرق
 همه بیکبار وحوش بر آوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه دران اثنا
 نفاس بر من غلبه کرد و چشمم کور شد بعنبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که میکند

با اهل این کشتی بوی تانرا نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صلی علی
 سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة یجینا بها من جمیع الالهوال و الا فأت و تقصی
 لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک علی الدرجات
 و ترفعنا بها اقصی العالیات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات بیدار شد مروه
 کشتی را از واقعه خوش خبردار گردانیدم بکفتن آن صلوات مشغول گشتند
 هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از محله
 فواید صلوات آنکه مصلی این دولت میسر شود که بعنبر را صلی الله علیه و سلم
 در واقعه ببیند و هر کس که آنحضرت را در واقعه بیند چنان است که در بیداری
 دیده چه بصیحت رسید که آنحضرت فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان
 لا یتمثل لی و هر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث
 جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت بعنبر را صلی الله علیه و سلم فرمود
 لا تمس النار مسلما و آتی و رآنی من رآنی و گویند میان آن سرور و ابوبکر دستشود
 بنود که کسی بنشیند روزی مرد آمد حضرت و برامیان خود و ابوبکر بنشاند صحابه
 تعجب کردند چون آن مرد از مجلس برون رفت این مرد این صلوات بر من میفرستد
 که اللهم صلی علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صلی علی محمد کما یو اهل
 اللهم صلی علی محمد کما یحب و ترضی له و از سلف منقولست که هر کس این صلوات
 را با این صلوات که اللهم صلی علی روح محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجسام
 و علی قبره فی القبور هفناد بار بگوید البتة آن سرور را در واقعه به بیند
 نزدیک توجه یحضر فی سیم مازد و دودست مایین صلوات و السلام

باب سیم در فضیلت و کمالات حضرت

و درین باب شش فصلت **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری
 بعنبر صلی الله علیه و سلم و شرح جلال بیک مرویست از آنحضرت که فرمود من هیچ
 خواستم و هیچ بیک از دختران خود را بر نی نمودی خود ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد
 پروردگار من و مرا بان فرمود **ادب اب** سیرت رحمت الله آورده اند که آن سرور را در
 زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از آنجمله بازده متفق علیه است و یکی خلفه
 که زوجیه بوده با سیرت چنانکه هم درین فصل معلوم شود انشاء الله تعالی **اول**
 خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد الغری بن قصی بن کلاب در قصی نسب او بنسب
 بعنبر صلی الله علیه و سلم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرت است با و از وی
 نسب و از او **لا** در قصی غیر از خدیجه و ام حبیبیه دیگری را نخواستند و کنیت
او ای امیندست و مادر وی فاطمه بنت زاید بن الاثم از بنی عامر بن لؤی بود
 و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت
 ببری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن ذراره قیمی او را بنخواست و اسم
 ابو هاله مالک و بقولی ذراره و بقولی زبیر و بقولی رند بوده و خدیجه را از وی
 نیز دو فرزند پیدا شد هاله و میند رسول الله علیه و سلم بعد از آنکه حد
 را بنخواست تربیت میفرمود نقلست از میند که میگفت انا اگر ماب و امر و اخ و خ
 ابی رسول الله و اخی خدیجه و اخی القاسم و اخی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله چا
 بود و در جاهلیت و بر اطامیه میکشند و نسبی عالی و مالی او داشت صنادیک قوتی
 بعد از ابو هاله میخواستند که و بر اذن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول

بیان عدد ازواج
 بعنبر علیه السلام

خدیجه رضی الله
 عنها

مندر

واشرف

حوا

بعده

خدیجه ایشان را آن بود که ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود
 آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بان نور
 گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر بستر عمت خود و در قریب نوبل عرض کرد و وی
 معبری بغایت ماس بود گفت بعنبر آخر زمان شومر تو خواهد شد **ج** شد خدیجه
 گفت این بعنبر از کلام بلده خواهد بود گفت از مکه بر سید از ک امر قبله باشد
 گفت از قریب بر سید که از ک امر بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی جی باشد
 گفت محمد پس همیشه خدیجه که منظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا
 دوزی حضرت بر سر سفره ابوطالب بود و با وی طعام میخورد و ایشان بر دو نفر
 در حق ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند چون طعام آخ شد و حضرت
 بیرون رفت ابوطالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسید و وقت که خدایی وی
 شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمیگوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت حد
 ز نیست بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشمار
 میفرستند هیچ به ازان نیست که مقداری از ملا بر سبیل مضارب از وی بستانیم
 و محمد تجارت دود و سر برنجی که و بر ایا حاصل شود در کار ک خدایی وی صرف نمایم
 و خدیجه را بر زنی بوی دهم پس آنحضرت مشوره نمودند تجویز فرمود و عاتکه نیز دخت
 رفت و صورت حال باز گفت تا خدیجه با خود اندیشه کرد که غالباً این **اول**
 و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قریبی و هاشمی نام محمد است
 و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است گویند بعنبر موعود نیست
 پس خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

خواهر ابوطالب عاتکه
 نیز آنجا حاضر بود
 ص

مشرف شد و شرح خطبه و ترویج آن حضرت مرا و را و خطبه که ابوطالب در مجلس
 عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که بعنبر ^{صلی الله}
 علیه و سلم خواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت بست و پنج ساله
 بود و اولاد ^{صلی الله علیه و سلم} سرور از ذکور و اناث تمام از وی تمام از وی بودند الا ابراهیم که از
 ماریه قبطیه بود و شهید عالم ^{صلی الله علیه و سلم} و سلم از جهت رعایت جانب او بر
 وی پنج زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیارست و اول کسی که باقی
 شرف اسلام در یافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف
 کرد و ^{صلی الله علیه و سلم} علی بن ابوطالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول ^{صلی الله علیه و سلم} که
 که خیر نساهایا مرئیر و خیر نساهایا خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
 که رسول ^{صلی الله علیه و سلم} خدیجه و سلم فی مودا افضل از آن اهل بهشت مرید بنت عمران و خدیجه
 بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فی عون خواهند بود
 و روایتی آنکه فی موده سیده زنان اهل بهشت بعد از مرید بنت عمران فاطمه
 و خدیجه و آسیه زن فی عونست و بصیحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت
 جبرئیل بنزد بعنبر ^{صلی الله علیه و سلم} آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است
 که می آید و برای تو طریقی پُر از امان باطعام می آرد چون بتو رسد او را از بر و در گذار
 او و از من سلام درسان و بشاد ده و پرا بخانه ده و بهشت از یک تو تو مجروح که
 خانه هیچ و درخی نبود و روایتی آنکه حون حضرت سلام از حق تعالی
 و جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ^{ان الله هو السلام و منه السلام}
 و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رَحِمَهُ اللهُ وَ بَرَكَاتُهُ و علی من سمع

فرمود

خصوصیت

السلام

السلام الا الشیطان و علامته اند درین قصه دلیل است بر وفور نعمه خدیجه
 و حدت فهم او از آن حدیث که گفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در شهر
 گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی
 سلام است بگوید الصیات لله و الصلوات و الطیبات پس خدیجه درین قصه
 مجودت فهم خویش در یافت که سلام بر خدا و نذر دینی توان کرد چنانکه بر خلق
 و دمیکنند زیرا که سلام راستی است از اسماء الله یاد عاست سلامتی و بیجک ازین
 دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند بالله تعالی سلامتی از و مطلوب
 و از و حاصل است و نیز دلالت میکند بر آنکه چون کسی بتخصی سلام فرستد
 شخص اهرم بر آن کن و هم بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت و الله اعلم
 از عایشه صدیقہ رضی الله عنهما روایت که گفت غیرت نبود من من سمع
 زن مثل غیرتی که برخند بچهره مرد و با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت
 مشرف شد موی در حیوة نبود از بسیاری یاد گردید آن سرور و راکاه بود
 که سفندی میکشت و قطعه قطعه می ساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودند
 میفرستاد و من از غیرت با او میکفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا
 و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حلال
 شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بود در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را گرفت
 پس سدید آن خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع و روایتی آنکه پر فزع و مشرود
 گشت و گفت با رخدا یا این راهاله گردان من غیرت بردم و کفتم چند یاد عجزی از
 عجز و تریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانده

و حق تعالی عوضی بهتر از او نبود از حضرت در غضب شد چنانکه موی بر روی او
 حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد
 منی که همه مردم مرا فرمودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم مرا تکذیب می میکردند
 و مواساة نمود به مال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا
 از وی فرزند ان داد عایشه گوید بانفس خویش گفتم که دیگر مرا خدیجه را بیدی
 باید نکنم و ریتی که گفت والله که دیگر منی که با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند
 دوزی آمد زنی که ماسنطه خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد حضرت
 و بر او اگر امر و اغراض نمود و فرمود این زنیست که در عهد خدیجه خانه ما می آمد و بدستی
 که چشمتان را میباید و درین قصه دلیلست بر صحت حدیث من احب شیئا
 احب محبوباته و ما یثبته و ما یثقل به **در** دوزی مجنون سگی و ان دید بدست
 پیرامن شک بتارک شرمی کشت **در** کتم مجنون عشق سنگت باری حلیت
 گفتار روزی بگوی لیلی بگشت **در** اهل سر رحمت الله در سال وفات خدیجه
 اخلافت و ایضا آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده
 و در مقبره چون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی درآمد و دعا و خیر
 بر او کرد و نماز جنازه هنوز فیض نشده بود و آن سرور بقوت وی بسیار ملول
 و بیخون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود
 سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن نضر بن مالک بن حنظل بن عامر بن
 لوئی بن غالب القرشیة العامریة نسب بنسب حضرت در لوئی متقبل می
 و کینش را لا سود و مادر وی شوش بنت قیس بن عمرو بن زید بن خداس بود

سوده رضی الله
 عنها

و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او اوایل زن پسر عمه خود سکوان
 بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولاء
 شد و جلولاء نام قریه ایست از قوی فارس که آن یارب ابا واقع شده و سکوان از در
 صحابه شمرده اند و سکوان هجرت بیست و نه نمود و بعد از مدتی عیبه معاودت کرد و در
 دید که بعنبر صلی الله علیه و سلم جانب او آمد و پای بر کردن او نهاد بیدار
 شد و شومر را از واقعه خویش خبر داد کرد انید سکوان گفت اگر راست میگوی من
 خواهد مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقع دید که وی تکیه
 کرده و ما از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شومر بگفت گفت اگر راست
 میگوی من قریب من خواهد مرد و تو شومر خواهی کرد و همان روز خسته شد
 و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیفه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد
 از وفات خدیجه و پیش از ترویج عایشه بر قول صحیح و بر انخواست و مهرش را
 در لقمه کرد و چون کبر سن و پیاد دریافت در سال ششم از هجرت طلاقش را بقول
 بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر گراه آن سرور نشست وقتی که خانه
 عایشه شریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح **در** گفت
 با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بنو هیچ طمع ندارم و چه از منی شو
 نماده لکن میخواهم که فردا قیامت در زمره ازواج نوحی و شومر و من نوبه
 خود را بچوبه تو عایشه بخشید حضرت ازان قصد در رکعت یازدهم کرد
 گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت و او را بخند می آورد شبی از عقب
 بعنبر صلی الله علیه و سلم نماز می کرد و صبح با آن سرور گفت گفت

سوده با ص

دوش از عقب تو نماز میکرد ارد مر کوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بطنی خود را
 کوفتم از ترس که خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد و ادا بفرموده مرویست
 که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حجه الوداع زبان خود را با خود حج برد بعد
 از ادا مناسک فارغ شدند و باز گشتند فی مود این حجه اسلام بود که گزاردید
 و از کردن شما ساقط شد بعد ازین که باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و خانه
 خود بغیر سفر هیچ جائز و بجا بفرموده کوبید تمام زبان رسول صلی الله علیه و سلم
 بعد از وی حج رفتند آسوده و ذیبت بخت حجش که گشتند ما بعد از وی بر هیچ دانه
 سوار نشویم چنانچه ما را فی موده مرویات وی در کتب متداوله بنح حدیث
 از انجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و فاش در او و خلافت
 امیرالمومنین عمر خطاب بوده گویند وی طول قاتمی و سبکی بغایت مفطر داشت
 عمر گفت ویزاد دشب بردارید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که
 برای زنان نفس ترتیب میکنند پس بعضی بساختند و سوده بران نفس برداشتند
 و او اول کسی که از برای وی نفس ترتیب نمودند عمر خطاب چون از ابدید اسماء
 بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترها الله و بعضی میگویند نفس برای رتیب
 بنت حجرت ساختند نه برای سوده و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه
 از دنیا رفته و قول اول شهرست و واقدی ثبت قول ثانی نموده و الله اعلم
 عایشه صدیقہ دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام
 عبد الله بود مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت
 من چه باشد فی مود مشکئی شوبی نام خوانده خورش عبد الله بن الزبیر مادر وی ام

مرویات سوده

عایشه بنت ابی بکر

بنت عمیر بن عامر از بنی ثمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کانه بوده و شرح
 تروج و ذفات او و بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل
 نبده دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواستند وی از مفتیان و فقها و علما
 و فضیلا و بلغا صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعی از وی
 معلوم شده و در اخبار آورده و پیوسته که خذوا ذنبتکم عن سیده الحیاء و از آیه
 بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی بمعانی قرآن و فیضه و احکام
 جلال و حرام و شرع عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و بدین دولت
 از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و سلم گفته نظم
 فلو سمعوا فی مصر او صاف خذوا لما بدلو انی سویم یوسف من نقد
 لو اری ذلیخا لو داین جبینہ لا تون بالقطع القلوب علی الاید
 بعنبر صلی الله علیه و سلم بر غلین خود و صله می زد و من جرخ میر شتم در روی
 آن سرود نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی در زبان و ازان عرق انوار تابانست
 در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که
 حیران شده گفتم یا رسول الله در بستره نورانی و عرق بشارتی تو دیدم بخاطر م
 کشت که اگر ابوبکر مدلی تو امید میدادست که تو سزاوارتری بشعر وی و نمود
 کدام شعر گفتم این که و بفرمان کل غیر حیضه و فساد مرضعه و داء بغیل
 و اذا نظرت الی اُسرة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل آن سرود غلین از دست
 بهناد و برخاست و نزد من آمد و میان سر و وجتم مرا پیوسته و فی مود بخوار
 خوا و عایشه خیرا ما سر دت منی کسرودی منك و هماد وی مرویست که گفت

تلفی

و از عایشه رضی الله عنها
 منقول است که گفت

مرافضیت و مزیت داده اند پس از زمان بعثت رسول الله علیه و سلم بد چه چیز
اول آنکه بگری غیر از من خواسته **دوم** آنکه هیچ زن نخواسته که بدو مادر او
در راه خدا حجرت کرده باشند غیر از من **سوم** آنکه تواره من از آسمان نازل
شد **چهارم** آنکه بیش از آنکه مرا بخاهد جبرئیل صورت مراد در هر باره بوی نمود و
این را زن کن **پنجم** آنکه من او را از یکطرف غنبل میگردیم و با هیچ زن دیگر این امر را
نمی آورد ششم آنکه نماز میخواند و من بیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر محض
بمن بود **هفتم** آنکه در جامه خواب هیچ زن و هیچ بروی نمی آمد الا در جامه خواب من
هشتم آنکه در هیچ او را محرم در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود
نهم آنکه در روز نوبه من وفات یافت **دهم** آنکه در خانه من مذنون گشت
و این آورد لالت میکند بر آنکه حضرت را با صدیقته الفقی و محبتی بوده که با سبا
زوجات نداشته و بصیحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
که دو سترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود بدو
وی و از ان بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام
بیداشت دوستی بعنبر بود صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها
و در صحیح اخبار وارد شده که مردی فرصت نگاه میداشتند که هدا یا
خود را در روز نوبه عایشه باحضرت فرستند و مقصود ایشان از این امر ^{طلب}
رضای رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور در و کرده بودند که
عایشه و صفیه و گویا ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس گروه ام سلمه
با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردی بگوید که می گشت خواهد که سدید

و حفصه و سوده

بر رسول صلی الله علیه و سلم بود آن سدید باحضرت رساند در خانه نوزن که
باشد و نوبه می گذارد که بود ام سلمه ما آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان تو
چنین میگویند حضرت فرمود مراد باب عایشه ایضا من بدو سستی که وخی
دو جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت ائوب الی الله تعالی
من اذک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را آورد
آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دختر من دوست غیبی
تو آنجه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوستدار
عایشه را و از عایشه بپرسید که گفت بر سرید مراد رسول صلی الله
علیه و سلم که کیف جنتک لی فرمود کعقده الجبل بن کاه از حضرت می پرسید
که کیف العقده یا رسول الله میفرمود می علی خالها و از عمار را پرسید رضی الله عنها
منقولست که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی نابسنده میگفت عمار می
گفت مقبوحا منبوحا انفع فی حبیب رسول الله صلی الله علیه و سلم از نهالزوجه
فی الجنة و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود
چون یقین و طاعت هر کس میکرد برای من یک از زنان بعنبر صلی الله علیه
و سلم دینار در هند تقین کرد و برای عایشه دوازده هزار **ص** در هند مقدر ساخت
و گفت وی حبیب بعنبر خدا بود و مشروق که از اکابر تابعین است وقتی
که از عایشه صدیقہ حدیثی روایت کردی میگفت حدیثی الصدیقہ بنت
الصدیق حبیب رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر وایتی کفنی حبیب الله
المبراة من السماء و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرا

رضی الله عنها

اشکت

عقد فرمود و من شش ساله بود و ما من زفاف کرد و نه ساله بود و من و من
 با دخترکان بازی میکرد بر آن سرور چون بنزد من درآمدی دختران از وی شرم
 میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را
 بجانب من بازی داند تا ما من بازی میکردند و هم از وی منعولست که گفت
 بیعنب بر صلی الله علیه و سلم دوزی بر من دادم و لعنتها خود را در کار صفت
 خانه نهاده بود و مرده بر آن آویخته بادی و زیدن گرفت و کوشه بوده با
 برداشت و لعنتها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفت دختران
 یعنی لعنتها من اند و در میان آنها استی بد که و جناح از رقهها بران بود
 فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفت استی است گفت این چیست
 که برویت گفتند و جناح است فرمود آنا است راد و جناح می باشد گفت
 مگر نشنیده که سلیمان را استبان بود که مرا آنها را اجنه بود حضرت بستی فرمود
 چنانکه دند آنها نواجذوی نمود و هم از وی منعولست که گفت رسول الله
 علیه و سلم ما من گفت من میدانم که توا من کی خشنودی و کی در غضبی
 گفت یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی شو کنی که میخوری
 میگوی لا ورب محمد و چون بر من خشمناکی میگوی لا ورب ابراهیم گفت آری
 و الله که جنس است یا رسول الله ما ابجر لا اسمک یعنی نمی و زمر و ترک نمیکنم مگر
 نام ترا و لکن دوستی تو منی که تغییر نمی باید و هم از وی منعولست که رسول
 صلی الله علیه و سلم ما من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بد رجه من رنی
 و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد را یکی تو اکتفا کند

من بجران مه

و هیچ جامه دانه نشتری تا زمانی که بران وصله نرخی و برین و باشی از
 جالست با اغنیا و توانگران لا و روایتی آنکه عایشه گفت با بعنب بر صلی الله علیه
 و سلم گفتند عاکی تا خداوند تعالی مراده هشت از از واج تو کرد اند فرمود
 اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را میندا
 تا وصله بران نرخی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد را یکی بود لا جرم بزرگ نصبت
 حضرت کار عایشه در این باره فقر بر غنا بجایی رسید که سرگز ذخیره ساخت
 جناحه از عروه مرویت که گفت دیدم عایشه را که مقدار هزار درهم در
 خدا تصدق نمود و کوشه پیرا من خود را وصله زده بود و گویند عبد الله
 بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم
 در مجلس طبی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز
 دوزه دار بود چون از قمت فارغ شد و وقت افطار درآمد با کنیزك گفت
 یا امر المؤمنین ازین درهم که اتفاق کردی نتوانستی که درمی بکوشیدی
 و با آن افطار کنی گفت اگر بیاید من میدادی چنان میکردم لا جرم در فضل و کمال
 بر مرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشه
 علی النساء کفضل التریب علی سائر الطعام گویند هر وی مناعی بود که بخواهد در هم
 می رزید و روایتی آنکه هر وی بانصد در هم بود و حضرت انرا قرض کرد و
 و تسلیم نمود روایت صدیقیه در کتب معتبره و در تراز و نیست و ده حد
 از آنجمله متفق علیه صد و هشتاد و چهار و فی دیناری بنجاه و چهار و فرد
 مسلم شصت و شصت و تمة در سار کتب و ملحق کثیر از صحابه و تابعین از وی

بن الزبیر م
 طعام سبای که دوزه بکنایم مقداری
 خما و نان آورد ضعیفه خا
 بود گفت

عدد و روایت

روایت دارند و گویند چون ویرا وقت وفات رسید ابن عباس رضی الله عنهما
 بروی درآمد و گفت بشارت باد ترا از وجه رسول خدا بودی و بگری غیر تو
 نخواست و برآه ذمه تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بر روی
 رفت عبد الله بن الزبیر درآمد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دست
 نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاجکی من درختی بودی که مرا بریدند
 کاجکی من کلوخی بودی کاجکی من جنان بود که از من کس را نکرده کاجکی من
 مخلوق نشدی و گویند در چنین وفات گفت چون مراد رکن عجب ذکران غلام
 من مراد رکن را آورد و چون برادر بر من راست کند و می آید باشد و آورده اند
 چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کین را خود را
 تا از وی خبری گیرد کین را باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد
 و گفت رحمت حق تعالی بروی باد و شترین آدمیان به بعنبر صلی الله علیه
 و سلم بعد از بد و خود وفات وی شب سه شنبه سفد همد ماه رمضان
 ثمان و خمیسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته
 بود و همدران شب ویرا برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر
 شدند و نماز جنازه وی ابو میره کرد و در بقیع مدفون گشت و در قبر
 وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر درآمدند
 تعالی عنهم اجمعین و از سخنان صدیق است که یبعی لا یخ ان لکون
 خیر الا خیر منه لنفسه الا ترى موسى سأل لهره النبو و آورده اند که در
 از وی سوال کرد که متى اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک محسنی

مرد گفت متی اعلم انی محسنی گفت اذا علمت انک محسنی و گفت ادعوا باب
 الملك یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء و هم از کلمات و
 که الشکاح رزق فلینظر احدکم این یضع عقیقه و گویند نوبی در قرآن
 میخواند باین آیت رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون
 گفت بخدا سو کند که طلب کند ذکر و صفت خود را در قرآن پس بپوشته
 ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله نامل می نمود تا نوبی گفت بحقیق که
 حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدامست آن گفت
 اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بد نوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر
 سبیا عسی الله ان یتوب علیهم **حفظه** دختر عمر خطاب قر
 عدویه مادر وی زینب دختر **حفظه** مطعون بن جلیب بن و سب بن حذافه
حفظه اول زوجة خلیل بن حذافه بن قیس سقی بود و این خنیز از آنها جان
 حبشه و از حیضا ر عروه بدر بود و بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از احد
 خنیز وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی بعنبر صلی الله علیه
 و سلم در سال سیم و بهوی در سال دوم و را خواست گویند **حفظه** بی سو
 بماند عمر خطاب رضی الله عنه ویرا بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض
 کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجة عثمان رقیه دختر رسول وفات یافته
 بود عثمان گفت درین امر تأملی کن پس جواب گوید بعد از آن عثمان بعمر
 و گفت رای من جنان افتضا کرد که امروز **حفظه** دامن نکم عمر بن زید حضرت
 رفت و از عثمان شکایت کرد که **حفظه** را بروی عرض کرد مرقول نکرد و

حفظه

حفظه

حفظه

که حق تعالی زنی بهتراز دختر تو بعمان و شوری بهتراز عثمان بدختر
تو دهد و عثمان شد حضرت حفصه را بخواست و امر کلثوم را بعمان داد
و روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و
ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی بختم رفت و چون بنابر
صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید
که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب
دفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه و سلم ذکر حفصه
کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء شری آنحضرت خواستم
نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از آن حفصه را طلاق داد
و چون آن خبر بعمر رسید خالک بر خود ریخت و گفت بعد از بن عمر را
چه وقع و مقدار بماند نزد حق تعالی و زد بیکر حضرت نازل شد
و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت
در حجه لعمر و مرویت که چون حضرت و بر طلاق داد قدما و عثم
بسران مطعون که مرد و خال وی بودند بروی درآمدند وی چون ایستاد
دید بکریست و گفت والله که بعنبر موصی صلی الله علیه و سلم مرا از سر
طلاق نداده درین سخن بودند که آن سرور درآمد وی جاد و خود را بر
خود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل بامن گفت راجع حفصه فانهما
صوامه قوامه و انهما زوجتک فی الجنة و لادت وی پرنس سالار

از بعثت بوده و در آن امر حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال هجری پنجم یا ششم
و سفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن زمان در
مدینه حاکم بود بروی نماز گزارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی برداشت
بقع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مروان پیش از رفت
متداوله شصت و یکشت از بنخله متقی علیه چهارصد و شصت و فرد مسلم شصت
حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویت **پنجم** ذیبت بنت خزیمه بن الحارث
بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه و سی و اول زن
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد و برادر او عبیده بن الحارث را
زن کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قوی آنکه عبد الله بن حنیس سندی و بر
بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در جواب احد بدو
شهادت رسید بن در رمضان سال ستم از هجرت بعنبر صلی الله علیه و سلم
او در عقد نکاح خویش در آورد و مش ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الاول
آخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت بود و او را
المساکین میخواستند رحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیه و کثرت
اطعامها لهم **ششم** ام سلمه و نام وی سنده بنت ابی امیه و نام ابو امیه
حذیفه و قبل سبیل و قبل شام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن قبیله
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و دختر عمه رسول صلی الله علیه
و سلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن
عبد یلیل که بنی عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب بود و ام سلمه را از

حجرت با عبیده

مروان بن الحکم

ذیبت بنت خزیمه

ام سلمه

چهار فرزند بود ذینب و سلمه و عمر و دده و ایشان هر دو و بخت بخت حبه
 کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بنداوی آن مشغول
 بود تا بهتر شد نگاه حضرت و برابری تیغی ستاد و چون ازان سینه باز آمد
 باز آه کشت و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه
 رضی الله عنهما آمد و گفت از بعنبر صلی الله علیه و سلم سخن شنوده ام که نزد
 من آن سخن دو سترست از بسیار چیز شنوده که گفت هیچ مصیبت هیچ احد
 نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا اليه
 راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندك احسب مصیبتی هذه
 اللهم خلطني فيها خيرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از او
 فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من آن دعا قیام نمود
 و نفس من راضی نبود بانکه گویر اللهم خلطني فيها خيرا و میگویم از ابو سلمه که
 بهتر خواهد بود چه صفات ترجمیده وی بسیار بود و با من معاشی بغایت
 بستندیده نموده بود لکن چون حضرت فی موده بود آن قیام نمود و در آن
 از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که
 شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه وی صبر نماید
 و شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و
 همچنین است حال سرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیایا
 با هم درین نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانی
 شوهر نکند ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و مرجه من گوید جهان خواهی کرد

بنزد ام سلمه

گفتم اگر سخن تو نخواستم شنید با تو مشورت نمیگردد ابو سلمه گفت چون من بمیرم
 زنهار بر تو که خود را در رحمت نیندازی و شوهری دیگر بکنی نگاه گفت بار خدا یا
 بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که هست از من بود و او را ایذا نکند و عینک نسازد
 ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت
 با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از بعنبر صلی الله علیه و سلم
 شنیدم که فرمود چون بر میت حاضر شوید خیر گوید چه در آن ساعت بجز
 شما میگوید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد بعنبر
 صلی الله علیه و سلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بد رستی که ابو سلمه فوت شد
 در فراق او چگونه فرمود بگوی اللهم اغفر لی و له و اعف عني منه عقی حسنه
 بآن دعا قیام نمود مرحق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا
 بود صلی الله علیه و سلم و روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه
 ام سلمه آمد و تعزیت رسانید و فرمود بار خدا یا اندوه ویرانگی و چه
 مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و بختان شد که حضرت دعا کرده بود
 نقلست که چون عده وی منقضی شد مرگ از ابو بکر صدیق و عمر فاروق
 رضی الله عنهما ویرا خواستگاری نمودند خطبه سپید را قبول نکرد بعد از آن
 حضرت ویرا خطبه کرد گفت مرجه بر رسول الله و لکن من عورتی کلان سال و فرزندان
 یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر
 نیستند بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من
 از تو بیشترست و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال نزا دهد شود

و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و توبت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه که
گفتی غیرت بسیار دارد و عاکنم تری تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیاء
من حاضر نیستند بیچکد امر از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه خوانند داشت
و بمن راضی خوانند بود پس امر سلمه باب سر خویش گفت ای عمر بر خیز و مرا با رسول
خدا صلی الله علیه و سلم تزویج کن عمر مادر را بر زنی حضرت داد و او سنوز بمز
بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر
وی متاعی بود که بده در هجرت می آرید و روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه غلامان
خواهر تو داده امر چیزی که نکنم از امر سلمه بر رسیدند که بآن زن چه داده بود
گفت یک دست آس و دو شب و بالائی که بلیف خرما بر کرده بودند خانه زینب
بنت خنی عمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن امر سلمه مقرر ساخت
و چون امر سلمه بآن خانه درآمد خجّه دید که مقداری جو داشت و یکی سنگین
و یک دست آس قدری از آن جو در آن آسیا طحی کرد و عصبیده ساخت و در آن
کرد و پاره بپیه بکذاخت و بر بالا آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت
آورد و طعام و لیمه امر سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم
بلش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که قنیم رعایت کند بر خاست
تا بیرون رود امر سلمه دامن آن حضرت را گرفت فرمود لیکن بک علی هلاک برون
اِنَّ سَبْعَتْ عِنْدَكَ وَسَبْعَتْ عِنْدَ هُنَّ و این شبت ثلثت عندک و دُرّت
قالت ثلثت و مرویست که حضرت میفرمود لعائشه منی شعبه ما نزلطامنی
ایند و چون امر سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلنا الشعبه هیچ

شبت م

نداد دانستند که امر سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آن روزی از زنان رسول
که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن بزرگوار را شنید بر اهل عراق
لعنت کرد و وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو بکر
بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش هشتاد و چهار رسید بود
مرویاتش در کتب و مستأوله شیخند و مفتاد و مشیث از آنجمله متفق
علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فی مسلم سیزده حدیث
و ترمذی در سائر کتب مرویات **مفنی** زینب بنت جحش بن ربیع بن
یعر بن صلیوه بن کثیر بن دودان بن اسد بن خنیمة بن مدرکه و نام وی اول
بزه حضرت تغیر داد از آنرا زینب جه بزه مشعر است بترکیه صاحب اسم و بمقتضی
کرمیه لا تزکوا انفسکم بترکیه نفس مکروه کنیت وی ام الحکم مادر وی عمه رسول
امیه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه زید و اول
داد و حضرت و بر آنخواست در ماه ذی قعدة سال پنجم از هجرت نقلست که
آن سرور زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب بنده است که برای خود
بمیخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید بود
ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدیثی
و تنیدی بود گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده است
و برادر زینب عبدالله بن جحش درین بابا با خواهر متفق بود و چنانکه بلش از آن
نبوت حضرت زید را خدیده بود و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بعنبر بنی

در سال ۱۰۰

در سال ۱۰۰

مرکز بن ص

علیه و سلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زین گفت یا رسول الله مرا مهلت
 ده تا درین باب با خود تا مای کنم درین سخن بودند که این است نازل شد که وَمَا كَانَ
 لِبَشَرٍ اَنْ يَقُولَ اِذَا قُضِيَ لِلَّهِ وَّرَسُولِهِ اَمْرٌ اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَبْرَةُ مِنْ اَمْرِ هُمْ
 وَمِنْ بَعْضِ اللَّهِ وَّرَسُولُهُ فَقَدْ ضَلَّ صُلَاكًا مُبِينًا زینب و عبد الله برادر وی
 مرد و گفتند یا رسول الله راضی شدیم و روایتی که زینب گفت یا رسول الله
 تحقیق که خاطرات می خواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون جنبل است
 من تا زمانی رسول خدا نمی خواهم این خطبه را قبول کرد پس حضرت ویرانی
 بر زید داد و باسم مهرده دینار در سیخ و شصت درهمه و مقنعه و جادری و پیرایه
 و بنجاء مد کند و موشی صناع خنما برای زینب و ستاد و مدت یکسال بیشتر
 زینب بازید بود الفصل بعد از ترویج ایشان حق تعالی بعبیر خویش اعلام کرد
 که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زمان نو کرد پس میان
 زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی می باشد از ولوح می شد
 تا بغایتی که زید ببتک آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و
 یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خوئی میکند
 و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای ترس
 فاما از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود و خط
 مبارکش میخواست که زید ویرا طلاق دهد و لکن شی مرد داشت که او را امر کند
 بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم مگویند زن بس خوانده خود را میخواهد
 و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که بپسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون

چون م

زن بسو صلی خود و بعضی از علما گفته اند و امر با متناك زید زینب را مقصود
 اختیار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی
 منفر گشته زید بار دیگر مجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 زینب را طلاق داد مرا زی عر ما بتو برد اخیتم خانه و سرجه اندر سرجه مراد شماست بر همه عالم
 و این آیت نازل شد که وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ
 زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتُخْفِي النَّاسُ وَاللَّهُ اَعْلَمُ
 تَخْشَاهُ یعنی ای کس ای محمد وقتی که گفتی مرا نکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر تو
 باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بروی بانکه ویرا خرید و آزاد
 نموده و بفرزدی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بتو از خدای
 و بنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده است یعنی آنرا
 که زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی
 سزاوار ترست بانکه از ترستی از عایشه صدیقته و انس بن مالک رضی الله عنهما
 مرویست که گفتند اگر بعنبر صلی الله علیه و سلم چیزی از قرآن بنهان کردی این
 آیت را بنهان میکرد نفلسنت که چون عده زینب منقضی شد بعنبر صلی الله
 علیه و سلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و حکمت در
 تخصیص زید با آن کار آن تواند بود که مردم مرکان نبرند که آن قصه بر سبیل
 فخر واقع شده بی رضای زید و معلوم شود که در دل زید حجت زینب باقی
 نبوده و با آن معنی خوشنود بوده الفصل بعد از ترویج ایشان حق تعالی بعبیر خویش اعلام کرد
 و اخلاص روان شد و چون خانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر مسکند

عنه م

زید گوید زینب در جثم من جان بزرگ و با مبیت نمود که نتوانستم در وی
 نگاه کردن بطریق فقهری بسوی او رفتم و کفم بشارت ترا که رسول صلی الله علیه
 و سلم مرا فرستاده تا برای وی ترا خواستکاری کنم زینب گفت جواب این سخن
 هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که بابرورد کار خود مشوره نمایم پس برخاست و بسجده
 خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز حضرت بی نیاز کرد و در بعضی از
 روایات وارد شده که دو رکعت نماز بکارد انگاه این مناجات کرد که اللهم
 ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوند ابدستی
 که بعنبر تو مرا خواستکاری می نماید و اگر من شایسته اوید مرا بزی بوی ده
 فی الحاله غای و مستجاب گشته آیت فلما قضی زید و طهر زوجنا کهما ای کلا
 یکون حرج فی ذواج ادعیا لهم اذا قضوا منهن و طهر نازل شد و گویند بعنبر
 صلی الله علیه و سلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد که آنرا نزد ^{ناگاه}
 و نخی بر این حضرت طامی شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود
 و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزی
 بمن داد و آیت منزله را بخواند سلی که خادمه حضرت بود و دید زینب را
 بشارت رسانید و او بمژدگان زیوری که بر روی بود بسلام داد و سجده شکری
 بقدر رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از عایشه صدایقه منقولست
 که گفت با خود اندیشه کرد که زینب زنی صایب جمالت و نکاح او را
 با بعنبر صلی الله علیه و سلم در آسمان بستند و او باین وجهت بر ما افتخار
 خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم بی اذن نجان زینب رفت

عالم المؤمنین

و در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی کوه فی مود الله
 المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام و لیمه ترتب نمود و مرد را از زبان و گوشت شیر
 گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید بعنبر صلی الله علیه و سلم مرا از
 نامردم را طعام و لیمه زینب دعوت کرد در بین گروهی آمدند و طعام تناول
 میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتیم که طعام خورد
 و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه اطعام از یک کوفسند بود که در لیمه
 زینب گشته بود و جان معجزه نمود و فرمود و روایتی از انس آنکه گفت مادر من امه
 سلیم جنگالی از خمای و قوت و دروغن جمله و لیمه زینب ترتب نمود چنانکه آن
 حضرت را و اهله و اهلای کند و در قدحی کرد و با من گفت این از برای رسول
 صلی الله علیه و سلم بپوش حضرت را از سلام رسان و عذر خواهی قلت طعام بپوش
 و حال آنکه در آن آید در مدینه قحطی تنگی بود طعام را بردم و جانیه گشته بود
 بقدری رسانیدم حضرت فی مود برو و فلان و فلان با بطلب مردان
 بسیار نام برد و گفت در راه سرکه با تو ملاقی شود او را نیز با خود بسیار میزیم و ^{بغیر}
 میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکروه میداد
 که نافرمانی او کنم پس سرکه را بنام تقیین فی موده بود و با من که ملاقی شد مرا ^{آورد}
 جناحه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردمان رسیدند که تخمنا چند کن
 بودند گفت قرب بسید صد کن و روایتی آنکه گفتند و بیک کس تحقیق دارم
 و در بغداد و در شک است پس فی مود تا آن طعام را بسیار و در دست مبارک
 بران نهاد و دعای برکت بران خواند و نام خدای تعالی بر آنگاه فی مود در حلقه

طعام

ذنبید و بسم الله بگویند و از پیش خود بخورید و تو را چنان کردند و من میدیدم
 که حق ما زیاده می شد و روغن بر منوال آب چشمه از نیک قدح میخوشید تا همه
 شدند و پیکس نمائد که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را بر
 گرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماند مر بیشتر بود یا این
 که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آورد
 و کیفیت حال را با گفتم مادر مرا گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام
 اهل مدینه از این مقدار طعام میخوردند نقلست که مردم بعد از طعام خوردن
 بخی کردن مشغول شدند و زینب در کوچه از خانه دوید و یار کرده نشست
 بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را کوید
 و دید پس متنی آن شد که از مجلس خیزد تا باشد که مردم در یابند و برخیزند ایشان
 چنان بجدت مشغول بودند که متعظ نشدند آن صورت بسیار بر آن حضرت
 شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند
 الا که کس که همچنان بخی مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور را عات
 حیا نمخواست که بمواجه با ایشان گوید که بیرون روید پس بد خانه آنها
 موئین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می رسیدند که یا
 رسول الله اهل خود چگونه یافتی تا ازان شده کن یکی بیرون رفت و دوباره ماند
 حضرت بجان زینب بازگشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند بر کت و باز خود
 مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر حضرت رسانیدند که
 خانه خلوت شد پس بجان زینب درآمد و صورت و وقعه اش گوید خواستم که وی

درایم سستی فرو گذاشت من بجان خود آمد و صورت و وقعه را با بشویم مادر خود
 ابو طلحه گفتیم گفت اگر چنین است که تو میگوئی سر اینه قوا درین نازل خواهد شد
 و چنان بود که و می گفت و آیت حجاب در آن قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا
 لا تَدْخُلُوا بیوتَ النِّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ اِلَى طَعَامٍ غَیْرِ نَاطِرٍ مِنْ نَاحِیَةٍ وَلَکِنْ اِذَا دُعِیْتُمْ فَاَدْخُلُوا
 فَارْزُقُوهُمْ فَاَنْتُمْ سَائِدُونَ وَاُولَئِکَ لَا یُؤْذِنُونَ اِنَّ ذَٰلَکُمْ یُؤْذِنُ النِّبِیَّ فِیْ سَبْعِیْنِ مَکَـةٍ
 وَاللّٰهُ لَا یَسْتَجِیْبُ مِنْ الْحِجَّتِ وَاِذَا سَأَلَکُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَآءِ حِجَابٍ وَحُجَّتُ
 آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار کرد انید و گویند چون آن سرور زینب را بخوات
 منافقان مدینه زبان طعن کشوند و گفتند محمد زن بسیر خود را خواست آیت آمد
 ما کَانَ مُحَمَّدٌ اَبًا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَاِنْ آیت نیز نازل شد که اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ
 هُوَ اَقْرَبُ عِنْدَ اللّٰهِ **تنبیه** بدان و فقیر الله وایاک که بعضی از اهل
 تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زینب و زینب را بنوعی ذکر کرده اند
 که هیچ کامل الاسلام در شان بعنبر صلی الله علیه و سلم چنان اعتقاد نکند و آنچه
 در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ادب و احیاء و اهل اعماد بنظر رسیده
 بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده
 واقع شد و عرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده
 اند و چند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوار
 باشا و شیخ شهاب الدین توره بشتی رحمه الله که از اکابر علمای حنفیه است
 در بعضی از مصنفات خوش آورده است که معاذ الله که در قصه زینب چنان
 اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه حق تعالی جایز و

و پایی نظری از آنچه
بخیانت مشابهن دارد
و اگر چه فی نفسه خیانت
نباشد ص ص

و هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلال می کند
بر نفی نظر کردن آنحضرت بنا بر هر بطریق خیانت آنست که در اثناء غزوه فتح مکّه
در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی
حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر
او را امان او چون از مجلس بیرون رفت با حضرت فرمود چرا کردن و پیران زید و عبد
بن بشر گفت یا رسول الله منتظر بیک اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ بعین
که نظری متضمن خیانت باشد مگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در قضیه که امضای آن از وی مضیلت دین صواب میدانست آن قدر اشته
داد و انداشت و در حق خود از خیانت نظر نکرد چون از وی صورت غیبت
مشابهتی داشت مسلما نازاکی روا باشد که نظردر حق کسی بدان طریقه که یا
کرده اند در حق آنحضرت و او دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در
امر حق بفرمان وی بود و سواد او بر تسلطی نبود و قرین وی از حق منفاد و مسخر وی
بود و جن خیر او را نفرمودی اما چون زید بخارنه را بفرزند زید بفرمود و او را
زید بن محمد می گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به سری گرفته بودند و بر خود
چرامد استندی همچون زن بسر صلی خود حکمت الهی جان فضا کرد که ایشان
ازین عادت باز آرد و آن امر را بطریق ابلغ باطل گرداند و زید را بعد از مفارقت
زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود
چرا که رسول صلی الله علیه و سلم ندیدند که زن پسر خوانده خود را زن
کرد و حجی در سینه ها ایشان کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان مستقر بودی

و کار زنا شومری کاردیت که بی میل نفس و ملائمت طبع میسر نشود **فایده**
بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بود و بدو
یکی قصه زینب است چنانکه سابقا گذشت دیگری آنکه از عایشه صدقه
رضی الله عنها روایت بصیحت رسیده که زنان بعنبر صلی الله علیه و سلم
برای قضای حاجت شب بیرون می رفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه
با بعنبر صلی الله علیه و سلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار تا مردم
ایشان را نبینند و آنحضرت در آن باب تأمل میفرمود و انتظار و رنج میکشید
شبی سوده بنت زمعه بقضای حاجت بیرون رفت و وی زنی جبین طول بود
عمر در گذار بود سوده را بشناخت ندان کرد که ای سوده تحقیق که ترا شناختم این
صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب
فرستاد و روایتی دیگر همان عایشه بصیحت پیوسته که گفت سوده بنت ز
بعد از نزول حجاب از برای قضای حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی جبین بود
و سر کس که و پیرامید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید و گفت ای سوده
بدان و آگاه باش که ترا شناختم پسین که از خانه بیرون می آیی سوده بخانه
مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من طعام شبانه میخورد
سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضای حاجت بیرون رفتم و عمر را
بین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
از آن میخورد دیدم که چال بروی متغیر شد و آثار و رخی بر او پیدا گشت و هنوز
آن استخوان از دست نهاده بود که آنچنان یافت پس فرمود بد رستی که خدا

دیدم

آن حالت ص

شما را دستوری داد که از برای قضا حاجت از خانه بیرون روید و روایتی که
 دیگر همدان عایشه منقول است که گفت من با بعنبر صلی الله علیه و سلم
 در قدمی جنگال میخورد و عمر خطاب بگذشت حضرت و پیرا طلبید و نشاند
 تا از آن طعام بخورد و در آن طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید
 گفت آوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ جشی شما را غنیدید پس آیت حجاب
 نازل شد و روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی
 بخانه بعنبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی نشست و زمان جلوس وی
 بنظر نیل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود
 و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کرامت در بشیره مبارکه
 آنحضرت ایستاد خود بان مرد گفت کویا بعنبر را متاذی گردانیده آن سرو
 فرمود سه نوبت برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که در یابد و با من بیرون آید
 در دنیا ف عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی حجاب که ایشان
 چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد و طریق توفیق میان آن دو ایستاد
 آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب بر آن
 امورد بیکر آن جهت واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بوده باینکه
 اسباب قابل باید شد و الله اعلم در فضا ط زینب آورده اند که دوزی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در میان کرمی از مهاجرت نشسته بود و قیمت
 مال فی میکرد بر ایشان زنی از ذوات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چندی
 طلبید بد و داد و بنابر زنان خویش عطیه داد بملا خطه بدر و پیرا و با خوشی

از زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زمان تو نماند الا آنکه و پیرا عطیه
 دادی بملا خطه بدر و پیرا و با خوشی وی را نیز یاد بایستی کرد از برای آنکه مرا
 بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی گوید
 تغییر ازین معنی باین لفظ کرده که فایزوف رسول الله صلی الله علیه و سلم و بلغ منه کل
 المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که جواب این سخن گفتی و آن سرور را بر غایتی
 گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع **خدا شکی بود** کی راضی خواستی
 بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بد رستی که او اولمه است مردی حاضر بود
 بر رسید که آواه کیست فرمود الخاشع الدعاء المنضجع الى الله بعد ان آیت بخواند
 که ان ابراهيم لاواه حليمه و از عایشه صد یفته مرویست که گفت که ارا
 امرأة اكثر خيرا و اكثر صدقة للرحم و اوصل للرحم و ابدل النفس بما فی کل شیء
 الى الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که دوزی با حضرت گفت مرا
 چند فضیلت هست که هیچکدام از زمان تو نیست یکی آنکه جد من و تو سر د و لکست
 دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و کوا
 بود و بصحبت بنو نسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم دوزی
 با زنان خویش فرمود اطولکن بکاس عکن لحو قابی یعنی آنکس از شما که دست
 دراز تر است دود تو بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قضیه برداشتند
 و دست خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بت زمعه دراز تر بود
 و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طولید کرمیت
 بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد نفیست که چون وقت

و فاشن در سید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کم
 بفرستد اگر بفرستد يك کفن را نقد ق نماید و گویند عمر پنج حایمه و از خزانه بیت
 المال برای کفن بفرستد چنانچه خواست و زیب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آما
 کرده بود نقد ق نمود مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه رسید
 گفت ذبکت حجیده مفیده مفرع الیشامی و الارامل و عمر خطاب فرمود تا
 نذا کردند که اهل مدینه جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر بروی نماز گزارد
 و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه و سرزید و محمد بن عبدالله بن حش
 برادرزاده وی و محمد بن طلحه بن عبدالله خواهرزاده او در آمدند و ویراد فن
 کردند مشهور اینست که وفات او در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر
 وی بخواجه و سه سال گذشته بود و قبل از هجرت شش اجدی و عشرين مروی
 در کتب متداوله یازده حدیث است از جمله منقول علیه و حدیث و نه دیگر
 در سایر کتب مرویست **میشتم** جویری بن ابی صرار بن حبیب بن
 عابد بن مالک بن جذیمه خراعی و ای اول زن بسر عه خود و الشرفین مسافع
 بن صفوان بود و او در غزوه مریشیم مقتول شد و در آنجا مراجعت ارا
 حضرت جویری را در شعبان سال پنجم هجرت و شرح محو تروج او در وقایع سال
 مذکور یخبر بنو سته و بعضی بر آنند که نکاح جویری در سال ششم واقع شده
 نام وی در اصل بزه بود و بعنبر صلی الله علیه و سلم تغییر داد جویری را وی
 گویند کویا مکره داشت این را که گویند از زبیره برون آمد و بنو سته
 که دوزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویری برون رفت و او در جای نماز

فقیه

بنماز

مرویات زیب
 بنت حش

جویری

خود بود جانش بنزد او مراجعت نمود و او بچنان بر مصلی خود نشسته بود و
 تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من برون رفتم تو برین جای کفاری
 فرمود بعد از آنکه از نزد تو برون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کند انرا
 بتمام آنچه تو امروز گفته سزایه که راجع آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی
 نفسیه و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند بعنبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه
 بنزد او درآمد و او روزه دار بود فرمودی روز روزه داشته گفت فی فرمودی عی
 داری که فردا روزه دار باشی گفت فی فرمودی افطار کن و ازین جهت که علما
 گفته اند مکروهست دوز جمعه تهناد روزه داشتن و فاشن در مدینه در سال
 بخواجه یا بخواجه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برده
 و مروان بن الحکم که از قبل مغویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارده مرویاتش
 در کتب معتبره صفت حدیث است از جمله چهار حدیث در صحیحین است و فرید
 بخاری و دو فرد مسلم و تمته در باقی کتب مرویست **نهم** امر حبیبه بنت ابی
 بن حریب نامیده بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و ما
 وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام
 اول زوجه عبید الله بن حش اسدی بود و در او ای اسلم مسلمانان شدند و بخا
 حبشه هجرت کردند و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیه و بان مکنی گشت
 نقلت از امر حبیه که شبی در حبشه عبید الله را در خواب دید مریم بدترین صور
 و قبح ترین جالی از خواب درآمد ترسناک و با خود گفتم تغییر در حال وی پیدا
 گشت چون بآمد شد عبید الله گفت ای امر حبیه بد رستی که من در حبشه ادیان

نظر کرد مرد بنی بهتراز دین نصرانیت ندیدم و بیشتر متدین بآن دین گشته بودند
و بعد از آن دین محمد را اختیار کردند و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم کفتم ای عیسی
چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقع شب را با او کفتم
پیچ مبالاتی بآن نفوذ و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت
می نمود تا در آن کار بمرد نفوذ بالله من سوء الخلقه بعد از آن در واقع می بینم که
شخصی بامن خطاب میکند که یا ام المومنین بیدار شد و تعبیر واقع خود بآن
نمودم که بعنبر صلی الله علیه و سلم مرا خواست خواست و چون عده من منقضي
شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبت دستوری
دادم تا در آمد کینزکی بود ابرنده نام از نزد نجاشی آمده و بیغام او آورده که رسول
الله علیه و سلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواند بسیار خرم شد
و دو سوار و جفتی خلال و انگشتری جند از نقره که دودست و پای من بود بمردگان
باز کرده دادم و کفتم بشیرک الله بخیر ابرتمه گفت ملک میگوید و کل بکیر تا ترا بزنی
به بعنبر ^{صلى الله عليه وسلم} خالد بن سعید بن العاص را و کل خود کرد ایندم بس نجاشی جعفر بن
ابی طالب و جماعی عت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل
بر حمد و شاء خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن بعنبری که عیسی علیه السلام
بعقد مرا و بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات و اعلی التحیات
و آنکه وی بمن نوشته که ام حبشیه بنت ابی سفیان را برای او بخواند پس مرا
برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کاپی چهار صد دینار سرخ و
بروایتی چهار دینار در هفتم نقره بس خالد بن سعید خطبه خواند و ام حبشیه را در

نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دینار را در آهه داد و مجلس بر نیت و خالداً قبل
ام حبشیه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله
انبیاء است که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند
و بعد از آن مفرق شدند نفلس که چون بمکه با ام حبشیه رسید ابرمه را طلب کرد
و بجهاد دینار در سرخ بوی داد و عنبر خواستی نمود که در آن روز چون بشارت در
چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرمه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و نیز
ام حبشیه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که
چیزی از تو نگیرد و من بش ملک مقرر بود و بوشش اسباب ترین او محافظت می نمایم
این حاجی باینها ندارم لکن حاجت من است بتو که چون بآن سرور دینی سلامی
برسانی ام حبشیه قبول کرد و تا در حبشه بودی وقت که آن کینزک بروی درآمد
گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی بس نجاشی بکار سازی ام حبشیه مشغول شد
و با زنان خود گفت تا من بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهت ام حبشیه
فرستادند و او را با شش جیل بن حبشه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت آن سرور
فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیرامینی و سر او پی و ردایی و جفتی موزه
سیاه برسم مدینه حضرت روان کرد و چون ام حبشیه بمدینه آمد و شرف فرست
حضرت دریافت از نجاشی شکوایت کرد و سلام ابرمه را حضرت رسانید
فرمود عليك و عليها السلام و رحمة الله وبركاته مشهور در قصه عقد ام حبشیه
اینست که مذکور شد و قوی مست که و پیرامدینه آوردند و عثمان بن عفان
او را در مدینه با حضرت داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه

آوردند پس و چند ساله بود مرویت که چون خبر وفات بدر امجدیه ابوین
 بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض دستها و
 خود مالید بن گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست و لکن شنیده ام از رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود لا یخل لامرأه تو من بالله و بالیوم الا ان
 ان یجد علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعه اشهر و عشر اکویند چون وقت
 وفاتش رسید با عیثه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر کنم
 و کوی می باشد بجه از من نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند
 خدای تعالی ما را و ترا بیا مرزاد حلال کرد یم و عفو نمود بد گفت شادمان باش
 مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد وفات امجدیه در زمان معلوم در
 سال چهل و دو یا چهل و چهار مر از بخت واقع شده در مدینه بقول صحیح و روا
 بن الحکم بروی نماز گزارد و قوی است که در شمار وفات یافته مرویاتش در کتب
 متداوله نیست و پنج حدیث است از جمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم
 یک حدیث و ترمذی در سایر کتب مرویت **دهم** صفیه بنت حنی بن اخطیب
 بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسیر اهل از سبط مروی بن عمران علیه السلام از
 قبیل بنی النضر مادر او ضربه بنت سموا صفیه او زن سلامن مشکم بود
 و میان ایشان جدایی افتاد بعد از آن زن کانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد
 و کانه در حبس جبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیر دست داد صفیه را حضرت
 از جمله سبا یا بخت خاصه خود اختار و نمود جناحه شرح آن در انشا و غره
 مذکور شد نفلس که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بچشم بردندش آنجا خود

مرویات
 صفیه

باز چینه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فریادی که خود بر
 انجا نشسته بود برداشت و برای بعثت رسول الله علیه و سلم بست کرد و خود بر
 نشست حضرت فرمود ای صفیه بپوشیده بدر تو با من عداوت می ورزیدی تا
 خدای تعالی ویرا هلاک کرد انید گفت خداوند تعالی هیچ بنده گنجه را نگاه دیگر
 نمیکرد انگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را محبت ساخت میان آنکه آزادش
 کزد و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلا را آورد و حضرت او را بخواند
 صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله تحقیق که آرزوی من اسلا
 داده و تصدیق تو کرده ام برش از آنکه مراد عوت کنی اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا
 در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه بدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول
 مرا میان کفر و اسلا محبت میگردانی و الله که خدا و رسول وی را بپندارند من
 از آزادی و حقوق بقوم خود بن حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت
 و آزادش کرد انید و اعناق او صدق او کرد انید ساخت و هنوز در حبس بود که
 وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبراح حصول بوست و چون در حبس
 کوچ میکردند در ایام حضرت آوردند که سوار سوار شود بای مبارک نهاد
 صفیه قد مخد را بران وی نهاد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشت
 نمود و زانوی خود را بران آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت
 و او را مستور ساخت و بود او اظهر خویش او را بر شتر بست و خود برش صفیه سوار
 شدند آنستند که داخل زمان خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که از انبار میکشند
 و از انجا تا خیر شش میل داشت خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد

گفت م

وامتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب شد و چون بمنزل صهبار رسیدند
با امر سلیم ^{حضرت} مادد انتی که کار سازی وی بکنید که امشب با او زفاف خوا
کرد امر سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موسی سر و پیراشانه کرد و او را
بوی ساخت امر سلیم کوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت
مفده ساله نشده بود و زینت و زیور و پیرامی بر آید با او گفتم چون بعنبر صلی
علیه وسلم بشن تو آید برخیزی و اقبال غمائی و امتناع نمایی صفیه قبول نمود
و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول صلی
علیه وسلم با وی بود ابویوب انصاری سلاح بوشید و بخواست آن سرور
آمد و شب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از
خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابویوب شنید فرمود کیست این گفت ابویوب
یا رسول الله زنی جوانست و بدوستی و پراگشته ترسیدم که ناکاه می گیتی
از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که رسول خدا ^{صلی الله علیه و سلم} نزد یک بایتم
حضرت تبسمی فرمود و مروراد عا و خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابویوب
ی حفظ نبیک ^{صلی الله علیه و سلم} آورده اند که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم در خیمه نزل کرد
صفیه با کانه بن ابی الحقیق نوعی و سن بود شبی در واقع با او نمودند که آفتاب
از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کارش
بندار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طبا
بر روی او زد و گفت آرزوی تو اینست که کن این ملک ستوی که بر ما نزل کرده
و دعوی بعنبری میکند در شب زفاف چون جنم مبارک حضرت بر رخسار صفیه

امشب م

افاد

افاد اثر سبزی آن لطیفه در دوی وی سوزناقی بود بر سید که این حبیب صفیه
کیفیت و اقدار بفرش رسانید منقولست از امر سلیم که چون صبح عروسی
صفیه شد و بعنبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون رفت من صفیه بر کمر
و از لشکرگاه بیرون برد مرا قضا حاجت کرد و ستری برای وی راست کرد مرا غشا
نمود بعد از آن از وی بر سید مرکه رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب با فیم بمن شادمان
گشت و امشب تا صبح با من سخن می گفت و از من پرسید که جواد بمنزل پیش نداشتی که
زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه مهود نزدیک بودند مباد استوا
رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتى محبت شد و بصیحت رسید که بعنبر
صلی الله علیه و سلم در صبح عروسی صفیه با یاران فرمود سر کس که نزد او جوی
از خوردنی باشد بیاورد و بفرموده با نطعمها بسط کرد ندانم مردی می آمد و خمی می
و دیگری دوش و دیگری قوت و دیگری شوق پس آنها را مخلوط کردند و جنگاله ساختند
و طعام و لیمه صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرماد ^{در آب} گذاشته بود
و صبح از آن بنید بمردم داد نقلست که چون بعنبر صلی الله علیه و سلم از
خیمه بمیدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانها چارهن النعمان فرود آورد
زمان انصار چون معلوم کردند که صفیه بجا منزل گرفته و آواز حسن و جمالی
شنید بودند بتفریح آوردند و او را ملا حظ می نمودند و عایشه صدیقہ ^{صلی الله علیه و سلم}
عنها نیز جادری بوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت در میان
زمان آمد تا صفیه را بپند رسول صلی الله علیه و سلم او را بشناخت چون
بیرون می رفت حضرت از عقب او بیرون رفت و او را در یافت و جاد رو بر

و گفت ای شقیصه را چگونه دیدی گفت بهودی را دیدم که در میان هودیا
نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام
گشته و روایتی آنکه در میان زمان انصار حجاز از اقامات مومنین بنیت خویش را
متغیر ساخته نقابها بر روی او چفته بفرج صفیة آمدند عایشه صدیقه
وزین بنت جحش و حفصه و جویریة شنیدم که زینب با جویریة میگفت غمی بنم این
جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریة گفت چنین نیست که تو گوی
وی از قومی است که زنان ایشان از دشواری بخت کمر می باشد و از عایشه
صدیقه می ویت که نوبتی با بعنبره صلی الله علیه و سلم در سفری بود
شتر صفیة خسته شد و از راه رفتن و ماند و زینب داشت زایدی بود حضرت
نازینب گفت شتر صفیة خسته شده چه شود اگر شتری بوی دمی
چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من باین هودیة چیزی دهم آن سرور از وی
بهر رفت و دو ماه بایسه ماه ترك وی نمود چنانکه در آن مدت بنزد وی رفت
زینب گوید مدت مفارقت چنان متدکشت که آزا مدن آنحضرت میاوش شد
و سریر که با وی در آن سریر بکینه می نمود مرده اشتم تا روزی در خانه خود ملول
نشسته بود مردیدم که از در در آمد و با هم آشتی کردید تظلمت که مرض موت
حضرت امهات مومنین پیش او جمع شدند صفیة بنت جحش گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی بش سازد و
ویرا با یکدیگر عزیز گردند و آن سرور واقف شد بر آن و بسیار ناخوش آمدش
و اظهار کراست کرد از آن و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صداقت

و روایت که رسول الله علیه و سلم نوبتی بر صفیة در آمد دید که وی میگردد
برسید که سبب گریه توجیهت گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا اندام میکنند
و میکنند ما بهتر از صفیة ما شرف قرابت بعنبره است و از و اح و بیم آن سرور
فرمود چرا غمگینی با ایشان که شما چگونه بهتر باشید الا من و جلال الله بدین سرور و عثمان
موسی و شوری من مجدست و روایتی آنکه حضرت حفصه رسید و فرمود یا رسول الله
یا حفصه و گوید عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیة با حضرت گفت
براست ترا از صفیة این که وی چنین و چنان است یعنی کوتاست فرمود لقد قلت کلمه
لو ترج بها البحر لم تجت یعنی تحقیق که کلمه گفتی که این کلمه را در دست می افکندی
بر این در بار متغیر ساختی و فات صفیة در سال سی و شش قبولی در سال پنجاه
و قبولی بجاود و از بخت واقع شده و قبولی وفات وی در آیه خلافت عمر
و عمر بر جنازه وی نماز کرده و میبایست ده حدیث از جمله يك حدیث متفق علیه
و باقی در سایر کتب است **باب هفتم** میمونه بنت الحارث بن حزن بن نجیر بن الحزم
بن دویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریة سلالیه مادر وی سید
عون بن زبیر بن الحارث از قبیلہ حمیر و قوی آنکه از قبیلہ کنانه بوده نام میمونه بزه بوده
بعنبره صلی الله علیه و سلم انرا تغیر داد بمیمونه و میمونه مشتاق از این که بمعنی برکه
بس معنی میمونه مبارکه بود گویند مادر میمونه دامادان کرامی داشته حتی که در
شان او گفته اند می اگر معجز جمعت علی الارض اصهارا زبرا که یک دختر او را بمیمونه
صلی الله علیه و سلم بخاست و دختر دکر الفضل در حلاله کایح عباس بن عبد المطلب
بود و هند را غیر از حارث بد بمیمونه شوری دیگر بوده عیسی خنقی و از نو نزد دختر

داشته یک دختر اسماء بنت جعفر بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق
 ویرا عقد کرد و بعد از صدق بشرف فرارش علی مرتضی شرف شد و آنها را از همه
 این اذواج فرزندانست و دختری دیگر از زینب بنت عیسی حمزه بن عبدالمطلب خواست
 و دختری دیگر اسلی بنت عیسی شداد بن لها خواست این جماعت دامان ویند
 و هیچ زن مثل این امادان ندارد میمونه در زمان جاتلیت زن مسعود بن عمرو ثقی
 بود و میان ایشان معارقت واقع شد بعد از آن ابو محمد بن عبد الله بن الحنفی
 با جو یطیب بن عبد العزی یافو بن عبد العزی یاسره بن ابی رهم با عبد
 بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت از وی بعد از آن حضرت ویرا بخواست
 در سال هفتم از هجرت در چین مراجعت از عمره قضا و موضع زفاف با او
 شرف که از نواحی مکه است بوده و از غراب تاریخ آنکه در آن منزل وفات و در آن
 محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و از حج روایت آنکه بعنبر صلی الله علیه
 و سلم حلال بود که ویرا بخواست و روایتی آنکه محمد مر بود و گویند میمونه آن نیست
 که نفس خود را به بعنبر صلی الله علیه و سلم بخشیده چون خبر خواستکاری
 حضرت ویرا بنزد او آوردند بوشتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است
 از خدا و رسول است این بیت نازل شد که وَأَمْرًا مُؤْمِنَةً إِيَّاهُ وَهِيَ نَفْسُهَا
لِلْبَنِيِّ الْإِسْمَاءُ و قوی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش بود
 زینب بنت خزیمه و بقوی زنی از بنی عامر بود ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه
 رضی الله عنهما روایت کند که گفت من و رسول و خدا صلی الله علیه و سلم
 سر و جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در آن

ظرف بماند رسول صلی الله علیه و سلم اذان بقیه آب غسل نمود گفت من از نجاس
 کرده بودم فرمود لیس علی الماء جتابة نواز میمونه رضی الله عنهما روایت که گفت شبی
 از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من پیرون رفت بخاتم
 و در ابستم بعد از لحظه آمد و در بود نکشودم سوگند داد مرا که در بکشای گفتم
 یا رسول الله در شب نوبه من بمانه زمان دیگر میروی فرمود چنین نکردم و لیکن قضا
 حاجت دفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول ظهیر و بقول رسال
 شصت و یک بایس مایش از هجرت واقع شده و تونی احوال آخر زنی از زنان سغیر صلی الله علیه و سلم
 که فوت شده باشد میمونه بوده ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس و کوه کرد و خوا
 زادهای وی ابن عباس ویزید بن الاصح و عبد الله بن شداد بن لها در قبر وی در
 و دفنش کردند روایت وی صفیاد و شش حدیث است از جمله هفت حدیث
 متفق علیه و یکی از بنیادی و پنج فرقه مسلم و تهمه در سار کتب است این بایزده در
 که بعنبر صلی الله علیه و سلم ایشانرا خواسته و با ستار و وفان فرموده و حکم
 را از اهل سپردن خلاف نیست و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در
 این حضرت از دنیا نقل کردند و آن سر و پیش از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر
 بودند که بعضی از ایشانرا نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی را
 خواستکاری نمود و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده از جمله که عقد فرموده یکی
 فاطمه دختر خیمال کلابه بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت تخری نازل شد
 حضرت ویرا مختار ساخت وی دنیا را اختیار کرد از آن سر و پیرون امد آخر کار
 حالا و بجایی رسید که سر کین بر میخیزد و میگفت از من بد بخت عبرت گیرید

مرویات میمونه

که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کرد مردی که سنا یا سبا یا سما بنت صکلت سلمیه
 بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و در آن
 منت که مردی از بنی سَلِیم بنزد بیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 مراد ختر نیست بس صاحب جمال و زیورک جیغمی آید که گیتی بود غیر از تو حضرت
 ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله
 که من کز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور غم بود هیچ حاجت ما را بدختر
 تو نیست لا خیر فی مال لا یزاد منه و جسد لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب
 و بقولی بنت داود لیتیه بود سید عالم صلی الله علیه و سلم چون خلوت کرد
 با وی مردان وی سفیدی مشاهده نمود از وی متعززشد و فرمود جامه خود را
 بپوش و باهل خود ملحق شود دیگری سما بنت النعمان بن ابی الجون الکندی بود
 آورده اند که بدرش بشوای اهل کذبه بود از قبیل خویش آمد و ایمان آورد و گفت
 یا رسول الله دختری دارم از اجل زمان عرک بی شوهر مانده و رغبت آن دارد
 که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا بخواست بر مهر و آزرده او
 و نیم نقره نغان گفت یا رسول الله مهر و پیرا زیاده کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده
 ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر بمردم نداده ام گفت یا رسول الله
 کسی همراه من کن تا حرم تو را بنزد آرد بس ابواسمید ساعدی را فرستاد تا سما
 بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بفرح او آمدند
امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی اعوذ بالله صلی الله علیه و سلم گوید که تو دختر
 ملوکی اگر خواهی که بختی بش این شومی داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ

بش

بالله منك که ترا بسیار دوست خواهد داشت و روایتی آنکه چون ویرا بنزد
 حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی از روی شغفت و مهر و
 خود را با و نموده با وی اختلاط کردند عایشه با جیغمه گفت تو را ویرا چنانی بند
 و من موی سرش شانه میکنم نگاه یکی از آن دو بان بچاره گفت که بیغمبر صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله
 منك چون آن سرور را با و بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند ویرا بر کار
 خویش نشاند و خواست تا ویرا بقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منك
 حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با
 خود ملحق شو ابواسمید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن
 آن سرور را خبردار کردند که زنان جنان مکرری در حق وی انگیخته بودند فرمود
 انهن صواحب یوسف و کید من عظیم دیگر لیلی بنت خطیم بود گویند زنی
 حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد و مشتی
 ظهر وی زد گفت این اگله الاسود یعنی بخوراد او را کُک گفت منم دختر خطیم
 و مدایح بد خویش را بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود
 ترا بخواستم زنی برای خود بس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان را از این امر
 خبردار کرد انید گفتند بدکاری کردی تو زنی عینوری و او زنان بسیار دارد در
 خورد و سخنان خواصی گفت که بقره رود و بر تود عای بد کند و یقین که د عاء
 وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول الله علیه
 و سلم و طلب فسخ نمود و آن حضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهری دیگر

فرمود

کود و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستاری از بساطین مدینه غسل میکرد
 ناگاه کوکی بروی جنت و او را باره ساخت و از آن جمله که خواستکاری نموده
 و نکاح میسر نشده یکی از همسرانی فاخته بنت ابی طالب بود خواستکاری کوکید
 در زمان جاهلیت حضرت امیهانی و از ابوطالب خواستکاری نمود و بپیره
 بن ابی وهب نیز خواستکاری نمود ابوطالب او را به پیره داد آن سرور فرمود
 ای عمه من دختر بزرگ پیره داد آن سرور و مرا ترک کردی ابوطالب گفت ای سرور
 برادر من مرا با ایشان مصاحبت واقع شده و دختر ایشان خواسته بودند و
 چال کریم آنست که مکافات کویر بکند و خاطر از تو تو جمع است که از صلاح ما
 بیرون خواهی رفت بعد از آن امیهانی مسلمان شد و اسلام میان او و پیره چنان
 انداخت انگاه رسول و پیر خواستکاری فرمود امیهانی گفت یا رسول الله بخدا
 سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست
 ندارم و الله که تو از چشم و گوش من و ستری من و من عوزی که کوکان و بیم
 دارم و میترسم از آنکه اگر بر عایت حال ایشان مشغول شوم چندی خدمت تو از
 من فوت شود و اگر چنانچه شرطت خدمت تو قیام نماید بر عایت ایشان
 نتوانم کرد و ضایع شوند و من میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خوا
 من درایی طفلی را بپنی تکیه کرده و دیگری شیر میزند حضرت خیر بنی کین
 الابل نساء قریش یکی از اهل اینه علی و کده و از عاه علی زوج فی ذات یدیه در
 خوله بنت ربیع که مشهور است با شریک سلمیه و گویند نفس را
 با حضرت بخشید و دولت عقد در نیافت دیگری جوره بنت حارث عطفانی

بود گویند بعنبر صلی الله علیه و سلم از پدر وی او را خواستکاری فرمود
 پدرش گفت او را مرضی نیست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بچانه آمد
 دخترش بین کشته بود و در تعداد اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم
 بر ذکراینها اختصار نمود و الله اعلم **و اما سروری** آن سرور چهار بوده اند **اول**
 مادر بنت ثعلون بقطیه که مغوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم مدینه
 فرستاده بود نقلت که وی کینزکی سفید بوشت صاحب جمال بود مسلمان
 گشت و بعنبر صلی الله علیه و سلم و پیر برسم تشری نگاه داشت و بملاک الیمین
 در و تصرف می نمود و با وی محبت داشت و ابرهیم از وی در وجود آمد و فاطمه
 مادریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت
 واقع شد و در بقیع مدفون گشت **دوم** دلیانه بنت زید بن عمرو و قبل بنت
 ثعلون وی از سبا یا بی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت و پیر از میان سبا
 بجهت خاصه خود اختار فرمود و او را غیر ساخت میان اسلام و دین و وی اسلام
 اختیار کرد و آن سرور بملاک الیمین در و تصرف می نمود و قولی آنست که حضرت
 و پیر آزاد کرد و بخواست در حجره سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول بود
 و این عبد البر و عنیره و پیر از جمله سبایی آنحضرت شمرده اند و فائش در سال حجه
 الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت
 عمر رضی الله عنه وفات یافت و قولی صحیح است **سوم** کینزکی جمیل که از
 سبایی آنحضرت رسیده بود **چهارم** کینزکی که ذنب بنت جیش آن سرور
 بخشیده بود **ضمیمه اول دوم** در ذکرای اولاد بعنبر صلی الله علیه و سلم

سبایی
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم

فاسد خواجه

عبداللہ

[illegible][illegible]

عبد الرحمن بن کف گفت تو نیز میگری یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه
 فی مود ای بس عوف این حال که تو بن من مشامده میکنی دجیت و دقتی است
 بر میت که ناپستی میشود از مامل و جالی که ویرایش آمده و روایتی که فی مود من نهی
 نکرده امر مکرر و صوم از صوم که نزد نفعه لحو و لعیت و مزایر شیطان بود
 و از صوم که نزد مصیبت بود و از دوی کردن و پر دوی زدن و جامه باره کردن
 اما این آب چشم از اثر دجیت است و می کش که در چرخ نکند بروی در چرخ نکند آگاه بود
 ای ابراهیم اگر آن بودی که موت امر نیست حق و وعده ایست صدق و آخر ما
 عن قریب با و لم یخلق خواست شد سرانده که بر تو بشنای این چنین میشدیم و فی مود
 العین تد مع والقلب یحزن و لا نقول الا ما یرضی ربنا و انما بقولک یا ابراهیم
 لیس فی ذلک من عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود شیر بن روایت کند که
 من بر البین ابراهیم حاضر بودم مکه که من و خواهی مرا در فی باید میکردید حضرت
 ما را نهی نمیکرد چون قبض روحش کرد ما را از فی باید کردن نهی نمود و روایتی که
 رسول صلی الله علیه و سلم چون بگریست اسامه بن زید فی باید آورد حضرت
 و پراخی فی مود گفت دیدم ترا که میگریستی فی مود البکاء من الرحمة و الصبر من
 الشیطان گویند ایه ابراهیم و پرا غسل داد و قوی که فضل بن عباس آل کار
 بتقدیر رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغسل حاضر
 بود و روایت صحیح است که بروی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا ویراد فی کردند
 اسامه بن زید و فضل بن عباس رقبه را آمدند و بعد از فراغ از فی صورت قبر
 داشت کردند و آب بپاشیدند و اول قبری که در اسلام رشتن کردند فلان بود و مسو

که حضرت در روز وفات ابراهیم فی مود اگر وی میزیست من همه اقبا و مادر
 و پیر آزاد میکردم و از همه قطیان وضع جزیه می نمودم و در صحیح اخبار نبوت
 پیوسته که بعنبر صلی الله علیه و سلم فی مود ابراهیم بنی من مدت رضاع تمام
 بودی تا کرده از دنیا رفت و بدرستی که و پیراه مرضعی و برایتی و مرضعی در
 خواست بود تا بچیل آید رضاع او کند **فایده** آنچه از بعضی از سلف منقول است
 که ابراهیم بنی بعنبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات یافت و اگر پیر
 بعنبر خواست بود بصحبت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب
 و ابن عبد البر رحمه الله گفته اند که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بودند
 نبودند و بجا آنکه از غیر بنی می تواند بود که بنی در وجود آید از بنی غیر بنی در وجود
 می تواند آمد و اگر از بنی غیر بنی حاصل نتوانست شد بایستی که مراحدی
 بنی بودی زیرا که از اولاد نوحند و آدم بنی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست
 که غیر از شیت بنی بوده باشد و الله اعلم و اما دختران **دنب**
 و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت رساله
 شنی را از واقعه فیل بوده و پیرا با بر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
 بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فی مود و مادر او ابو العاص هاله بنت خویلد بود
 و در روز بد رجوع ابو العاص شیر گشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص
 قلا ده که خدیجه در روز عمر و سی او با ابو العاص داده بود بفرستاد چون سر
 صلی الله علیه و سلم از اید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود با اصحاب
 فی مود اگر خراسید که استیر زینب بگذارید و قلا ده و پیرا بوی باز کردند این جان

گفتند آری یا رسول الله پس ابوالعاص اگدا شدند و قلاده را باز بستادند
 و رسول صلی الله علیه و سلم با ابوالعاص گفت چون بمکه رسیدی دختر مرا بفهرست که
 اسلام را و کفر تو میان شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد
 و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابوالعاص از بخاری بمکه باز میگشت
 پس پیوسته رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید ابوالعاص بکریخت و مالها
 وی بدست اهل اسلام را نهاد و بمدینه آوردند ابوالعاص بخنجر خود را بمکه
 رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب ویرا امان داد و حضرت امان و بر امانی
 داشت و باز زینب فرمود نزد یکی باوی نکنی که حلال نیستی مرا و با اهل آن
 گفت اگر ایشان میکنند مال ویرا باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
 شماست و شما احمقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میکردیم پس مالها
 را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بمکه رفت و سر چهره او مردی که پیش وی بود باز داد
 انکاه گفتای گروه قریش هیچ کس از شما را چیزی بش من مانده گفتند فی
 من کواهی میدهم که خدا یکست و محمد و رسول و بیت بخدا سو کند که هیچ
 چیزی را مانع نشد از آنکه در مدینه بش و مسلمان شویم الا خوائی که شما
 کان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم بش از مکه بیرون آمد و خود را
 بلا ذمت بعثت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید آن سرور زینب را همان کجاول
 بوی باز گردانید و روایتی آنکه تجدید نکاح کرد و نفقت کز زینب را از ابوالعاص
 بسوی علی نامزد دختر وی امامه نام بود بش قریش بخد بلوغ بود که از دنیا رفت
 و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بشوئ بسوخته که نوبتی نماز

و امامه را بردوش خود نشاند بود چون بر کوع رفتی بر زمین می نهادش چون
 سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش و علی بن ابی طالب بعد از فاطمه
 زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست و فات زینب در زمان حیات حضرت
 در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام
 عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و بجهت بسوخته که سمن رسول صلی الله علیه
 با ایشان فرمود سه بار باغ بار یافت بار بشویدش بآب و بندر و در بار آخر آب
 و کافور بشویدش و ایند اکنید بطرف راست و بموضع وضوی وی و چون غسل
 وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند لکنونه خود را داد
 این را شعاری سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز فرمودند و حضرت
 در قبر وی درآمد رضی الله عنها **در رقیه** ولادت وی در جاهلیت در سال
 سنی و سنو ما از واقعه فیل **در رقیه** بوده بش از ظهور نبوت حضرت را با عقیقه
 بن ابی لهب نکاح بسته بود و روایتی آنکه زوجه عقیبه امر کلثوم بوده و این
 شهر است و بش از آنکه عقیبه باوی زفاف کند سوره بت در شان **در رقیه**
 نازل شد باین گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد طلاق ندی می روایتی آنکه
 آنکه چون بعثت رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و قریش باوی معادات
 کردند با ابوالعاص و عقیبه گفتند که شما دل محمد را از خراش فارغ ساخته
 اگر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل ایشان بگیری دیگر
 نتواند پرداخت و می دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم
 ابوالعاص گفت بخدا سو کند که از دختر محمد من مفارقت نکم و دوست نمیدارم

که عوض او مراهیم زن از قریش بود و اما عقیبه بن ابی لهب گفت اگر دختر
 سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهیم پس قریش جان کردند
 و در آن ولا عقیبه بر فافت بد و بشام مبرقت بر شام تجارت گفت نزد محمد
 روم و او در شان الله او ایذا رساند پس بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد
 یکفر بالذری ذی فذل لی فکان قاب قوسین و ادنی و آن ملعون بی ادبی کرد
 اب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق داد مرد رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلاب بوطالب در
 مجلس حاضر بود با عقیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع یزد عای محمد بکند
 عقیبه نزد ابولهب آمد و قصه باز داند پس متوجه شام شدند و در راه بمرو
 نزل کردند که آنرا زرقا می گفتند و در آن نزدیکی دیو بود و ابی در آن میسکن
 داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ما وای شجاع است ابولهب
 با اهل قافله گفت امشب ما را یاری رسید که میترسید که دعای محمد در حق
 بس من امشب تا پیش کند پس بارها را جمع کردند و برای عقیبه بر بالای بارها
 جای خواب داشت کردند و بر کرد و یکیه نمودند این همه حفظ و حراست و نذر
 بجای آوردند و لکن چون حفظ خداوند تعالی سماع ایشان نبود نتیجه نداد آری **نظم**
 فی عنایات حق و خاصان حق **کرمک** باشد سیامستش و حق
 حق تعالی خواب برایشان مستولی ساخت شیری باید و لیک را می بود
 و تعرض بهیچکدام نمیرسانید انگاه از زبوره مر جستن کرد و خود را بر بالای
 بارها گرفت و یکضربه بدست خویش بر عقیبه زد و شکمش را ده ساخت و عقیبه

از تو م

بیدار شد و گفت شیر مرا گشت و در حال بود و بصیحت بپوشته که حضرت
 رقیه را بعد از آن عثمان داد بن عفان داد رضی الله عنه و ایشان جانان حبشه
 بخت کردند در مدینه و بخت و حضرت در شان ایشان فرمود انهما لا اول من
 هاجرا لی الله بعد لوط و در بخت اولی رقیه جامه و حجل او سقط شد گوشت
 بعد از آن عثمان را از رقیه بسری شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام
 ویرا ابو عبد الله مکنی ساختند و آن بسیر و ساله شد و خوش منقار بر جشم او
 و بآن سبب وفات یافت و برادر دیگر فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم راز
 بخت واقع شده و وقتی که حضرت بغروه بدر رفته بود و از ابن عباس مروست
 که گفت چون رقیه وفات یافت بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود الحق
 بسلفنا الحیر عثمان بن مظعون زن بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه
 و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه و سلم دست
 عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند انگاه فرمود گریه کنید و لکن
 از بغیض شیطان یعنی نوحه گری بگریز و بانشید که حق اذ دل و جشم است اثر
 رحمت حق است و مرجه از دست و زیانست از شیطانست و فاطمه زهرا
 علیها السلام و الرضوان بر سر قبر رقیه بر بهلوئی رسول صلی الله علیه و سلم
 نشستند بود و میگریستند و رسول صلی الله علیه و سلم بکوشه رد اخو
 اشک از چشم او پاک میکرد **تنبیه** انچه بصیحت رسیده و شهرت
 یافته از کثرت رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنان
 سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس

و بعد از آن م

ام کلثوم

در وفات ذنب با ام کلثوم بوده و یکی از رواة و هفتم کرده رقیه بنداشته
 باشد و اگر در شان رقیه بثوت بیوند که گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدوم
 از غزوه بد آن سو و بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد و
 اعلم **سپتم** ام کلثوم نام وی آمده بوده و پیرا اول با عتبه بن ابی لهب برادر
 نکاح کردند و بعد از نزول ثبوت ابی لهب و پیرا نیز تخریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم
 پس عتبه بپیش از دخول و پیرا طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال پنجم حضرت
 و پیرا عثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزندان حاصل نشد و در بعضی از روایات
 وارد شده که و پیرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند و قاتل ام کلثوم
 در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب
 و ام عطیه و پیرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست و
 بصیحت پیوسته که چون جنازه و پیرا بر کار قبر نهادند با حاضران فرمود
 مِنْكُمْ دَجُلٌ لَمْ يُقَارَفِ اللَّيْلَةَ أَبُو طَلْحَةَ انصاري گفت یا رسول الله من مشب
 مقارفه نکرده اما او را فرمود تا در قبر وی در آمد و و پیرا در فرمود نفست که
 چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلفنا کم و فيها نعیدکم
 و منها نحن جکم تارة اخرى بعد از آن گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة
 رسول الله و گفت در زها خشتها بگریید و بدانید که ازین نفعی میت نمیرسد
 و لکن خاطر احبابان خوش میشود و مرویست که فرمود که اگر ده دختر داشتی
 همه را بعتان میدادم یکی بعد از یکی **چهارم** فاطمه زهرا رضی الله عنها
 کنت وی ام محمد و القاب وی مبادکه و طاهره و زاکیه و داضیه و مرضیه و سادات

فاطمه

ولادت

ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه قبل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در
 سال چهل و یکم واقع شده و خوردن دختران رسول صلی الله علیه و سلم بقول
 صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر و پیرا خواست و در دینی
 با وی زفاف کرد و قاتل آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخوابانید و
 روز فاطمه با نوزده ساله یا مجده ساله بود و آنجند در تاریخ ولادت و تزوج وی
 ذکر کرده اند بقاصای آن میکند که وی در چنین تزوج در سن بیت سالیکی
 یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
 گذشته و فاطمه را سده بی و سه دختر بوده حسن و حسین و محمد و زینب
 و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در او ان طفولیه وفات یافتند و زینب را
 بعد از الله بن جعفر و ام کلثوم را بعد از الخطاب دادند و از ایشان نسل نمایند
 عایشه صدیقۀ رضی الله عنها بر شیدند که از آدمیان که دو ستر بود
 بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوم
 و در اخبار وارد شده که یزید بن ایمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر
 من از من بر شید که خند کامست که بعنبر رواندیده گفتم چندین وقت
 مرا خواری کرد و دشنام داد که مرا بکذا تا بروم و با وی نماز شام بگزارم و از
 برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستور داد بر فتم و با
 آنحضرت نماز شام و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و چنانچه
 میرفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی و پیرا پیش آمد و بطریق مسأله

فضایل فاطمه

با وی سخن گفت و غایب شدن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم
 او از مرا بشنید فرمود کیست این چندانکه است گفتم آری یا رسول الله فرمود
 ملک بود که سرگوش ازین بر زمین نیامده از برورد کار خود دستور خواسته
 بود که بر من سلام کند و بشارت دسد مرا که فاطمه سیده زمان ^{آن} بهشت
 و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و آنس ^{بن} مالک ^{رضی}
 عنه روایت کند که حضرت فرمود حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ
و خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ أَمْرَأَةٌ فِي عَوْثٍ وَ بَيْتٍ
 بیوسته که بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمه بضعة منی من اذها
 فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده که آن الله
 یغضب یغضب فاطمه و یرضی لرضاها و یبوء بؤسته که روزی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود بگویند که زنا زنا چه چیز است
 یاران ندانستند که جواب چه گویند علی بن ابوطالب بخانه آمد و آنج در مجلس
 نبوی گذر شده بود با فاطمه باز داند فاطمه گفت چرا گفتی زنا زنا بهشت است
 که مردان زانه بنیند و مردان ایشان زانه بنند پس علی مجلس حضرت مراجعت نمود
 این جواب را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود
 فاطمه بضعة منی و گویند نوبتی بعنبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه
 مباشرت میفرمود و مرد و را تطف میگرد علی گفت یا رسول الله او در دست
 بتوازی من حضرت فرمود می ایجب الی منک و انت اعز علی منها و بصیحت
 بیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت بعنبر ^{صلی الله}

علیه و سلم و بروی کسای از ششم بود حسن بن علی و پرا بش آمد و او را در زیران گما
 در آوردند بعد از آن حسین علی آمد و او را در آورد انگاه فاطمه و علی آمدند اش
 نیز در آن کسار آورد پس گفت انما یرید الله لیدنب عنکم الرجل اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا و در شان آن چهار کس فرمود انما یرید ان یطهرکم و یطهرکم و یطهرکم
 من سالتهم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد و دید که جامه سطر از ششم
 شتر پوشیده آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی
 دنیا صبر نمای تا فدای میامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ جنید الدین عمر
 نسفی رحمه الله در تفسیر فاطمه خویش روایت کند که روزی بعنبر ^{صلی الله}
 علیه و سلم خانه فاطمه زهرا علیها السیة و الرضوان آمد دید که فاطمه
 ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید از وی که چرا ملول و محزون گفت
 یا رسول الله بر سبیل حکایت شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما
 طعام نیست و حسن و حسین را صبر نمایند ایشان از غایت جوع میگریزند
 مرا از گریه ایشان کوبیده آمد و علی نیز میگریست و از تو بهمان میداشتم اما امروز
 از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاعت من نماند گفتند هیچ کوه که چنین
 باشد که ما همه جهان بر من تار یک شد ای بدرج کوی اگر بنده با خدای تعالی
 گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود بی ای فرزند خداوند تعالی کتا
 بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی آورد و در کنج خانه نماز ایستاد
 و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خدا
 تودانی که زنا زنا طاعت بعنبران نبود اگر تو ابد در ستری هست مرا طاعت ^{صلی الله}

نیست بامر اوقات ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت و از سوش بشد خبر
 علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز و نمود چه بوده گفت فاطمه فی شکاک
 بخروش فکندم او را در باب حواجه عالم بیامد و در خبر دادید از سوش فیه سوش
 از زمین برداشت و در کار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار
 سر در پیش فکند حضرت فی مودای فاطمه عن قسمنایم خوان و خداوند تعالی
 قسام میدان تا مشقنها بر تو آسان شود انگاه دست مبارک بر سینه او
 نهاد و گفت خدایا او را از کسینگی ایمن کردن فاطمه گوید تا من بودم دیگر
 می کردند خود زحمت کسینگی نیافتم و از تو بان مولای سواد صلی الله
 علیه و سلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کتی پاکه و داع کرد
 فاطمه زیر او بود و چون مراجعت فی مودی با اول کتی از اهل البیت که ملاقات
 نمود می وی بود انگاه حجره از واج خود تشریف می نمود و مرویست که حضرت
 بدرخانه علی فاطمه آمدی و بابتادی و فی مودی السلام علیک اهل البیت
 انما یرئیا الله لیدرب عنکم الی جنس اهل البیت و بطهرکم تطهیرا امیر
 المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب
 مسجد خانه خود نماز میکرد از زمانی که صبح طالع شنید مرا که مؤمنین و
 را بسیار دعا خیر کرد و مرفش خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه
 که برای نفس خود سجد دعا نکردی فی مودی لبیک من الجبار ثم لا تفلت که
 دور خسته شد و در آن روز که از دنیا خواهم رفت علی مرتضی بهی از خانه بر
 رفته بود با سلی آزاد کرده بعنبر صلی الله علیه و سلم گفت آب برای من آماد

کن تا غسل کنم سلی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو جا آورد انگاه جامها پاک
 خود را طلبید و بوشید و گفت تا بستر خود را در میان خانه بکستز انید مرا و
 روی بقبله کرده و دست راست خود را بر روی خود در آورده و چپ که فی مود گفت
 ای سلی من جلی ازین عالم میر و مرغسل نمود مر باید که بچکس مر بر سینه نشاز این
 بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم برشید که
 چه میشود کیفیت واقعه با و گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش
 برداشت این قصه را با بر طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات
 خویش آورده و در کتاب کشف الغم از مستند امام احمد بن حنبل کرده با انکه حکم
 فقری خلافا نیست و اگر بیعت رسد از خصوصات فاطمه باید داشت
 لکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمار
 او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی بردند و میر نهند و بر فوت
 مادر بزرگوار میکرد بپشتند نقلت که علی مرتضی را آمد و گفت یا بنت رسول
 خاطر خود را بعد از آنحضرت بتو نسکن میداد بعد از تو بکه نسکنم هم و بر مقام
 وی رقت بسیار نمود و این دو بیت انشا فی مود یکما اجتماع من خلیلین
وکل الذی من و ن الفراق قلیل و آن فقادی فاطما بعدا محمد ذیل علی ان لایدو خلیل
 وفات فاطمه در شب سه شنبه ششم ماه رمضان واقع شده بعد از عنبر
 صلی الله علیه و سلم بشش ماه و بقولی بنده ماه و بقولی چهل روز و بقولی
 بدست و نه و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار روز و قول اول صحیح است و عمر
 شریفش بیست و هشت سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نمازی

علی وبقولی عباس کو زاده گویند و زدیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر
 اشراوف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه معاينه میکردند که
 چون ما را خبر کردند که تیرگی تاسوف نماز بروی در یافتنی علی عز دگفت که بنا بر و
 او چنین کردم و گویند چون محضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت
 کنم با تو اگر جا خواستی آورد بگویم و الا بد بگیری وصیت کنم تا جا آرد علی گفت قبول
 کردم که من چه تو کو بی جان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشد دفن کنی
 تا چشم ناچرخ بر جنازه من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث
 از جمله یک حدیث متفق علیه و تتمه دو ساوکت مرویت **فصل**
 در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه و سلم
 بدان و فقیه الله و آلاء که خداوند تعالی نفوس بشریه مختلفه آفریده
 بعضی از نفوس از ان قبلیست که در غایت صفا و جودت جوی تیر است
 و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و درایت کریمه
 فهم ظاهر و لایفهم و منهم مقلد و منهم سابق و منهم ساجد و منهم باذن الله
 اشارتی باصناف ثلثه مذکوره هست و درمی می تبه از مراتب سابقه
 درجات و مراتب و نفوس انبیا علیهم الصلوٰه و السلام اصفا و اجود نفوس
 و ابدان ایشان سلیم از همه عیبه است و بان همه صلاحیت جلوه نفوس
 کامله دارد و بعنبر ما صلی الله علیه و سلم اصح انبیاست از روی مزاج
 و اکل ایشانست از روی بدن و اصنی است از روی روح و اتم است از روی
 خلق و حق تعالی او را با انواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفصیل تمام آنها

کتابی علی حده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از ان فضایل علی سبیل اجمال
 شد انشاء الله تعالی و منه الاستیعان **فصل** انکه حق تعالی روح او را
 بش از ادواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانید
 ابو یزید رضی الله عنه روایت کرده از بعنبر صلی الله علیه و سلم که فرمود من
 اول انبیاءم در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که بر سیدنا انحضرت
 که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور بعنبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه
 کتاب اشارتی باین معنی گذشت **فصل** دوم انکه عهد و میثاق فرافرنه
 از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شمار زمان و برادر یا بیدایمان آید بوی
 و نصرت وی نماید چنانکه میفرماید و اخذ الله بیثاق النبیین لما یتکلم
 من کتاب و حکمه ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لکن منکم و لکن
 الاله بس انبیاء بمنزله اتباع او گردانیده و اگر فضا ادرال زمان او میگردند
 واجب بود بر ایشان اتباع وی و بقیوت پیوسته که حضرت فرموده کوکاب
 موسی حیاً ما وسعده الا اتباعی **فصل** انکه حق تعالی بر بعنبر بر ابا بسم
 آن بعنبر در قرآن خطاب کرد چنانکه فرمود یا آدم اسکن انت و ذر و جک الخه
 و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابرهیم اعرض عن هذا و یا موسی
 انی اصطفیتک علی الناس بر سالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفه
 فی الارض و یا زکریا انا نبشرك بغلام و یا یحیی خذ کتاب بقوة و یا عیسی
 ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدک و بعنبر ما را صلی الله علیه و سلم
 با بسم خطاب فرمود از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مادی و

ند کرده مثل **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ** و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده
در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح یاد کرده مقرر بصفه نبوت و رسالت
مانند **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ** و **أَمِنُوا بِمَا نَزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ مَّا كَانَ**
مُحَمَّدًا بَإِيجِدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ و لیکن رسول الله و خاتم النبیین لقد جاءكم رسول من أنفسكم
عزیز علیهم ما عنتم حریص علیکم بالموئین و وف رحیم لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من أنفسهم الا انه و أشباه این در قرآن بسیار است
انکه **أَمَّا مَا قَدْ مَرَّ جَانِبُكَ** که بعنبر خویش را بنام خطاب کند
و امت و پیرا جان خود نیست که و پیرا بنام خطاب کند بدلیل آیت **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ**
الرَّسُولِ **بَنفُسِكُمْ** کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که در سبب نزول آیت گفته صحابه در مخاطبه بعنبر صلی الله علیه و سلم
میکفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشا نرا ازین امر نهی کرد تعظیم النبیه
بعد از آن میکفتند یا رسول الله یا بنی الله **انکه** حق تعالی در قرآن
مجید قسم یاد کرده **يَوْمَئِذٍ قَالُوا لَعَنُوكُمْ لَكُمُ الْمَكْرُوهُ** **لَعَنُوكُمْ** یعنی نهی
و بلبه وی **لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ لَحَلٌّ فِيهِ** **بَلَدُ** این عباس رضی الله عنهما
گفته خداوند سبحان حیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرمود
بر بهالت و بی بین و القرآن **أَنْتَ لَحَلٌّ فِيهِ** **لَعَنُوكُمْ** و برمدایت او و لعن
اذا هوای ما ضلک صا حینکم و ما غوی و بر محبت او و الضحی اللیل اذا سمعی
ما و دعتک و ذلک و ما قلی بر خلق عظیم او و القلم و ما یسطرون ما انت
بغیر ذلک یحئون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم

انکه حق تعالی جوامع الکلم با و عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن
بسیار بود و مراد بآن قرآن یا عظم است **فَضِيلَتُكُمْ** انکه نصرت دادند و پیرا
بانکه یکا سه راه هیئت و ترس از و در دل دشمن افاد **فَضِيلَتُكُمْ** انکه غنایم
بر و امت او جلال شد و بر اسم ما نقد و جلال نبود پس غنمی که می یافتند
بعینبر وقت جمع میکردند و آشی از آسمان بید می شد و همه را می سوخت **فَضِيلَتُكُمْ**
انکه همه روی زمین را از برای او و امت او متحد و ظهور ساختند که حاکم
خواستند نماز گردانند و اگر آب نیابند خاک جای آب استعمال کنند و اصم پیشین
را معبد می معبد بودی که نماز در غیر آن معبد ایشا نرا و انبند و مخصص نبودند
به تیمم **فَضِيلَتُكُمْ** **انکه** بر کافه خلافت مبعوث شد و می یک از انبیا ما نقد
بقومی مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان
عام شد زیرا که اهل عالم مختصر شدند و اهل بوکشتی او و اما پیش از طوفان
علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی
مخصوص بوده و ظاهر آیه قرآنی در مجال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه
یا پیدا این بعضی می نمایند و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنجه در حدیث شفا
واقع شده که اهل موقت چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند
انت اول رسولی الی اهل الارض بدلیل انکه تمام اهل روی زمین بدعاء وی
معاقت گشتند و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی سلاک نشدند زیرا که
حق تعالی میفرماید و ما کما معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل است
و اس مرد و استدلال ضعیفست چه احتمال دارد که مراد از حق اهل موقت و

بطوفان م

رسل است م

ارسال نوح باشد بموضع و ایضا تفسیر قرآن بر ائمه بقوم او
 تقاضای تفسیر سخن اهل موقوف می نماید و اما جواب از قصه غمر عقاب
 بدعاه وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح بعنبران دیگر غیر قوما و
 مبعوث شده و انشا از ادعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد
 که ایشان در تمادی و اضار بر کفر حکم قوما و دارند بنارین دعای غمر اهل
 ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوئیم بعنبر ماصلی الله علیه و سلم
 بر حق ائمه بوده و بعثت نوح مقصود بر ائمه بوده و الله اعلم **فصل نهم**
 آنکه ختم نبوت بوجود با وجود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است
 بدلیل صحیح فضیلت علی الانبیاء ثبت اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب
 مسيرة شهر و اُجِلَّت لی العُکُلُ و جعلت لی الارض مَسْجُداً و ظهوراً و اُرْسِلْتُ
 اِلَى الْخَلْقِ کَافَّةً و ختم بی النبیون و آنچه وارد شده که عینی در آخر الزمان از
 آسمان فرود آید معارض جمله اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه
 نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل آن خواهد بود **فصل دهم**
 آنکه او در رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرموده و مَا ارسلناک الا رحمةً
 للعالمین و رحمت بود آنحضرت همه در حال حیوة و می هم در حال ممات و
 متحقق است چه بنبوت پیوسته که آنست و در فرموده حیوتی خیر لکم و ما
 خیر لکم و فرمود انا قُلُوبُکُمْ عَلَی الْخَوْضِ و در حدیثی دیگر میفرماید چون خداوند نعم
 بنسبت با اُمّتی و رحمتی خواست مدتی آن امت پس از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی
 از علما در تفسیر بر رحمت للعالمین گفته اند ای لایق و الارض و قُلْ لِّجَمِیعِ النَّاسِ رَحْمَةٌ

لِّلْمُؤْمِنِ بِالْهُدَايَةِ وَ رَحْمَةً لِّلنَّاسِ بِالْإِيمَانِ مِنَ الْقَبْلِ وَ رَحْمَةً لِّلْكَافِرِ فِي تَأْخِيرِ الْعَذَابِ
 و گویند چون جبرئیل این آیت آورد بعنبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید
 که ازین رحمت بیچ نصیبی بنور شنیده گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان
 بودم و چون آیت ذی قُوَّةٍ عند ذی العرشِ مَکِیْنٍ مَطَاعٌ مَعَهُ اَیْمُنُ بَیْتِی اُورِدَ مَعِی
 کَشْتَمُ جَهَنَّمَ نَعَالِی مَرادین آیت ثنا گفته **فصل نهم** آنکه در زمان بعثت
 او شیاطین از آسمان بشب و نیازك ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند
فصل نهم آنکه اسرافیل گاه گاه بروی نازل میشد و او بر هیچ سعیدری نازل
 نشد و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر
 طرف راست و میکائیل بر جانب یساروی بود پس اسرافیل مرا محضر ساخت میا
 آنکه باد شاهی باشم یا بنده و بعنبری باشم من اختیار آن کردم که بنده و بعنبری
 باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیاء را دید **فصل دهم** آنکه حق
 در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیاء فرمود ذکر ناتی و چیزی که لایق
 حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم گفته و عَصَى
 آدَمُ رَبَّهٖ فَغَوٰی ثُمَّ اجْتَبٰیہٗ رَبُّہٗ فَتَابَ عَلَیْہِ وَ هَدٰی وَ دَرَسَانِ نُوْحٍ فَوُذِّ
 فَلَا تَسْأَلُنِیْ مَا لَیْسَ لَکَ بِہٖ عِلْمٌ اِنِّیْ اَعْطٰکَ اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الْاٰہِلِیْنَ وَ دَرَقِصَہٗ
 یونس گفته که وَ ذَا النُّونِ اِذْ ذُکِّرَ مُغَاسًّا فُظِنَ اَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَیْہِ فَنَادٰی
 فِی الظُّلُمٰتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَہٗ وَ خَلَّیٰہُ
 مِنَ الْعَمَدِ وَ دَرَقِصَہٗ دَاوُدَ فَمِنْ مَوْدَہٗ کَہٗ یَا دَاوُدَ اَنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَہٗ فِی الْاَرْضِ
 فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فُضِّلَکَ عَنْ سَبِّیْلِ اللّٰہِ الْاَمَہٗ وَ دَرَقِصَہٗ

تفسیر
 آنکه وی
 تأیید و تقویت کرد در حدیث
 با کلمات بخود ملائکه و این تفسیر
 یکی از بعنبران است

موسی گفت فوکره یا موسی ففقی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو
 مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له ودر شان بعثت ما صلی الله علیه
 وسلم فرموده انا ففتحت لك فمنا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
 وما تاخر خبر فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و این
 کرد و ذنب را مستور داشت **انکه** سی جبه انبیا ما مقدم بعد
 از سوال عطا فرموده و برای سوال درانی داشته ابراهیم علیه الصلوٰۃ و السلام
 گفت ولا تخزنی یوم تبعثون و در شان او و امت او میفرماید یوم لا یخزنی الله
 النبی و الذین آمنوا معه نورهم سبعی بن ایدینهم و بائناهم موسی
 علیه الصلوٰۃ و السلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان بعثت ما صلی
 الله علیه و سلم میفرماید الم نشرح لك صدرك **انکه**
 ذکر او را بلند گردانیده و در شان او گفته و دفعن لك ذكرك علماء تفسیر
 آیت گفته اند معنی دفع ذکر اینست که روح اخذای تعالی را باید کند او را باید گفتند
 مانند کلمه ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن **فضیلت نوزدهم** **انکه** در
 مطهرات **اولی** آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان گردانید در جبه
 تعظیم و احترام و غیره نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی ولی المومنین من انفسهم
 و ازواجه امهاتهم و آیت کریمه و ما کان لک ان تؤد و ارسول الله و لا ان یخیر
 ازواجه ابدا و گویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون
 صلی الله علیه و سلم از دنیا برود من عایشه را بخوانم **فضیلت بیستم** **انکه** نما
 نافله وی با وجود که نشسته کردی ثواب آن داشت که بصفت قیام کرد و سجده

مقدم ص

من بعده

دیگران که تطوع ایشان نشسته کردند نصف ثواب تطوع دارد که در حال
 قیام کردند بدلیل حدیث صحیح من صلی فاعدا لله نصف اجر القیام و قالوا ففها
 شافعیه این خصیصه را انکار کرده و گفته درین حکم آنحضرت همچون دیگرانست
 نظیر عموم حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن
 عمرو بن عاص رضی الله عنهما موسی گفته که گفت دفتد بنزد رسول خدا صلی
 علیه و سلم دیدم که نشسته نماز میکرد گفت یا رسول الله شنیده ام که تو
 فرموده صلوٰۃ الرجل قاعدا علی نصف الصلوٰۃ و حالانکه دیدم که نشسته
 نماز میکردی فرمود آری من گفته ام و لکن است کاحد منکم و مختار نزد فقها
 شافعیه بلکه صواب قول اولست **فضیلت بیست و یکم** **انکه** همچنانکه از برابر
 میدید از قفا خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقموا الركوع و السجود فوالله
 انی لاراکم من راء ظهري بعضی از علما گفته اند که مراد و قوف نامه است
 بر جلال ایشان و امام احمد بن حنبل فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین روایت
 روایت عین است و از جمله تفایس اقوال غریبه است که امام زاهد شی
 قدوسی و صاحب قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو
 نعمت صلی الله علیه و سلم دو چشم بر مثال سوداخ سوزن بود که بان مید
 و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعضی از کتب سیرتست که منافقان
 از عقب آن سرور نماز میکردند و او را با یکدیگر تعامز میکردند خداوند بقا
 چشم و برادر دل کو وی گردانید تا خانجه از برابر میداد قفا میدید **فضیلت بیست و دو**
انکه شریعت وی ناخن جمیع شرایع و مؤبد است الی یوم القیام

بیت هشتم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که گاه در آفتاب بایر داشت
 رفتی بنایه آنحضرت ظاهر بودی آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن
 درد عابرای اعضا و جهاات خود نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده **اللهم**
 اجعلنی نورا مؤید اینست و بعد ما قمر چشمش داشت سایه و الحق چنین سوز
 زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق **فضیلت بیست و چهارم** آنکه خداوند تعالی
 او را جلیل خود گردانیده ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی
 از صحابه نشسته بودند و با هم می گفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود قرار داد
 و موسی را بحق گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخت و آدم را مرتبه
 اصطفی از انانی داشته بعنبر صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد
 و گفت کلام شما را شنیدم بدستی که ابراهیم خلیل الله و موسی خاتم النبیین
 روح الله و کلمه او و آدم صغی الله است چنانکه گفتید بدانید که من جلیل الله
 و لا فخر فی **بیت نهم** آنکه دنیا و مافیها را از زمان آدم تا اوان نوحه
 اولی بروی منکشف ساخت تا همه احوال را معلوم کرد و باران را از بعضی
 اذان احوال خبر داد **فضیلت بیست و ششم** آنکه حق تعالی و پرادرین عالم محال
 خویش مشرف ساخت و هیچ فردا از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
فضیلت بیست و هفتم آنکه او از بهترین قرون بر ایگفت چنانکه فرمود
 بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونٍ بَنِي آدَمَ قُرُونًا فَخَرًا حَتَّى كُنْتُ مِنَ الْقُرُونِ الَّتِي كُنْتُ
فضیلت بیست و هشتم آنکه او از بهترین پیران قبال بیرون آورد و منتها
 بر مؤمنان بان چیست قال لقد جاءكم رسول من أنفسكم غریبا لآیه و بصیت

بو شده که حضرت فرموده ان الله اصطفى كنانة من ولد اسمعيل واصطفى
 قريشاً من كانه واصطفى من قريش بني هاشم واصطفاني من بني هاشم و اما
 درین معنی بسیار است و **فضیلت بیست و نهم** آنکه امت او را بهترین امت
 گردانیده حق تعالی میفرماید که كنتم خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالعرف
 و تهون عن المنكر **فضیلت سی و یکم** آنکه اجتماع امت او حجت قاطع است و از دیگر
 امت نبوده چنانچه جمهر ائمه بر آنند **فضیلت سی و یکم** آنکه امت او بر ضلالت
 و کفر امی اجتماع نمایند لا یجمع امتی علی الضلالة **فضیلت سی و دوم** آنکه امت او
 در قیامت بر جمیع امت گواه خواهند بود و كذلك جعلناكم امة وسطا لئلا تكونوا
 شهداً علی الناس **فضیلت سی و ششم** آنکه امت اجابتا و بدیشترا از امت انبیا
 باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعایوم القیمه **فضیلت سی و چهارم**
 آنکه چهاراد انک اهل بهشت است او خواهند بود انی لا رجوا ان تكونوا اهل
 الجنة **فضیلت سی و پنجم** آنکه امت یحیی عام من لاک نخواهد شد **فضیلت سی و**
ششم آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی
 وقاص رضی الله عنه روایت کند که بعنبر صلی الله علیه و سلم بمجیدی از
 از مساجد رفت و دو رکعت نماز کرد و ما و نماز کرد و بعد از نماز دعا
 بغایت طول کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم
 که امت من سلاک نکوندن یحیی یعنی بوجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که
 امت من بفرق سلاک نکوندن یعنی بفرق عام بچنانکه با قوم خود واقع شد بمن
 عطا فرمود و روایتی آنکه فرمود خواستم دشمنی از غیر ایشان را ایشان مسلط نشود

و از یکی ممنوع شدم
 و از یکی ممنوع شدم
 و از یکی ممنوع شدم

بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنک واقع نشود منع فرمود
فضیلت نهم آنکه اصدا و تکالیف ائمه ما مقدم را از امت او برداشت و
 بضع عنهم اصرهم والا غلال البی کانت علیهم **فضیلت دهم** آنکه صفوت
 امت او مانند صفوت ملائکه گردانید جعلت صفوتنا کصفوت الملائکه **فضیلت**
سی و نهم آنکه جایز نبود چنانکه او از خود در حضور او بلند کند مانند آنکه
 باید یکدفع صوت میکردند یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
 النبی ولا تجهروا له بالقول کجهربعضکم لبعض ان یخبط اعمالکم و انتم لا
 تشعرون **فضیلت چهارم** آنکه واجب بود بر نمازگزار که چون بعنبر صلی الله
 علیه و سلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل
 قصه ابی سعید بن اعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب در ترمذی
فضیلت پنجم آنکه هدیه بروی جلال بود بی کراست بخلاف دیگر حکما
 و ولایه **فضیلت ششم** آنکه دروغ بر آنحضرت تسبیل عید مجنون دروغ
 بود یکران نیست چنانکه فرموده ان کذبنا علی لیس کذب علی احد بلکه از انجس
 کما بر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی
 از فقهاء ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر تسبیل عذ بر بعنبر صلی
 علیه و سلم دروغ بندد کافراست و در حدیثی دیگر فرموده من حدت عنی حد
 یومی انه کذب فهو احد الکاذبین **فضیلت هفتم** آنکه هر کس او را در خواب
 بیند حق و صدقت من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی
 و علماء در معنی حدیث دو قول است یکی آنکه مراد اینست که حقیقه او را دیده و لکن

خواب او را است و از جمله اخبار
 اهل فضیلت در روایات آمده

باید که آن حضرت را بر صفتی و میثقی بلند که در وقتی از اوقات بران صفت و میث
 بوده باشد که اگر بخلاف این بندد و یا به تاویل باشد نه و یا حقیقه **تنبیه**
 آنچه را آیی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام عمل آن نکند نه از برای شک در
 رؤیت بل از برای ضبط راینی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام مفقودست
 در حالت نومذیر که خبر مقبول نیست مگر از صاحب مکلف و یا هم را این حال نیست
فضیلت هجدهم آنکه اول کسی که فداء قیامت از قبر برخیزد او باشد انا
 اول من تنشق عنه الارض **فضیلت هیجدهم** آنکه فداء قیامت مرتبه
 شفاعت با و دهند و آنحضرت را چند شفاعت خواست بود یکی شفاعت عظمی
 در میان اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند با و مبلغی گردند چنانکه
 در حدیث صحیح ثابت شده دوم در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند
 ستم در شان جمعی که مستحق خول دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه
 که در دوزخ در آمده باشند و بواسطه شفاعت آن سرور ایشان از ابواب
 آرند پنجم در شان کسانی که در بهشت در آمده باشند بواسطه شفاعت
 وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب
 از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواست بود مقیم در شان جمعی که در مدینه
 از دنیا رفته باشند چه بثبوت نبوت نبوت که حضرت فرمود من استطاع ان یحی
 بالمذنبه فلیمت بها فانی اشفع لهن بموتهم **فضیلت هجدهم** آنکه اول کسی
 که شفاعت عیش قبول کند او باشد انا اول شافع و اول مشفع **فضیلت هیجدهم**
 آنکه او را محمد در روز قیامت اذان وی باشد و او را محمد یومئذ بید **فضیلت**

جمله ششم آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و بشوای
 ایشانست در روز قیامت **فضیلت جمله ونهم** آنکه تمام انبیاء و رسول در سوره
 علم دولت او خواهند بود آدم و من و نوح و عیسی و در حدیثی دیگر میفرماید
 اناسید ولد آدم یوم القیمه و بروایتی اما اگر ملا و لیلین الاخرین و لا غیر و بیدای
 لواء الحمد و لا اخر و ما من نبی یومئذ آدم من سواه الا و هو تحت لواء نبی **فضیلت**
بنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت درآید وی باشد اول من یخرج باب الجنة
 و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت خواهند رفت بدر بهشت و قریع
 باب خواهند کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید ما مور کشنده ام که برآ
 هیچ احدی بش از تو در بهشت را نکشایم و همچنین امت او بش از سایر امت
 در بهشت درآیند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گشت
فضیلت بنجاه و یکم آنکه حوض مورد در روز قیامت از آن وی باشد **عظمت**
 الکواثر **فضیلت بنجاه و دوم** آنکه مقام محمود مر او را بود عیسی ان یخرج مقاماً
 محموداً **فضیلت بنجاه ششم** آنکه و سبیل که اعلی درجات بهشت است از آن وی
 خواهد بود ابوی پره روایت کند حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیله گفتند
 یا رسول الله لی و سبیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بان در
 نرسند الا لیک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجاء برای ادب
 و احتیاط ذکر کرده و الا مقرر است که او خواهد بود **فضیلت بنجاه چهارم** آنکه
 در تار یکی جهان دیدید که در روشنایی و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه
 مرویست **فضیلت بنجاه ونجم** آنکه نشأ و ب که از افعال شیطانست نداشت چنانچه

غاری در تار یک کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر
 سبیل تعلیق ایراد نموده **فضیلت بنجاه و ششم** آنکه مکس بر بدن مبارک وی نشت
 و شاعران معنی اشارتی کرده که **نظم** جلوی بسین انبیای
 وین طرفه که بر تو یک مکس نیست **فضیلت بنجاه و هفتم** آنکه خلق او بهتر از خلق
 جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق
 عظیم **فضیلت بنجاه و هشتم** آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت
 و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم این
 نمودند که یقول ناعنه لمار قبله و لا بعده مثله **فضیلت بنجاه و نهم**
 آنکه در کتب و صحایف انبیاء ما نقد مر و ذکر و وصف و نعمت او و آنکه او سبب
 آخر زمانست واقع شده و صاحب آن کاب و صحیفه بشارت بقدر و حضرت
 داده و بمناسبت اجبار و دانشمندان اهل کاب بش از ظهور وی انجبار از وجود
 آن سرور نموده اند و کائنات و عرفان و جتیا کواهی بر صدق نبوت او
 داده اند و عظمت او و اکابر عصر خواها که دال بوده بر وجود با وجود او دیده اند
 و در عرف اهل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کاب ایراد بعضی از آنها واقع
 خواهد شد اما بشایر انبیاء ما نقد مر و صحیفه از صحایف آدم و ابان سبب
 مکر حق تعالی و رحمتی فرستاده انچه مضمون آن راجع باین معنی میشود
 که منم خداوند مکمل اهل انجاس است ایمن و از ایران آخانه رسیدگان و مهمانان در
 کف حمایت و سایه حفظ و رعایت منند معمور سازم آن خانه را با اهل آسمان
 و زمین بیایند با ناکر و کوه در حالی که جولیده موی و غبار الواد باشند آواز

بشارت
 صحیفه

تکبیر بلند بردارند لبیک کو باین و اشک از چشم دیزان موکمن که بزیارت آگاه
 آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد تحقیقی که مراد زیارت کرده
 و مهمان من گشته سزاوار بگو مرمن آن باشد که و پرا بکرامت خود رسانم شرف
 و کمال و در وقت حال آن خانه را به بعضی موقوف سازم از فرزندان تو
 که او را ابراهیم گویند قواعد آن خانه را سبب بلند گردانم و بردست و عمارت
 او راست آرم و چشمه زمزم را بروی ظاهر سازم و رحمت انرا
 بمیراث بد و دهیم و مشاعر انرا بدست وی آشکار سازم بعد از ان اهل
 مرقفی انرا آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود تو
 به بعضی از فرزندان تو او را محمد گویند و خاتم بعضی بران باشد و پرا از
 ساکنان و و البیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مراجعید و از
 من چیزی خواهد باید که بداند که من با آنجا اعت کالیده موی غبار الود
 وفا کنند بند خویش را ز گذشته به پروردگار مدادی هر باکان در میان جانان
 دل آلا بهر دل خوشان دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در جبین آب و گل کشد
 کر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بجا بد لرستی کو بر شوی نار خندان باغ را خندان کند
 صحبت مودانت از مردان کند مین غذای دل بده از محمد لی دو و جو اقبال را از مقبل
 مودحتی همه حاجی طلب خواه مند و خواه ترك و باغ منکر اندر نشان در دل او
 بگرداند عرف و در امتك و در صحیف ابراهیم به آن بعضی که پید خطاب آمد
 که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت برو و برسل او
 قایض گردانید و او را معظّم و مکرّم گردید از وی سبوی بزرگوار آید

مده

بشارت
 تحفه

محمد نام گرفته و برداشته من باشد با و وحی فرستم و او برساند انرا بامتی که
 بهترین امت باشند و در تورات حق تعالی خطاب با حقیقت جامع مدیه
 کرده بعبارتی که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای بعضی نامی بدرستی
 که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدانرا
 و بناسی امتیاز تو بنده من و رسول منی نام نهاده امر ترا متوکل بعد از ان بطریق
 التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت کوی و درشت خوی و سنگدل
 و فریاد برآورنده در بازارها بنیاد بدی را بدی باداش نکند لکن عفو نماید
 و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا ببرد تا زمانی که باور است گرداند
 ملت را گنج شده باشد بانکه بگویند لا اله الا الله پس بکشاید بان کله جملها
 ناپسند و گوشها ناشنوا و دهاء در غلاف داود رجلی دیگر از توریه واقع است
 که محمد بن عبد الله مولدا و مکه و مهاجرا و مدینه و ملک او شام باشند
 امت او شکر گزاران باشند تکبیر گویند در هر بلند بی و محمد گویند در
 سر بستی از اربندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی
 و مؤذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان عالی صفت ایشان در
 قال و صفت ایشان در نماز یکسان باشد در شب زمزمه باشد چون زنبور
 و گویند مؤمنی علیه الصلوة والسلام در الواح توریه قریب به فساد و
 از اوصاف بعضی از امت که در آخر الزمان پیدا آیند ملا حظّه نمود و عند
 الوقوف بر سویك از انها از خدا میخواست که آنجا اعت و امت وی گرداند
 خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون همه فضائل امت

بشارت

ایشان را

بشارت
حقیق محمد
علیه السلام

محمد را بدید گفت اللهم اجعلني من امته محمد و از کتاب حقیق بعنبر که باد انبیا
معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من اليمن والقديس من جبال فاران
وامتلات الارض من محمد احمد وتقد ينه وملك الارض ورقاب الامم
الارض من جده ودر محلی دیگر از کتاب واقع شده که لقد انكشفت السماء من بها محمد
وامتلات الارض من جده واز وهب بن منبه منقولست که گفته عن علی بن
فرستاد بشعیا بعنبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که
من فرستنده ام بعنبری را که اخی بود بکشایم بسبب کوشش او و در طایفه در غلاف
خلافت را سکنه را لباس او و بر و نیکویی را شعار او و تقوی و برین کار را اضر او
و حکمت را مدد او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت
او و حق شریعت او و هدایت او و املا و ملت او و احمد نامش را که اندر راه راست
بنمایم باو بعد از کراهی و دانا کرد انم بو سبیل او بعد از نادانی و بسیار کور اندر راه
از قلت و جمع سازم باو بعد از وقت و الفت دهم برکت او میان دلهام متفرقه و امر
مختلفه و امت او را بهترین امر سازم و ایشان را رعایت آفتاب کند یعنی وقت
نماز طوبی دلهام ایشان را و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقه جامع محمدیه فرمود
که فاضت الرحمة علی شعبتك من اجل ذلك ابارک علیک الی الا بد فقلل السیف
فان بهاءک و جمده الغالب اکت کلمة الحق فان ناموسک و شرایعک مقرونة
بهیئته یمینک و الامم یمیزون تحک و منقولست که داود علیه السلام بعد از
تالید و گفت بار خدا یا جا علی السنه یعنی محمد را بر انبیا ن تامل و در ادا کرد اندک
عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی این معنی را ورنی کرد یعنی که تقدیر

بشارت
شعیا بعنبر
علیه السلام

بشارت
زبور

بشارت
انجیل

و بفرمای است خود که
چون در آن زمان و یکنه
ایمان آورد بوی

بشارت
علماء اخبار
اهل کاب

کن محمد و ایمان آرد بوی ای بر بگو بول یعنی مرید بد آنکه اگر محمد بودی من تو را
و هست و دوزخ نیا فویدی و تحقیق که چون عرش را ایجاد کرد مضطرب بود و
نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استغفر دریافت و سائ
شد و امت اخبار را بخبار درین معنی بسیار سنت از انجمله یکی خبر سیف بن ذی
یزنست که یکی از ملوک حبشه و یمین بوده آورده اند که چون سیف بن ذی یزید
بر اعداء خود ظفر داد و ملک یمین را بعد از آنکه از حیطة نصر رفت او بیرون رفت
بود باز در قبضه افتاد او در آورد و ساء و وفود عرب تهنیه او میرفتند عبد
باجعی از شراف قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبد الله جد عان و ونب بن عبد
و قتی بن عبد المطلب تهنیت او رفتند و باطلاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام
تمام یافتند بفرموده ایشان از در محلی مناسب فرود آوردند و اقامتی فراخ در آنجا
تعیین نمود و بعد از آنکه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سرتی از اسیر
غیبیه با تو در میان آیم باید که بوشید و فک داری و اگر غیر تو بودی اظهار میکردم
و لکن کان من انیت که معدن آن سرتوپی عبد المطلب او را ثنا گفت و بر رسید
جیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری
عظیم و خطری چنین که در آن شرف حیات و فرحمات است عرب را عامه و
تراکامه و تراخا صه عبد المطلب گفت ای ملک تحقیق که من باز میگردم غیری
که هیچ و افد با آن خبر باز نکشته است و اگر نه هیبت ملک بودی التماس
نمودم که سرور مرا زیاده کوداند و ازین روشنی بگوید سیف که گفت از آن
رهنما علامه کانت له الامامة و لکنها ان عامه الی یوم الفیاء و قد حیا

علامه

رَجَبَةُ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَبَيْنَ كَفَيْهِ شَكْمَةُ عَيُوتِ ابُوهِ وَامَّةٌ وَبِكَفْلِهِ جَدُّهُ وَعَمَّةٌ
 وَدَوَائِي نَكَهَ كَفْتُ سَعْنَبِي وَدِينِ بَرُورِي اَزْ نَسْلِ وَنَوْعِ تَوْبَعُوتِ مِيكَرْدَكِه
 اَوْجَحْدَ وَاِجْمَدَ بُوَد وَسَنَكَامَ وَلَا دُشْمَانِي زَمَانَتِ بَايَشَايدِ كِه تَوَلَّدَ عَمُودُ بَايَشَايدِ
 وَمَادَرَاوِ بَمِيرَدِ وَجَدَ وَعَمَّ وَبِرَا كِفَالَتِ نَمَايَدِ خَدَاوندِ تَعَالَى وَبِرَا سَكَا دَرِ بَرَكِي
 وَاوَرَا اَزْمَا اَنْصَارِ وَمُعَاوَنَانِ بَدِيَا كُردِ اَنْدَاوَا بَمَدَدِ اَلْاَنْصَارِ دُشْمَانِ
 عَزِيْزِ سَازدِ وَدُشْمَانِ خُودِ رَا مَقْهُورِ وَذَلِيلِ كَنْدِ وَدَرْ جَبِيْنِ وَكَلَدَتِ اَوَّشْهَا بَمِيرَدِ
 وَبِپَرَسْتَنْدِ خَدَايِ يَكَايِ بِي مَهْتَارَا وَكُفَرِ وَطُغْيَانِ رَا نَيْسَتِ كُردِ اَنْدِ وَكَلَدَتِ
 وَخُرَتِي وَسَارِ بَنِيَانِ شَكْسْتَنَه شُونَدِ قَوْلَا وَفَضْلِ وَحِكْمَا وَعَدْلِ بُوَا مَرْمَرُوفِ
 كَنْدِ وَبَانَ عَمَلِ نَمَايَدِ وَنَهِي اَزْ مَنكَرِ كَنْدِ وَدُورِي اَزْ اَنْ جَوِيْدِ عَمْدِ الْمَطْلَبِ كَفِي
 قَدَرِ تَوْبَلَنْدِ وَمَرْتَبَةِ فَضْلِ تَوَارِجَمْدِ وَدَرْخَتِ عَمْرُوتِ بُوَا مَنَدِ بَادِ مِيْجِ تَوَانْدِ بُوَدَكِه
 مَلِكِ بَرْمَنِ آسَانِ كَنْدِ وَدُشْمَنِي اَزْ بِيْنِ بَكُوِيْدِ سَيْفِ كَفْتُ وَالبَيْتِ ذِي الْحُجْبِ
 وَالعَلَمَاتِ وَالنَّصْبِ وَالاَيَاتِ وَالكُتُبِ اَنْكَ لَمَجْدُهُ يَا عَمْدُ الْمَطْلَبِ غَيْرِ كَنْدِ
 عَمْدُ الْمَطْلَبِ جَوْنِ اِيْنِ سَخْنِ بِيْشَنِيْدِ بَسْجِدَه افْتَادِ وَشَكُو وِثَاءِ جَوْنِ حَقِيْقَتِي بَقْدِ
 دَسَانِيْدِ سَيْفِ كَفْتُ اِيْ عَمْدُ الْمَطْلَبِ سَرُ خُودِ بَرَدِ اَرْ كِه سِيْدَه تَوْمَنْشَرِ
 وَعَمْرُوتِ دَرَاوَكَا دِ تَوْدَفِيْعِ بَادِ وَاِ مَرَا خَبْرِدَه كِه هِيْجِ اَزْ بِيْنِ اَمُورِ كِه ذِكْرُ كُودِ مَرْمَرُوفِ
 اَحْسَاسِ مَوْدَه يَانِي عَمْدُ الْمَطْلَبِ كَفْتُ اَدِي اِيْ مَلِكِ مَرَا بَسِيْرِي عَمْدَا بُوَدَكِه
 بَسِيَارِدِه وَا مِيْدِ وَا رَمِي بُوَدِ مَرْدِ خُتْرِي كُومِيَه اَزْ كُورَا مَرْمَرُوفِ دَرْ عَقْدِ نَكَايَحِ وَ
 اَمْنَه بَنْتِ وَبَسْبِ بَسِيْرِي اَزْ وَتَوَلَّدَ شَدَاوَرَا اِجْمَدَ وَاِجْمَدَ نَامِ كُودِ مِيَايِ
 شَانِ وَوِي نَشَانَه پِيْتِ وَمَرَكُشِ جِهَ كَفْتُ دُورِي شَامْدَه كُودَه اَمِ بَدَرِ

وَفَاتِ بَايَشَايدِ اَكُوْرِ مَرْمَرُوفِ بَكْفَالَتِ اَوْ قِيَامِ مِي غَمَابِيْدِ سَيْفِ كَفْتُ وَاللّٰهُ
 اَنْ كِه مَن مِي كُوِيْدِ اَوْ سَتِ ذَهَارِ كِه اَزْ دُشْمَانِ وِي وَبِرَوَايَتِي اَزْ يَهُودِ بَرُورِي بَرِجَزْدِ
 بَايَشَايدِ اَرْ كِه خَدَاوندِ تَعَالَى دُشْمَانِ دَرِ بَرُورِي مَسْلُطِ خَوَامِدِ سَاخْتِ وَا سَخْلِ اَزْ بِيْنِ
 كُودِه كِه بَا تَوَانْدِ ذَهَارِ بِنَهَانِ دَارِي مَبَادِ اَكِه چَسْدَايِشَا اَزْ مَابَعَثِ شُوْدِ بَرَا اَكِه بَا وِي
 عَدَاوَتِ وَدُزْدِ وَالبَيْتِ اِيْنَهَا اَسْلَ اِنْهَا بَا اَوْ دُشْمَنِي خَوَامِدِ كُودِ وَا كُودِ اَنْ بُوَدِي
 كِه مَن مَشِي اَزْ ظَهْرِ بَعَثِ اَوْ اَزْ دُنْيَا مِيْرُوْمَرِ اِيْنَه بَا تَمَامِ لَشَكُو خُودِ اَزْ بِيَادِه سَوَا
 بَسُوِي اَوْ سِيْرِ مِيْمُودِ وَبِيْثَرِ دَا دَا اَلْمَلِكِ خُوِيْشِ مِيْشَا خُتْمِ جِهَ دَرْ كُتُبِ اَبَا
 خُوِيْشِ بَايَشَايدِ اَكِه اَهْلِ اَلْاَخْطَه دَعُوْتِ اَوْ رَا جَابِيْتِ نَمَايَدِ وَمَعَارِفِ وَنَصْرِ
 اَوْ بَعْدِ يَمِرْدَسَانْدِ وَقَبْرِ وِي اَجَابِ بُوَدِ وَا كُودِ دُشْمَنِي كِه وِي بَغَايَتِ
 وَنَهَايَتِ كَالِ خُوِيْشِ وَازْ جَمْعِ آفَاتِ مَحْفُوظِ مَانْدِ اَظْهَارِ اَسْمَاوِ مِي كُودِ مَرْمَرُوفِ
 دَايِ دَوَاوِ مِي كُودِ اَنِيْدِ مَرْمَرُوفِ وَا كُودِ مَانْدِ جَبِيْنِ كَنْدِ خَوَامِدِ كُودِ بَرِجَزْدِ وَبِيَادِ خُودِ
 بَسْلَامَتِ بَا زَكُودِ وَدَرْ مَحْفُظَتِ وِي تَقْصِيْرِ مَنَامِي بَسِ مَرْمَرُوفِ رَا اَزْ اَسْرَاوِنِ كِه
 سَمَوَاهِ عَمْدِ الْمَطْلَبِ بُوَدِ وَبِيْسَتِ شَتْرُ وَبِرَوَايَتِي صَدِ شَتْرِ دَاوَدِ غَلَا مَرْمَرُوفِ
 وَدِه كَنْزِ وَدِه دَرِ طَلَا وَبِرَوَايَتِي بِنِجِ دَرِ طَلَا وَدَرْ طَلَا نَقَرِ وَبِيْشَايدِ مَلِكِ
 اَزْ عَمْرُوتِ وَبِيْطَه اَزْ بَرْدِ مَانِي اِنْفَامِ مَرْمَرُوفِ وَعَمْدِ الْمَطْلَبِ دَا سَمِ جَنْدِ اَنْكَ بَهْمَنِيَا
 دَا دِه بُوَدِ بَدَاوِ كَفْتُ مَارَا اَزْ اَحْوَالِ مَجْدِ كَاهِ كَاهِ خَبْرِ دَا مِي كُودِ اَنْ بَسِ وَدَاغِ
 وَبِمَكِه بَا زَكُودِ وَدَرْ رَا عَمْدِ الْمَطْلَبِ جَوْنِ اَمَا رَغِيْبَه وَچَسْدِ بَرَا اِنْفَامِ مَلِكِ اَزْ
 دَفْعَا مَشَايدِ مَرْمَرُوفِ مِي كَفْتُ اِيْ يَارَانِ چَسْدِ بَرَا نَعَامِي كِه مَلِكِ مَن مَرْمَرُوفِ
 اَرْ كِه جَبِيْلِيْتِ ذِيْرَا كِه دُورِي دَرْ فَنَاءِ وَزَوَالِ لَكِنْ بَايَدِ كِه غِيْظَه بَرِيْدِ بَرَا نِ دَوْلَتِ

میدانم که

و سعادت و عز و شرف که بشارت داده بان و گفته که مرا و ذریه مرا بعد از من
خواهد بود تا قیام قیامت می برسدند که گذشت جواب میداد که زود باشد
که معلوم شود شمار آنچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت بمکه سال
دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقبول شد و زمان بعثت آنحضرت
در نیافت و آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی وزی در میان صفای
ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب شام بر ستم تجارت در مکه فرود آمدند
پس ایشان ویرا بعلامات و نشانهها که در کتاب خود خوانده بودند انشأ بشارت
با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نصرانی
جانب آسمان گرد و گفت برورد کار این کیست فرمود الله رتبا و اشارت برین
کرد و گفت برورد کار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله رتبا و اشارت
بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچکس
برورد کار اینها نیست فرمود آمده که مراد شك اندازی به برورد کار من می
یکست نه شك دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این
بعنبر آخر زمانست و موبست که خبری از اخبار ~~پس~~ نصاری بمکه آمد
دروغ عید بر جمع زنان بگذاشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین
دیار بعنبری مبعوث خواهد شد که نوام و احد بود و بعضی از گفت و بعضی
آنحضرت را بیان کرد انگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او درآمد
باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را در گوش
جان کودنار مالی که بان سعادت فایز آمد و امت التجار کاتبان و عرفان بود

بشارت
کاتبان

باورد آن سرور مجد کثرت و شهرت از انجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیع
که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تباعه و کوبند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی
دید که از آن خواب بترسید همه کاسنان و منجان را از دایر خود جمع ساخت
و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا آنکه
که خواب را ناگفته بدانند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخوابی بفرست تا سطح
و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیاوند که ایشان حال آن
مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب فرستاد اول سطح رسید نصر باری
گفت آری میداند که چون چه خواب دیده و آیت حجه خروجت من ظلمه قوت
بارضی نمم فاکت منها کل ذات حجه یعنی در خواب دیده که اخروی سپاه از آوار
یا از قطعه ابوی بیرون آمد پس آن آتش بر زمین نهاد یعنی یمن افناد و سر چیز را
که استخوان کاسه شرو داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من
این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطح گفت بما بین البحرین من حشر
یمریطن ارضکم ارجش فلیملکن ما بین الیمن الخویش یعنی سوگند میخورم بخدای
هر چند و کزنده که در میان دو سنگستان مدینه یا یمن است که می آیند فرو
آیند بر زمین شما اهل حبشه و مالک یمن کردند از آنجا که این است تا آنجا که حشر
و آن دو موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نصر بن ربیع بسیار ملوک و محزون
گشت و بر رسید که این امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد رسید
یا بعد از من سطح گفت بعد از عهد تو بشصت سال با یفتاد سال واقع خواهد
نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش ایم بماند گفت فی سفتاد و چند سال

نوابی دیده ام که خواب را ناگفته
تعبیر این خطا نمانی سطح گفت
آنها

چکومت کند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ جیشی دادنی
نکند ارد نصر گفت ملک برو و نسل او باقی ماند بانی سطح گفت فی بلکه منقطع شد
گفت ملک از نسل وی که بنشیند سطح گفت نبی زکریا یا نبی الوحی من العلمی یعنی
یعنی باری که وحی باو آید از خداوند بزرگ نصر پرسید که این معنی را از کلام
قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک بود
و قوم او مسلم بماند تا اخرد نصر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری در وی
که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین را محشران و اهل صلاح در آن
روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت شوند نصر گفت آیا آن سخن
که میگوی مطابق واقعیت سطح گفت آری و الشفق و الفلق و الغسق
ان ما انبأک به لحن یعنی سو کند بر سخن او که شب و بستیایی که در چنین غریبه
براق ظاهر میشود و بر و شنایی صبح که انچه بانو گفت حق و صدقت و البته
واقع خواهد شد و چون شق بیاید خواب باد شاه را موافق سطح تغییر کرد و گفت
بعد از سیف بن ذی یزن دسولی مبعوث کرد در حق و عدل و ملک برو و بر
او قرار گیرد تا روز فصل باد شاه گفت روز فصل کدام است ش گفت یوم الحزنی
فیه الولاة و جمیع الناس لیلیات و اما اخبار جن از ظهور آن سر و در متعدد
شده یکی قصه ابو عامر را میاست که گفت در ماه رجب میرفتم بشما که از
کامین اخا جنوی از حوادث کابینه و امور آئنده معلوم کنم نشی ما متاب بود بر شتر
خود خواب رفته شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شد مخدود در بیابانی
منکودید مرو و بر خود بتی سیدم را آشتی چند از دور می نمود بسوی آن آشپزوان

دیدم که جمعی که مشابیه با آدمی ندانند خود را بان آتشها گرم میکنند و با یکدیگر
با و از بلند در سخن اندامی براند ام من برخاست و شترم را بستاد و میله زدند
از شتر بیدار ختم آن جماعت از نظر مرغایب شدند با و از بلند گفتم بناه بر شتر این
جمع میگویم من چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و بیش من نشستند
صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجایی گفتم از
قبتله غسان بشما میرفتم که از کامینان اخا جنوی از اخبار آئنده معلوم
کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و چون جوار تابع آن گشتم که مقصود نامعاص
مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبر دار گردانند همه اشارت یکی کردند
و گفتند بد افار رسیدی پس دو با و آورد و مقصود خود از وی سوال کردم
گفت ترا چه کنیت خوانند گفتم ابو عامر گفت آری ابو عامر شاد گردانم و
جنت داد و دوشن کنم بفرمان برداری و اکیه علی را که هیچ شک در آن نباشد
سو کند یاد میکنم بعمود سازنده بیابان خراب بی آب بباران در زبان از سحاب
که شتران سریع السیر باد یک میانرا برانند بسوی کرامی ترین دلیله و فای
کاخ بپردازند که بهترین اصحاب و آمران باشد و مرا بینه که فرود آید از آسمان کلا
که مردم را بنیکویی فرماید و مهادن قیاد در بیتی کردن کسان کج خلق کند و افسانه
کوی را خاموش سازد ای ابو عامر بد رستی که خدا تعالی را بغضب آورده است
مداومت مردم بر فقر و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیکی که بخوانند
و برانگیزانند شکنده اکاسره و قیاصره را ابو عامر گوید گفتم اما این کس که او را
بخوانند بادشاهی باشد گفت کلا بل نبی شرافت و کریم و اف موطا الاکاف

هاشم بن عبد مناف گفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که او صاف
 بگوینی گفت آری و در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان و از خانه نبوتش
 نشان داد و گفت که اُمّی باشد و دین خیف آسان در میان آرد و هر کس که در میان
 بی روی او کند سعادت یابد و این مورد که با تو میگوید ای ابو عامر گوش من از ملا
 کرام شنیده این بگفت و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شد
 شب در آن منزل بودم و صبح بر سر راه آمدم و از ممالخا باز گشتم و اما
 از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبدالمطلب
 مرویست که گفت روزی در حجره خواب بودم و واقعه سئلان دیدم و از آن
 درآمدن ترسان و نزد کاسنه قیامش رفت چون نظرش بر من افتاد و مرا
 دید پرسید که چه بوده است تو سید ما را که متغیر الحال آمدی بگو و منی را
 گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد و بر آسمان و اعضاء
 و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با وی نوری بود سفیاد برابرنور
 آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعه فساده نور و بزرگی آن درخت
 زیاده میکشت و گویی از قریب دادید که دست در شاخهای آن زده بودند
 و قومی دیگر هم از قریب میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند
 جوانی که من هرگز خبر وی تو و خوش خوی تو را ندیدم اینها را منع میکرد
 و چشم ایشانرا میکند و ایشانرا در هم میکشت دست خود را دراز کرد
 که شعله از آن نور فرا گیرد و گفتم ازین نور که با نصیب خواستد بود گفت آنجا
 که دست در آن زده اند بدار شد مترسان عبدالمطلب گوید و وی کاسنه را

بشارت
 منامات

آن جوان

دیدم که متغیر شد پس گفت این خواب که میگوینی راست باشد تقییر آن است
 که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مرد
 همه مطیع و منقاد وی گردند و مرویست که عمرو بن لُحی که گفت در ایام
 جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهینه با قومی جمعی از قوم خویش
 بیرون آمد و چون به کد رسید مرثی در واقعه دیدم که نوری شاطع از خانه
 کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میکشت چنانکه کوه بیثرب از روشنی آن نمود
 اذان نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقضت الظلم و سطع الضیاء و بعث
 خاتم الانبیاء انگاه آن نور اضاءاتی و درخشیدنی کرد که قصور حیره و مدائن
 بدیدم و در آن نور گوینده میگفت ظهرا لاسلام و کسرت الاضمار و وصلت
 الارحام بیدار شد مترسان و با یاران خود گفتم امری غریب در میان قریب
 واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعه خود خبر داد کرد اینیدم و چون ببلاد
 مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر بمبار رسید که مردی بیدار شده که او را
 احمد میگویند و دعوی نبوت میکند بدین سادن بخانه جهینه بود فتم
 باخا و بت را شکستیم پس ساختنی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خوا
 دار وی عرض کفری مودمنی بعنبر میسلم تمام عباد میخوانند ایشانرا با بسلام
 و میفرمایم یحیی و ما و صله ارحام و به بر ستیدن خداوند تعالی و بزرگ
 اصنام میگویند که دعوت مرا اجابت کند مرا و داشت بهشت و هر کس که عصیان
 و دزد آتش دوزخ جای و ستایمان آرای عمرو بن لُحی که بعد تر از این گرداند
 از سؤل جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم

بهر چه تو آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی شوارست بر بسیاری از
 اقوام بعد از آن بنی جند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودند بروی عرض
 کردم و آن بایان نیست **نظم** شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَأَنِّي لَأَلْهَمُ الْأَجْدَادَ وَأَوْلَادَكَ
 وَشَرْتُ عَنْ سَائِلِي الْأَذْرَمَ بِأَجْرٍ أَجْبَلَ لِيكَ الْوَعْدَ بَعْدَ الْكَلَامِ لَا يَحِبُّ خَيْرَ النَّاسِ نَفْسًا
 رَسُولَ مَلِكِ النَّاسِ فَوْقَ إِيْمَانِكَ **احصات** حضرت فرمود مرچیاک با برین
 مَرَّةً فَضِيلَتِ شَعْنُكُمْ **نظم** آنکه او را بمعجزات مایات و کرامات ظاهر که مخصوص
 گردانیدند آنرا حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات
 همه بعین بران دادند و از ذکر گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند
 تا بر روی آب طوفان جاری شد بعین بر ما را صلی الله علیه و سلم سنک در
 فرمان کردند تا بر روی آب روان کشت و این بالغ است در معجزه بخواجه مری
 کشته که در آن روز که عکرمه بن ابی جهل را با ایمان دعوت میفرمود گفت
 بمن نمای تا ایمان آر و در برابر رسول صلی الله علیه و سلم غدیری آب بود
 که بر کرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو و بنزد آن سنک و بگوی محمد ترا
 بخواند عکرمه رفت و سنک را بخواند آن سنک در حرکت آمد و بر روی
 آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و معلوم
 که رفتن سنک بر روی آب اعجبت از رفتن جوب بر روی آب و اگر آنرا
 سخن ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در روی هیچ تاثیر نتوانست که مصطفی را
 صلی الله علیه و سلم این مرتبه کرامت کردند که در اینی که داشت آنحضرت بدو
 رسانیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که آن بن مالک ضیافتی

کرده بود و بعد از اطعام خادم را فرمود تا مندی و سنج بیاورند و در تنوری که در آن
 آتش افروخته بود بینداخت و بعد از آن بیرون آورد آتش در آن هیچ نوع تاثیر
 نکرده بود چنانکه آنرا از جوك و و سنج بلك و منقی ساخته بود و مر و نیست که و ذرا
 قیامت آتش و زخ را این خطاب کند که فرمان بردار محمد باش پس کسی که وی گوید
 و کسی که وی خواهد مستوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از کمرانش
 کردند بعین بر ما را صلی الله علیه و سلم روان شدن آب از انگشتان وی و از
 جبه بصیرت بویسته از عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
 عنهم که در غزوه حدیبیه مردم را از تشکی شکایت بنزد بعین بر صلی الله علیه
 و سلم آوردند فرمود به پینید که کسی آب دارد یا روان طلب کرد و مقدار
 آب بیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت
 و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منجر
 شد چنانکه از چشمه بجوشید آگاه فرمود صحی علی الطهور المبارک و البرکة
 من الله و در آیتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند
 و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید فرمود
 هزار و با صد کس بودیم و اگر صد نفری بود یزید کفایت میکرد ما را و مقرر است
 که روان شدن آب از پوست و گوشت اعجبت از روان شدن آب از سنک
 و اگر صالح علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره صفا ناقة عشاء
 بیرون آورد بعین بر ما را صلی الله علیه و سلم این معجزه از زانی داشتند که
 دمار کرد تا از کوهان ناقة درخت غری مایی برست و فی الحال بار آوردند و حاضران

سنک

وی آبی

ناقة عشاء
 آبتن
 شده

اذان نموده تا اول کردند پس هر کس که از ایشان که ایمان او در علم خلافت قرار
 بود در طبان خله در دین وی بغایت شیرین آمد و می که مقرر بود که کافر
 بود در دین سنک میشد و دیگر آنکه نافع صالح با صالح سخن نکرد و شتر با
 ماصلی الله علیه و سلم مکرر در سخن آمده اذ آن خله یکی آنکه در اخبار وارد شده
 که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت
 یا رسول الله صایح من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شد مرا اکنون میخواهد که مرا
 ذبح کند و من بناه بنوا آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه
 و سلم بش صایح آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته
 بحضرت بخشید و آنحضرت آن شتر را سی کذا رکداشت و اگر سیلها را بآباد
 منخر کردند بمشابه که یکسانه نامداد و یکسانه شبانگاه خفت او را می برد خانه
 فرمود غدو ها شهر و درواجا شهر آنحضرت را بآباد بای چون براق از زانی داشتند
 که در بعضی از شب او را از صفت آسمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی
 را علیه السلام احیا مونی و ابوا آگنه و ابوص عطا فرمودند برای سجنبر
 صلی الله علیه و سلم بزغاله مسموم زنده ساختند تا با او گفت لا تا کلماتی
 فارقی مسموم و مرویت که معاذ بن عفر از فری خواسته بود و باز آن و گفتند
 که وی بر مملوی خود دارد زن را از وی گراست آمد و گفت زفا و نمکنیم
 معاذ بنزد طبیب حادق یعنی سجنبر صادق آمد و ضرورت حال را بر
 و ساینده فرمود تا مملوی خود را بر منده ساختن حضرت جوی برداشت
 و خونی و با آن جربس آن محل را مستح فرمود فی الحال بر ص از و زایل شد و گوید

بر صی

زنی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و عک و غن و مقداری قنوت
 بر سم سدییه آورد و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بنیایی او
 کرد حضرت بدست مبارک جثمان و پیرامین فرمود در زمان پیا شد و آن
 نوع معجزه بسیار اذان واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی
 معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند که فراد و جمعی گفته اند که سینه
 معجزه از آنحضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات
 نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت و تحریک بر بوسه و اکنون
 بعضی دیگر از معجزات و اشیات آن سید سادات علیه افضل الصلوات
 و اکمل التحیات مذکور خواهد شد انشا الله تعالی که اعظم معجزات
 قرآنست که چون بر اهل زمان موسی علیه السلام غالب بود معجزه آورد ایشان
 اذان جنس مثل شکافند شدن دریا و خون کشن آب قبطیا را و انقلاب
 عصا بر چوبه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طبت غالب بود معجزه
 وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابوا آگنه و ابوص و در زمان
 بعنبر ما صلی الله علیه و سلم چون فصاحت و بلاغت و انشا ترا کتب
 بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت
 و نهایت بلاغت و کمال جلاله لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل و مملوعه
 از اختصار و ایجاز محل مشتمل بر اخبار ائمه سابقه و سیر انبیا و رسل
 محتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن
 غرایب و حکم و بدایع کلمه که با کلام سچکس اصلا و قطعاً از روی نظم و اسلوب

مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا
 قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این مورد چون این نداد
 دادند که قاتلوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و بلا
 و کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود سپر معارضه
 بینداختند و عدول نمودند از معارضه بخاربه و قتال و دراضی کشند
 بسببی ذریه و اموال جناحه عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که چای
 کرده در صد دانیان مثل سور مضار از قرآن در آمدند فضیحت کشند
 مانند مسیله کذاب که بعضی از تراکیب موهه و کلمات مزخرفه او در
 اواخر باب دوم ثبت افتاد و گویند سوره فیل را با این کلمات معارضه
 کرد که الْفِيلُ وَمَا أَدْرَيْكَ مَا الْفِيلُ لَهُ ذَنْبٌ وَثِيلٌ وَخُرُطٌ طَوِيلٌ
 وَأَنَّ ذَلِكَ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا الْقَلِيلُ وَبَانَ سَبَبُ أَصْحَوْكَ فَصَحَا وَبُلْغَا كَشْت
 دیگر شکافه شدن ماه است بد و نیمه چنانکه بصحت سوره
 از امیرالمومنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و
 بن مالک و حذیفه بن یمان و جابر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین
 که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم جمع شدند و گفتند
 اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود
 اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور دست بدعا برداشت
 و از حق تعالی درخواست و روایتی بگشت مسیحه خود اشارت بجانب ماه
 کرد ماه بد و نیمه شد نبی در آسمان ماند و نبی در پس کوه مخفی گشت و رسول

الوشیل اللیف ه

صلی الله علیه و سلم ندای میکرد که ای فلان و ای فلان اشهد و او را بیتی
 آنکه نصفی بر کوه فقیقعان و نصفی بر کوه بوقیس نبود و روایتی آنکه ماه
 بد و نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد
 ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند
 از مسافران برسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق
 و الا بدانید که شایعست مسافران چون رسیدند قریش ایشان بر سر
 گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیمه شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر
 کرده است این آیت نازل شد که اقْرَبْتِ السَّاعَةَ وَالشَّعْءُ الْقَمَرُ وَإِنْ
 آيَةُ يُعْرَضُونَ وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمَرٌّ دیگر آنکه منقولست که
 در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد بعنبر
 صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول
 خدا ای حضرت فرمود راست گفتی بَارَكَ اللهُ فِيكَ و بعد از آن سخن نکرد تا او
 تکلم و او را مبارک یمامه گفتند **عجبه** دیگر آنکه آمد سکه و عبد الله
 بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند
 که بعنبر صلی الله علیه و سلم در صحرایی میگذشت ناگاه او را شخصی شنید
 که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد از آن
 نیک احتیاط فرمود آسویی دید که بکوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان
 فصیح گفت یا رسول الله نزدیک منی ای حضرت بنزد او رفت و فرمود حاجت
 داری گفت آری درین کوه دو نیمه دارم مرا بکشی تا بروم و آنها را بشیر

دستم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آمو گفت خداوند تعالی مرا عذاب نکند مثل عذاب عشار اگر باز نیایی آن سرور آمو را بکشتاد برفت و جگان خود را شپرداد و بازگشت حضرت آنرا در بند کرد و بنزد صلیحش رفت و از وی درخواست کرد که این آمو را آزاد کن آن مرد آمو را بکشتاد و بکشتاد آمو میداد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله **محمد** دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیفا روزی شوشمار صید کرده بود و بخانه خود می برد تا بکشد و بریان کند و طعم اهل و عیال خود کوداند در اشانی راه گذار و بر جمعی افتاد بر سپید که این گروه راجه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بکشانید و با حضرت گفت با محمد بلات و غری سو کند که ایمان بتو نمی آریم تا وقتی که این شوشمار بتو ایمان آرد و آن شوشمار را در برابر زوی آنحضرت بینداخت شوشمار راه کز پیش گرفت حضرت فرمود اینها الضب اقبل شوشمار بازگشت فرمود ای ضب شوشمار بزبان عربی فیضی که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود گرامی برستی شوشمار گفت آن خدا که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطان او و در دریاست سبیل او و در خشکست رحمت او و در دوزخست عذاب و عقاب او و فرمود من گفتم شوشمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبران و فلاح و دستکاری یابد من که تصدق تو کند و زبان کار کورد من که تکذیب تو نماید

نبوت م

حضرت م

صیاد چون این کلمات از شوشمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم بعد از معاينه اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شريك له و انك عبده و رسولك و درین گواهی موی و پشیره و هو و علائیه من بامن موافق خدا شو کند یا رسول الله که بنزد تو آمد و بر روی زمین سچس و شمن ترا زوین نبود و اکنون تو از کوش و جشم و پدر و مادر و فرزند خود و ستر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا في ورأى انك شوشمار بعد از اقرار بر سالت آنحضرت این شعر را بخواند **محمد** الا يا رسول الله انك صادق فيورك مهاديا و بورك هادي شرت لنا دين الحنيفه بعدما عبدنا كما مثالا لخير الطواغيا فيا خير مذهب و يا خير مرسيل الى الجن ثم الانس لبني اعيان ائتت برهان من الله و اوضح فاصبحت فينا صادق القول فبورك في الاحوال حيا و متا و بورك مولودا و بورك ناسيا بعد از آن حضرت بياران التفات کرد و فرمود اعرابی قرآن تعلیم کنی دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه بعنبر صلی الله علیه و سلم شد مرد و مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چند محضر دید میگی آنکه در راه نشسته شد و آب با من نبود وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو بان کوه بکوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمود مر آن کوه منبکله شد و گفت با بعنبر صلی الله علیه و سلم بکوی ازان زمان باز که معلوم کردم که حق

فرموده اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْأَجَارُ جندانی که ایستاده اند
 خدا که آب در اجزای من نماند و در آنکه در آن راه آن سر و خواست که
 قضا حاجت کند و بنا می نمود که خود را از نظر مرد میان مستور سازد و در آن
 صحرای سه درخت متفرق بود حضرت با آن درختها خطاب فرمود که ایستاده
 آن درختان مجتمع شدند بر مثلاً قبه تا در ایجاد آمد و مژم خود کفایت نمود
 ستم آنکه بموضع می رسیدیم که شتری در آن موضع زانو زده بود و چون
 بعنبر را صلی الله علیه و سلم دید بر جشت و بنزد وی آمد و تضرع
 و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند باید و مواد رکن حضرت فرمود چه
 شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله بش از آنکه نماز خفتن
 بکوزند خواب میکنند و من میترسم که خدا او را تعالی ایشانرا عذاب کند
 آن سرور آن قوم را طلبید و اذان امر می فرمود **مَجْزَع** دیگر آنکه
 مکر و بیست که الهوی از کرکی میگریخت و کرک در عقب او میرفت تا او
 در جرم درآمد و بایستاد و در کرک می گریست و کرک در خارج چو استاده
 بود ابو سَفْیان بن حرب و حمزه بن نوفل آن حال را مشاهده نموده
 میگردند کرک گفت بقیه میکنند از من امر و حال آنکه امر شما می شود و از کار ما
 اجماعت زیرا که محمد شما را بتو حید و ایمان دعوت میکند و شما ویرا
 اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و خدا سو کند که هیچ جشی مثل محمد ندیده
 و هیچ کوشتی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و حمزه را بقیه زبانه گشت
 و از غایت حسد این صورت را بر سیمکس ظاهر ساختند تا زمانی که دولت

اسلام یافتند **مَجْزَع** دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق و
 عثمان بن عفان رضی الله عنهم و بر وایتی علی و طلحه و زبیر بن رضی الله عنهم
 بودند حرا در حرکت و لرزه درآمد حضرت فرمود ساکن شوای حرا بدرستی
 که بر تو نیت مکر بعنبری یا صدیق یا شهید می **مَجْزَع** دیگر آنکه ابوذر غفاری
 رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته
 بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
 مفت سنکریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنکریزه ها
 تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش من بر مثال آواز بنور غسل می رسید **مَجْزَع**
 آنها را از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از آن بود است و در کف
 ابوبکر در آورد بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح
 گفتند و ابوشکور سالمی که از اکابر علمای حنفیه است در تمهید خویش آورد
 که علی نیز با آن حضرت بود و در کف او در آورد و تسبیح گفتند باین طریقی که
 سبحان الله و الحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود
 در آورد تسبیح گفتند **مَجْزَع** **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ** و ابوذر در آن حضرت
 بر رسید که چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح بودند و در کف من ساکت
 و فرمود ای ابوذر تو میخوانی که با خلفاء و راشدین مساوی باشی **مَجْزَع**
 دیگر آنکه بریده بن الحُصَین رضی الله عنه روایت کند که اغرابی آمد
 بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معرّه

بمن نمای تابیت من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت این
 درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت
 رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل
 بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانبی دیگر کرد و عروق
 خود را از زمین برکند و بر فشا آمد تا بنزد حضرت رسید و گفت السلام علیک
 یا رسول الله اعرابی گفت جنبی جنبی بعد ازان آن سرور درخت را امر کرد
 تا غنبت خود بازگشت **مفسر** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
 روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت چه چیز
 دانم که تو بعنبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را از این محل
 بخواهی بیاورد و گواهی میدهند بر سالت من گفت آری پس آن حضرت
 آن شاخ را خواند تا بن زمین افتاد و بر محبت تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود
 باز کرد بمکان خویش عود نمود **مفسر** دیگر آنکه من ویست که در غزه
 طائف بعنبر صلی الله علیه و سلم شبی تاریک بر شتر سوار بود و سیر
 میفرمود بد درخت سدره رسید خواب آلود **مفسر** آن سدره در نیمه شد
 تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باشند
 باقی ماند تا اکنون و معروف بسندرة النبى است و سچس تعرض بکسی
 و قطع آن نمی کند **مفسر** دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
 عنهما روایت که گفت در حفر خندق یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 مشامده کردم و بزغالله فربه در خانه داشتم آمد و وزوجه خویش گفتم

کار میکند روزی شام جمع
 در شب مبارکه رسول صلی الله
 علیه و سلم

تا صاعی جود و آسیا خود ساخت و خمیر کرد تا نان بزد و من آن کو سفدر را
 گشتم و برای آن حضرت در دیک کرد و آخر روز که وی از سی کا خندق باز
 میگشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند
 نفر قدری در نجف فرمایم از من برسید که چه مقدار است مقدار طعام را
 بعرض رسانیدم فرمود گنجی طیب برو و بازوجه خویش بکوی نادیک را
 باز و نیکر و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بنیاییم آنگاه فرمود یا اهل
 الخندق این جابر اصنع لکم سور فحی هلا بکم آمد و بازوجه خوش گفتم
 وای بر تو بعنبر صلی الله علیه و سلم تا ما اهل خندق می آید گفت
 از تو برسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او
 دانند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردی گفت در آید و لکن از راه
 ننماید و دادم و بر سر خمیر و دیک رفت و آب دهن مبارک در سبیل
 اداخت و دعای برکت بران خواند و چون نان در تنور پستیم و پخته شدند
 از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و گوشت و آش بر آن میریخت
 و ده ده دای نشانند تا طعام می خوردند و سیر می شدند و چون از سی
 دیک و تنور میرفت میفرمود تا سی دیک و تنور دای بوشانید تا تمام اهل
 خندق را که قریب هزار کس بودند از آن آش سیر ساخت و چون بر سر
 دیک و تنور آمد بخان پر بود فرمود بخورید و بهمسایها خود نیز بفرستید که در
 ایام مردم در قحطی و کشتکی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها میفر
 و چون آن سی و در خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد **مفسر**

دیگر آنکه هم حابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ
 ایضا شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خراجیدن رسید
 قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود
 را بر ایشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بخشید حق خود قیمت تمام
 و دست از من بدارید قبول نکردند بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم رفته
 و استعانت نمودم از عمر بن الخطاب فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود
 بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرما
 باغ خود را می صنفی علی حده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت
 بیامد قرض خواهان چون ویرادیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول الله
 علیه و سلم کرد یک گود خرما سه بار بکشت و بر آن گود نشست و قرض خواهان
 را بخواند و از آن یک گود خرما بر ایشان یک میگرد تا مجموع دین پدرم مود
 شد و گود هاء دیگر همچنان حال خود بود و بنحشم من چنان می نمود که از آن
 گود یک خرما کم نشده و روایتی آنکه سیزده و سق خرما از آن گود باقی ماند
مجزه ۱۸ دیگر آنکه می ویت که رسول الله صلی الله علیه و سلم دست مبارک
 خود را بر ظهر کوفه سفندی بمالید که غلغله بوی نرسیده بود بستان وی بر
 شد و از شیر بد و شید و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه
 بیاشامانید **مجزه ۱۹** دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
 دوزی بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم رفته و خرما بی جند بردم
 و گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من در این خرما حضرت آن خرما

در گفت مبارک خود جید و دعا فرمود و گفت اینها را در می و خود انداز و می
 که خرما خواهی دست در می و کن و از آن بیرون می آید و آنرا نشم کن خدا سوگند
 که تا حضرت زنده بود از آن خرما می خورد و می در مرا مهمانی می کرد و بعد
 از آن سرور در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن می خورد
 و بمردم میداد و تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند
 و میزد را بردند و ابو هریره در آن باب گفته **مجزه ۱۷** دیگر آنکه عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه روایت که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در غزوه
 تبوک از قله زاد دستوری خواستند که شتران خود را بخر کنند اجازت نفرمود
 و گفت ایها از زواد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه
 زواد هاء خود را در آنجا ریختند و غای برکت بر آن خواند چندان از آن خوردند
 که شیر شدند و بقیه را در میزد ها خورد ریختند **مجزه ۱۸** دیگر آنکه ابو هریره
 روایت کند که کاسه ترییدی بنزد بعنبر صلی الله علیه و سلم آوردند
 اهل صفه را طلبید و من کردن خود را بر می کشید تا مرا آنرا خواند تا زمان
 که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماد مکراند کی در نوا سی آن بدست
 مبارک خود از جمع فرمود مقدار لقمه شدن آن لقمه را بر اصابع خویش
 و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی خدا سوگند که چندان از آن خوردم که سیر
 شدم **مجزه ۱۹** دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
 بغایت کوشش بودم حضرت بمن گذشت و حال مراد است فرمود بخانه

در رفتن قدری شیر حاضر ساخت و فرموده اهل صفه را بخواند
ازان یکقدح ایشانرا سپرد کرد انید و بقیه که ماند بن داد جندان
آشامید مکه شیر داد بدن من هیچ مسلک نماند نگاه خود آشامید
معه ۲۰ دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که سمیر
صلی الله علیه وسلم مشاد کن را از قوضی چند جوین که مجموع آنها
زیر بغل انس در می آمد سپرد کرد انید و آن ناهای بجهان باقی بود **معه ۲۱**
دیگر آنکه مرویست که بعنبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از
اندک خمایی چهار صد شتر سوار را زاده ترتیب کرد و آن خماء اندک
باقی ماند چنانکه کویا یکی ما ازان که نشده بود **معه ۲۲** دیگر آنکه جابر
بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود می اینده شما فتح خواهید کرد مملکت
کبری و قیصر را و کنیز ایشان قنیت خواهید نمود و جان شد **معه ۲۳**
دیگر آنکه از ابومیره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه بعنبر صلی الله
علیه وسلم بود دیدم مردی قرمان نام را با ما بود و دعوی اسلام می نمود
فرمود بد رستی که وی از اهله و زخمت و چون جنگ در بوست آن مرد
نیکی تراز ما مجار به میکرد باد شتمان دین مقاتله عظیمه می نمود و هر کس که
رجله می برد شمشیر خود با و میسایند یا میگشت یا مجروح میساخت وی
از اهله و زخمت یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازمی
شدم تا حالا او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش پیرون آورد و خود را
به بکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت

احکام یکقدح ایشانرا سپرد کرد انید و بقیه که ماند بن داد جندان آشامید مکه شیر داد بدن من هیچ مسلک نماند نگاه خود آشامید

آن خبر حضرت رسید فرمود الله اکبر استهدانی عبد الله و رسوله و ملائکته
فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نزول آن نفس مسلمان و آن الله
لیؤتئک من الدین الرجل الفاضل **معه ۲۴** دیگر آنکه از ابوموسی اشعری رضی الله
عنه مرویست که گفت در حقیقه از حذیفه مدینه بودم با بعنبر صلی الله علیه
وسلم مردی آمد و در حقیقه بگفت آن سرور بمن گفت درش بکشای و
بشارت ده و پیراهنست آمد مکه در را بکشایم ابو بکر بود در را کشتودم
و بشارت داد و پیراهنست و بعد از لحظه دیگر آمد و در می زد حضرت فرمود
درش بکشای و بشارت ده و پیراهنست آمد و دیدم عمر بود درش بکشودم
عمر بود درش بکشودم و بشارت داد و پیراهنست بعد ازان دیگری آمد
و در زد و آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت درش بکشای
و بشارت ده و پیراهنست بر بلا بی که بوی خواست رسید گفت و الله
المستعان و آن اشارت بقل عثمان بود **معه ۲۵** دیگر آنکه از ابومیره
مرویست که بعنبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قائم گردد و از ما
که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و از ما که صبر
مقاتله کنید با ترکان چشم **معه ۲۶** شرح روی بهن بنی که در و بهاء ایشان
کویا سبزه ها باشد که در غلاف جریمین گرفته باشند **معه ۲۷**
دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در طواف خانه کعبه با بوسقین رسید و فرمود ای ابوسقین میان تو و
سخن جنین و جنین واقع شد ابوسقین با خود دهند سر مرا فاش کرده

آمد و درش بکشودم و بشارت داد و پیراهنست بر بلا بی که بوی خواست رسید گفت و الله المستعان و آن اشارت بقل عثمان بود

سو کنند که بخانه روم و با او جنس و جنین کنند چون حضرت از طواف فارغ
شد بنزد ابوسفین رفت و گفت بر من ظلم مکن که او هیچ چیز از آن سر
تو فاش نکرده ابوسفین گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه
بر ضمیر و شئی من واقف گشتی **معه ۲۷** دیگر آنکه عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که بعنبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد
تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت به پندم رفتم و دیدم و گفتم
چیزی ندیدم که بکاری آید حضرت فرمود که تحقیق که خالی دیده برخ
وی که کیسوی تو از رشک آن بلزیده منصف گشتم و گفتم یا رسول الله
که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد **معه ۲۸** دیگر آنکه ابو نوفل روایت
کند که چون حجاج عبدالله بن الزبیر را بقتل آورد سراور بنزد مادر او اسما
بنت ابوبکر فرستاد اسما حجاج را بیغام کرد که بدان و آگاه باش که رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده که در قبله ثقیف کذابی و مبیری پیدا خواهد
یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشامه کردید و اما مبیر
را کمان نمی بر ملا الا تو و علما گفته مراد از کذاب مخار بن ابی عبید است
معه ۲۹ دیگر آنکه عبدالرحمن بن خلا د انصاری روایت کند که زنی بود
ویرا آورد و بنت عبدالله بن الحارث میگفتند بعنبر صلی الله علیه و سلم گفته یکبار
بخانه آوردن بنی حضرت بغروه از غزوات بیرون میرفتا و ورقه آمد
و گفت یا رسول الله دستوری میدی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان
لشکر تعهد نمایند و محافظت نمایند و شاید که خدای تعالی شاهدت روزی

و باز آدم م

غیر از م

گرداند فرمود در مدینه باشد که خدای تعالی تو را نبی شهادت خواهد داد
آورده اند که غلامی و کینه کی مدبر کرده بود و ایشان بخیل از آدی داشتند
در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود
بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه و سلم بربار نام رفته
رفتی و با اصحاب فرمودی بیاید تا ز بارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام
و کینه را بیدار ساختند و از او آویختند **معه ۳۰** دیگر آنکه از ابوبکر
مرویت که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی بعنبر صلی الله علیه
و سلم که میفرمود هلاک امت من بردست جماعتی از جوانان و قتل باشند ابوبکر
گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنا بر قبیله ایشان بنی فلان و بنی فلان
و علما گفته اند مراد بنو حویر و بنو امیه اند **معه ۳۱** دیگر آنکه
بن مالک روایت کند که چون آن کریمه بالیهما الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا جهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحطوا علیکم
وانتم لا تسعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب بلند آواز
بود این را در خانه خود اختیار کرد و بملازمت بعنبر صلی الله علیه و سلم
نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است که می
سعد بن عباده و بروایت سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او متمسایه نیست
و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبر بگیرد دید که راوی
خانه نشسته و سر در پیش انداخته بر سپید که حال توجلیست گفت حال من
بد آواز خود را بالا می آواز رسول برداشته ام و عمل من خطه گشته و از

دو زخم سعد آمد و رجال و قال و را حضرت و سائید آن سرور فرمود برو و
 بگو ای مادر رضی آن نعیش سعید و تفضل شهید و تدخل الجنة حمیدا و بصحت
 پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در حرم پیمانه شهید شد
معه ۳۲ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که بغیر
 صلی الله علیه و سلم فرمود بد رستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید
 و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار مشتعل است باید که
 با اهل انجانی کوی جا آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن
 از حضرت اشادتست بآنکه هاجی مادر اسمعیل و مادریه سرتی آن سرور از
 قبطاند و چون پینی ای ابوذر و مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر
 موضع بلی خشت ازان زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شعیب بن
 حسنه و برادر او و بیعه را دیدم که در مصر بر موضع یکشت خصومت
 میکردند جنازه آنحضرت فرموده بود از انجا بیرون رفت **معه ۳۳**
 دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
 علیه و سلم بخانه ام حرام بنت ملحان مس که زن عباده بن الصامت بود
 می آمد و در انجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود و
 بخانه او آمد و آن زن برای او طعامی ترتیب کرد و مهمانی جای آورد انگاه
 رسول صلی الله علیه و سلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام
 پرسید که سبب خنده جلیست فرمود من نمودند که جماعتی از امت من
 بخت کفار دهند از راه دریا و در کشتی جان باشند که باد شاهان بر خیزد

خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود
 تو از ایشان با در دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب
 خنده سؤال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که
 دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی بمنان شد که حضرت فرمود
 بود در زمان حکومت مغویه چون لشکر بغرورد میان میرفتد ام حرام در راه
 لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر سوار شد و در راه از شتر
 بفتاد و سلاک شد و او را در آن موضع دفن کردند **معه ۳۴** دیگر آنکه
 خرقم بن انس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم که فرمود من نمودند که امت من فتح حیره خوانند نمود و شیما دختر
 بقیله از قبیله از در کجالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه
 بر سوا افکنده باشد استیر مسلمان شود خرقم گوید کفتم یا رسول الله اگر من
 نجیره درایم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیایم ازان من باشد فرمود
 ازان تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن الولید را با لشکر
 بطرف حیره فرستاد خرقم گوید من را از لشکر بودم اول کسی که بمآز خورد
 شیما دختر بقیله بود بر همان میت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتند
 و بش خالد بن الولید آورد و دعوی کرد که رسول صلی الله علیه و سلم
 این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه
 و محمد بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبدالمسیح از
 عقب خواهر بیامد و او را از من هزار دره بخشید **معه ۳۵** دیگر آنکه ابن

حیره موضوع است
 در نزد کوفه
 ۵

عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره اهل حب در ثبوت در شان
 ابو لطف نازل شد زن وی ام جمل بنت حرب خواهری ابوسفیان آمد که بنابر
 راضی الله علیه و سلم ایذ کند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آن حضرت
 بود صدیق چون ام جمل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی
 بغایت بد زبانست چه شود اگر بر خیزی و با او ملاقات نکنی مباد که
 ترا اذیابی کند و ناسزایی گوید فرمود ای ابو بکر وی مرا نخواهد دید ام جمل
 آمد و گفت ای ابو بکر صایب تو مرا بگو کرده صدیق گفت فی و بجم و شعر
 نمیکوید گفت ترا داشت کوی میدانم و باز گشت ابو بکر گفت یا رسول الله
 ترا مکن دید فرمود فی حق تعالی ملک فی ستاد تا جناح خود مرا از وی
 گردانید **م** **۳۶** دیگر آنکه ابو مریره روایت کند که روزی ابو جمل با جنا
 قریش گفت محمد در میان شمار وی خود را آلود می سازد یعنی نماز میکند
 و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و غری شو کند که اگر او را به بنم که آن
 امر جای آرد بای خود را برگردن او نم و روی او را در خاک بمال پس نزد رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد و او نماز میکرد خواست که بای بلید خود را بر
 گردن مظهر آن سرور نهد بیک نگاه دیدند او را که بر پی خود باز میکرد و
 بدشت خود از چیزی اجترار و انتقامی نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد
 گفت میان من و او خد فی زانش بیدار گشت و جماعتی دیدم که مرا با جلیحه
 خویش منع میکردند و هو لی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش
 فرمود اگر بمن نزدیکتری شد ملا که اعضا او را بیک بیک می ربودند

خاک م

م **۳۷** دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
 الله علیه و سلم موزه ها و خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را بپوشید فرمود
 کلاخی آمد و بیک بای موزه را بود و بنداخت ماری از موزه بیرون آمد
 حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من گمان یومئذ بالله و الیوم
 الاخری فلا یلبس خفیة حتی یفرضما **۳۸** دیگر آنکه هیشم بن عدی
 از بد رخنیش روایت کند که گفت در حجب احد زنجی بر چشم قاده بن النعمان
 ظفری دسید چنانکه چشمش از کاسه شرب بر وزن افتاد چشم خود را بر کف
 دست نهاده بنزد بعثت صلی الله علیه و سلم آمد و صورت حال بعرض رسانید
 حضرت فرمود اگر خواهی صبر کن و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را
 باز جای خود نم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بجا
 که بهشت جزای جزیل و عطایای بغایت جلیل است و لکن من مردی ام مبتلا
 بد و سستی مان و می ترسم که چون مرا بلند کوبند عورتی را رسول الله حشم
 مرا باز جای خود بمان و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس از آمد
 مبارک خود برداشت و آب دهن خود بر آن انداخت و بموضعش نهاد فی الحال
 بنا گشت و بهترین جثمان وی آن بود و در دنگرد و نازمان و فوات و از حق تعالی
 بهشت نیز برای وی جزا است و گویند بس قشاده بر عمر بن عبدالعزیز را آمد
 عمر بر رسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت **انا ابن الذی سالت علی الحدیث**
فودت بکف المصطفى احسن الرد **۳۹** فعاتت کما کانت لا احسن حالها
 فیا احسن ما عین و یا طیب ما ید **۴۰** عمر بن عبدالعزیز گفت بمثل مندا فلتستول

المَنْ تَسْلُونُ انگاه گفت **تلك المكارم لا تغفلن** شیبایم باغداد بعد از آن
 دیگرانکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که ذی کد
 خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله بد رستی
 که ویرانوی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما ویرا میکرد و بجا
 بر نشان می شوی حضرت دست مبارک بر شینه وی مالید و مرودا عا
 کرد وی مقداری استغفار نمود و از من وی جانوری مثل شک جده سیبا
 بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت **معه** دیگرانکه
 مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت
 او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا برود کاردی که تو او را
 می برستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عی ابی طالب ^{طالب}
 فی الحال ازان مرض شفا یافت گفت یا محمد بد رستی که برورد کاردی که تو
 او را عبادت میکنی طاعت تومی غایب حضرت در جواب گفت ای عمر
 من تو نیز اگر او را بر سنتش کنی بر اینه که اطاعت تو کند **۳۱**
 دیگرانکه یزید بن ابی عجمید روایت کند که اثر جراح حتی در ساق سلم بن
 الاکوع دیدم بر شیدم که این جلست گفت اثر زخمی است که در روز خیر
 بمن رشتیده و مردم گفتند سلاک شد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
 و سلم رفت و آن جالاب دمن مبارک سه نوبت بران محل انداخت ^{۳۲}
 صحت یافت و تا این زمان می کرد در نکرده **۳۲** دیگرانکه ابو نسیک
 از ذی روایت کند از عمرو بن الخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم

آب خواست از من که بیا شامد قدری آب بنزد وی بردم و در آن قدح یکموی
 بود از برداشتم و قدح را حضرت داد و تا آب آشامید و مود بار خدای ویرا
 جلیل و تازه داد ابو نسیک کوید و برادرش بنو و چهار سالگی دیدم و در لحیه
 وی یکموی سفید نبود والله اعلم **فصل چهارم**
 در بیان اوصاف و شمایل سید او اخر و اوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم
 بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق آن سرور
 است اما بیان صفات صوری وی و ه که منبی از کیفیت شکل و نبات
 و اعضا و جوارح او است ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب
 معتبره چنین آورده اند که خلق آن حضرت مانند خلق او معتدل بود و تمام
 اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال عندال مزاج وی قد مبارکش بعه
 بوده و دراز دراز و نه کوتاه و مع ذلك با بر بلند قامتی که رفیق آن حضرت
 بیک سر و گردن از بلند تر نمودی و در می مجلس که بنشستی از اهل آن مجلس
 بزرگتر بودی سکران سر و بزرگ اما سنی بزرگ نبود موی دلجویش سیاه اما
 جعد بغایت و سبط بی نهایت نبود کیسوی مشک بویش کامی بصف کوش
 و کامی بزمه آن و کامی بپرویش می رسید و احیاناً چهار کیسوی بافه
 میکداشت **مجلس** چنین میبیش کشاده و ابروان کان نشانش بپوشته
 می نمود اما بحقیقت نبود میان آن دورکی بود که در حین غضب مثلی
 و ظامی شدی چشمانش منور شد در عین حسن شیا که آن بغایت سیاه
 و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن در کهای شرح

صفات صوری
 و سلم

میسود باد ام چشم بود و قوت با صیره اش بمرتب که در تار یکی جان
میدید که در روشنایی حدیث سعد بنش از استخوان روی مرتفع بود
بینی آن مبرا از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت و مرازا نودی بود
کردش برآمده و می که نه از روی تامل در وی نظر کردی می بنداشت که
اشم است یعنی استخوان انقش بغایت طویلیست و فی الحقیقه جان
نبود دهان مرده دهانش گشاده اما بغایت میله دندان سفید و برق
واطراف آن نیز و باریک میان دندانها گشاده اما بغایت میله و در چین تکه کویا
نور از آن بیرون می آمد روی او منور و مدور و چون ماه شب چهارده میدرخشید
و دندانک رویش بغایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لکن لون
سفید و نورانی چنانکه کویا آنرا از نقره ریخته بودند چنان مطهرش آلوده کرد
آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه کویا کردن آسویی با صورتی بود از نقره میان
دو شان اش از نیک بگرد و کاهل با جراحی جلیب سینه بی کینه اش و شکم
و سینه اش عموار و با هم یکسان از سینه با سینه اش تا ناف خطی
باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش بی موی شاع و مشکب
و اعلی سینه مبارکش موی داشت همان استخوان اعضا ش بزرگ و گوشت
بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت درنداشت دندانش طویل و کفش گشاده
و نرم تر از خیر ساقهای آنحضرت خالی از دقتی نبود انگشتان دست و پایش
در دشت و غلیظ عقب نیک عاقبتش که گوشت زیر قدش برداشته از زمین
و بران متصل نبود و پشت بای در نمایش املس و نرم هیچ تکی و شفاق نداشت

نداشت چنانکه هیچ آب بران نمی استند و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح
آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود و اصف او میگفت که از قبله و لا بعد
مثله ندید بش از او و بعد از او ماند او از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست
که گفت در شب ما هتای دیدیم بعنبر صلی الله علیه و سلم حله شمع
بویشده در صفحه رخسار با انوار آن سرو نگاه میکرد و در روی ماه میدیدیم
بخدا سو کند که نزد من از ماه ایحسین می نمود و از ابو موسی مره مرویست که گفت
من هیچ چیز را ایحسین از رسول خدا کویا آفتاب در جهه مبارکش جاری بود
و در بیع منت معوذ در وصف حضرت کفه لورایت لورایت الشمس طالعه و این
عباس رضی الله عنهما گوید که بعنبر صلی الله علیه و سلم برگرد بر آفتاب
ناستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و برگرد برش جواغی نشست الا
که نور او بر نور آن جواغ غلبه کرد مهربوت دو میان دو شان و بر وایتی گو
بار بود بر سر شان بچ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار مشت بود
بر حوالی آن خالها بقدر نخودی طامی و در وایتی آنکه خاتم نبوت مثل نقاش بود
و در وایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در وایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول
خاتم النبیین و در وایتی آنکه بران نوشته بود که توجّه فانک منصور لکن این دو
روایت ضعیفست عرق مطهرش در غایت خوش بویی بجابر بن سمره رضی الله
عنهما گوید بعنبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه من مایید
از دست او رایحه خوش شنیدم که کویا دست از طبقه عطار بیرون آورده
بود و ایل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم

و بعد ازان مدتی چون دست من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی ازان
می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلوا بی پیش آن سرور بودند ازان
دلوا آب آشامید پس آب دهن مبارک دران انداخت و در جاه ریختند
بعد ازان بوی مشک از آب آن جاه می آمد و نقلست از امه سلیمه مادر آن
که عرق آنحضرت را جمع کرده و با قدری بوی خوش خلوط ساخت و آن
طیبا طیب بود و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دخت
خود را عروس می ساخت درجهیز وی بآن سرور استعانت کرد و نزد او
حاضر نبود که بآن مرد رسد فی مودتاشینته بیاورد و قدری از عرق خود
خود دران شیشه کرد و فرمود بکوی او را باین مطیب شود و چون آن دخت
بآن خوش می ساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنید مری و آن خان
را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت
که چون رسول صلی الله علیه و سلم در کوفه از کوهها مدینه بگذشتی مرد
بوی مشک می شنیدند و میدانستند که آنحضرت از اینجا گذشته و الله اعلم
و اما صفات معنویه آنحضرت که عبارت از صفات خلقی و معنوی
از خلقی نفس کریمه و بفضایل و تجت اوست از ذلالت آن سرور در کمال
بمرتبه رسید بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرموده که و
لعلی خلق عظیم علما کونید خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی
مجمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیاء را ذکر فرمود و بر ایشان شاکفته که
اولئك الذين اتيناهم الكتاب والحكمة والنبوة بعد ازان مصطفی امر کرده

بوی ص

صفات معنوی
آنحضرت

باتباع

باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئك الذين هدی الله فیهدهم افقه
و مریک از ایشان مخصوص بودند بحصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم خلیل
و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق و عد و یعقوب و ایوب بصبر و داود
باعتماد و سلیمان بتواضع و عیسی برآمد و چون آنحضرت مامور بود با قدا
با ایشان خلق مریک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجمع بوده
باشد و خبر معتبر است انما بعثت لایتم مکارم الاخلاق مشعرا نیست ابو بکر
رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الی عایشه
صدیقہ رضی الله عنها بر سیدند که خلق بعنبر صلی الله علیه و سلم
جکونه بود در جواب گفت که خلق مود و قرآن بود یعنی باقران با و امر و نوا
و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میکرد و حسن خلق آن سرور
بمرتبه بود که مرکز سچکس را زمره یاران و خد مکتب مکاران می آرد آن
بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر
و حضر هر چه کردم نفرمود چرا کردی و می چه نکردم نکفت چرا نکردی یعنی
یعنی اگر در شرایط خدمت قصور و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد
مراد اینست نه تقریط و افراط در مامور او منہیات و عایشه صدیقہ
رضی الله عنه گوید نبود هیچ احدی نیکو تر از من از رسول صلی الله
علیه و سلم سچکس و پراخواندی الا که در جواب او کفنی لبیک و با یاران
در همه احوال موافق بود می اگر ذکر دنیا کردند و بی نزد کرد دنیا کردی
و اگر یاد آخرت نمودند و بی نزد یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب

آن سرور

رفتی وی نزد ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور حاجت
 میکردند و میخندیدند و او بسم میفرمود و گویند نوبتی بعنبر صلی الله
 علیه و سلم خانه خود درآمد و مردم با وی بودند جنازه خانه مملو شد و
 بن عبد الله بجای راضی الله عنه جای نماد که بنشیند در بر و ن خانه درویش
 حضرت ازان امر واقف شد و در راه خود را به پیچید و بجانب جری انداخت
 و فرمود برینا نشین جری را برداشت و بر روی خود مالید و بوسید و از
 عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه و سلم
 در خانه خود در میان اهل خود چه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت
 در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از احادیث سلوک میکند و بکار
 خانه قیام می نمود خانه جاروب میکرد و جامه خود میدوخت و تعلین
 را وصله میکرد و شتر را آب میداد و کوسفند را می دوشید و خادم را
 در کار میداد و با او چیزی می خورد و بصاحت خود را از بازار خود بر میداشت
 و خانه می آورد از حبیب بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خود
 پرسید که بعنبر صلی الله علیه و سلم خانه در می آمد چه نوع عمل می نمود
 جواب داد که چون آنحضرت بخانه درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم
 ساختی قنیه اطاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف می ساخت و قنیه
 را در وقت اهل و عیال میکرد و قنیه را بجهة مهمات خاصه خود میکرد
 و در بعضی از اوقات این قسم با صلاح حال امت مشغول میشد و خواص اهل
 فضل را در این قسم بخود راه میداد و ایشان را تحف اسرار و هدایای علوم مخصوص

چون

میکرد اینها بوسیله ایشان عوام ازان اسرار و علوم محفوظ میشدند و میگفت
 باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و بایاران میفرمود حاجت
 کس که استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدو
 که می کس برساند بیا شامی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی برود
 فذرا و در روز قیامت ثابت و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طالب
 علم و خیر بودند و پیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی
 کرده بودند و دیگر از ادالالت می نمودند بران علم و ادب حسین علی ر
 الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که پیرون خانه بود احوال او چه نوع
 بود گفت زبان خود را از ملا یعنی نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی
 و ایشان را متفرس ساختی و گریه بر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را با تو
 نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاق وجه خود را
 بایشان من طی کردی و تفقد اصحاب جای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی
 و چنین نیک و تقیج بد نمودی و از حق درنگ داشتی بهترین مردم پیش او مقرب
 بودند و افضل ایشان نزد او کسبی بودی که نیک خواهی او مسلمان را بشت بر بودی
 و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مؤاساة و معاونت مردم بهتر نمودی
 چنین گوید پرسیدم از مجلسی گفت از هیچ مجلس نجاست و در هیچ مجلس
 نشست مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی سو جا که مجلس با او
 منتهی شدی بنشستی و یاران را بان طریقہ امر فرمودی و بیک از منشیان
 خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه کان بردی که بچکس نزد آنحضرت

از وی گوی تر نسبت می کن که با آنحضرت مجالسه با مفاوضه نمودی درمی
صبر فرمودی تا آنکه ترک مجالسه و مفاوضه نمودی می کن که حاجتی از وی
سوال کردی البته حاجت او را بر آوردی با سخن خوشی با او بگفتی مباحثت
و خلق و کجایی تمام مردم داشت و شفقت او نسبت با مردم مرتبه بود
که کویا بدر همه است و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند مجلس و مجلس
علم و حیا و صبر و امانت بود آوازه داران مجلس بلند برداشته نشد
و عیب و محش و مذمت کسی در مجلس او نبود و اساعت فلکات یعنی
سقطات و زلالت اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی بلکه
اخفا کردند یاران در مجلس او در مقام عدل بودند بایکدیگر موضع
متواضع بودند ی تو قیصر کبیر و ترخمه صغیر را آوردندی و محافظت
غرب و ارباب حاجت کردند میروینت که زهد آنحضرت بر نبه بود
که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا
بیرون رفت و زره او نزد پیروی میسون بود و در متابع از نان سپر نشد
و در آیتی آنکه در متابع از نان جو سپر نشد و گاه بودی که در خاندان
نبوت یکاه آتش افروخته نمی گشت و باب و خرما میگذرانیدند و گاه بودی
که حضرت شبی کر شده خواب رفتی و در روز دیگر برونه بودی و اگر سستی
یعنی تقالی جندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مروینت
که نوبتی جبرئیل بنزد وی آمد و گفت بد رستی که خداوند تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید دوست میداری که این کو هرگاه مکه طلاء و نفهم کرد اند

و فصل در آن مجلس
بتقری بودی
و بایکدیگر

آنگاه

باشد سر جا که دوی سر خود را زمانی در پیش انداخت گفت ای جبرئیل اللہ
دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت تنک
یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مراد دنیا جگر مثل
مثل من و دنیا همچون مثل سوار نیست که در تابستان گرم بدو دختی رسد
که انواظا و اسایه خوش باشد فرود آید و زمانی در سایه آن درخت استراحت
نماید استراحت آنگاه سوار شود و روان گردد تواضع آنحضرت متناهی بود
که در مجلس زانو ها خود را از زانو میفشید خود نمی گذرانید و می کن که باو
در شهید می آید و سلام کردی بر آنکس و ابتدا بمصافحه نمودی و بای خود را
در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر یکی تنک نداشتی و گویی که بروی
در آمدی او را تعظیم می کردی از فرمودی و گاه بودی که بر وساده خوش
نشاندی اصحاب را بکینت ذکر کردی و با حیی اسماء خواندی و قطع سخن
سپکس نکردی و چون سخن کسی بنزد آنحضرت رفتی و حاجتی استی او در
نماز بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول
شدی و میفرمود لا تطرونی كما تطرون النصارى عیسی بن مریم فانما انا
عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرمود
من قال انا خیر من یونس بن متى فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه گوید
ذنی در طریق مدینه آن سرور را بش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی
که مرا حاجتی است فرمود در کد ام از کوجها مدینه که مخوامی نشین تا
بنشینم و ممت ترا کفایت کنم و کنز کی از کنز کان اهل مدینه دست و پرا میگرد

اطاعت ص

وهرجا که میخواست می برد و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
 لکیده می نمود و بخواب می افت و میگفت دعوت بنده زرخیده را اجابت
 میفرمود و میگفت لَوْ دُعِيتُ اِلَى كِرَاعٍ لَا جِيتُ وَلَوْ اُهْدِيَ اِلَيَّ ذِرَاعٌ وَلَقُلْتُ
 وگاه بود که او را بنان جو و اشکنه پدید رفت دعوت میکردند اجابت میفرمود
 و در جود و کرم و سخا و مروت بغایتی بود که هر کس که هیچ سائل را از درگاه خود محروم
 نگردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان که سوختن بوی
 داد که میان دو کوه پُر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران
 مسلمان شوید که محمد عطاایی میدسد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در
 چنین چندان مال بود و بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام بعضی از شما
 قریش آن شد و با خود اندیشیدند که این عطاایی تواند داد که از دویشی
 نکند و واثق باشد بآنکه خدای تعالی در همه حال او را فرزند و روزی بد
 و بیوت بهیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود
 چالا دست چیزی ندارم و لکن بی چه میخواهی چیزی و بها آن بمن چرا که کن که چون
 مرا چیزی بیداشود از قبل تواند نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر
 بود گفت یا رسول الله باین طریق چه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی
 ترا تکلیف نکالا بطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار
 گفت یا رسول الله انفق ولا تحزن من فی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد
 و آثار سرور در بشهره وی ظاهر گشت و فرمود باین طریق مرا امر کرده اند و
 منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی

کرم و سخا
 آن سرور

حصیر

حصیر ریخت و بر مردم قیمت کرد و چون برخاست یکدهم در آنجا نمائده
 بود و بنگهد ما قیل و نهجه آمدت بدست بدادی و پس از آن وین بود آنکست کس از فقر غار
 و از ابوکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بت لبید را انشاد کرد که
 اخ لي اما كل شئ سالت فيعطى و اما كل ذنب فيغفر انگاه گفت سزاگان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بمرتبه بود که هر چند از اقداب و اجانب ایذا
 میکشید تحمل میفرمود و در صد انقام نمی آمد بلکه در ازاء آن دعا میبرد
 شان ایشان بنقد یم میزسانید از عبد الرحمن ابن ابی رزای رضی الله عنه
 مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم حلیم ترین مردمان و
 صابرترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی
 الله عنه روایت کند که دوزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم
 ناگاه دیدیم که حضرت بردی بخزانی رد اخود ساخته تشریف داد و از
 عقب وی اعرابی درآمد و در دایره ویرا گرفت و جان بخشید که گفت آنحضرت
 بسینه اعرابی خورد و چاشنیک برد در سینه آن سرور تاثیر کرد حضرت
 در وی دید و تبسمی فرمود و گفت ما شانك اعرابی گفت بکوی نامم ازین
 مال که نزدنست چیزی بد منم و فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل
 تحقیق گفته اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل در وی
 ناظر حق بود و مطالعه جمال حق می نمود آری از نرس آنکه جان او خند و خند
 از نرس در وی خلق اش چه کردند و آنکه جان بوسه دسد بر شیه کی خورد در غم از فلک و نا
 وفاء و عده بود لازم می نمود و سرگز خلف و عداوتی متحقق نشد و گویند

و حلیم بعنبر صلی الله
 علیه و سلم

حلیه

در روی ص

وفاء حضرت
 بر وعده

بش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهاء پیش آن مردمان
 و با آنحضرت وعده کرده که تودر همین محل توقف نماید تا همه آنها را بیارم
 برفت و فراموش کرد و در شهر مبادی آمد آن همه را سرانجام کرده بهمان
 موضع شناخت حضرت فرمود ای جوان ماداد مشقت افکندی بنا بر
 وعده تو من ازان روز باز درین موضع و در شجاعت و دلاوری کن
 با آنحضرت رسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم احسن الناس و اشجع الناس و ارفع الناس و ارفع
 بن ابی طالب مرویست که گفت در روز جنگ ما مبلغی حضرت میشد
 و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند
 که سرگاه در محاربه بجای از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمود
 وی بودی و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار دشمن شد و بر شمشیر
 حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و بصیحت سخته
 که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته
 بقصد غارت مدینه می آیند فنی در میان مردم افتاد آن حضرت
 شمشیر حیا بل کرده بر اسبی برهنه که اذان ابو طلحه بود سوار شد و
 اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد ازان که تحقیق کرد که
 آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و با یاران که از عقب آنحضرت
 بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسب
 ابو طلحه فرمود انه کبرای واسع الجری و آن حضرت در حیا بر تبه بود که

شجاعست
 آن سرور

راوی در وصف حیا آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 أشد حياء من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کتبی بدیدی که
 مکروه داشتی در روی وی تغییری پیدا شدی و لکن بواجبه با و چیزی نکفتی
 و نوبتی مودی مجلس می آمد که بروی اثر صفری بود متغیر شد و چون بیرون رفت
 فرمود چه شود اگر او امر کنی تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد
 ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم حیاء لا
 یسأل شیء الا اعطی و در اخلاق ستمبر صلی الله علیه و سلم مروی گشته
 که دل وی برخلاف مهر بان و سینه و می منشرح و از خوف حق تعالی دایما
 گریان و طویل الحزن و عظیم الرجاء و دائم الذکر و قلیل الادی و لیکن الجانب کرم
 الوفا و کامل التی و امین السماء و الوفاء و حلیم و ودود و مهربان و مهمان
 دوست و کریم و حکیم و قائم بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهده و
 واجتهاد کننده در عبادت و طالب رضا خداوند بود و کان صلی الله
 علیه و سلم صواما لها رخا شعاً منیباً قواماً لللیل خاضعاً فی بیار غیا
 فی الخیرات منصفاً رقیباً زاهدا فی الشر تبی اهل غریبا و کان شریفاً لهبة
 لطیف الفطنة جمیل العشرة ذلیل الادله حبیب الفقرا طیب الاغنیاء
 الاثقیاب لبیب الالباب ترکا ترا تعظیم کردی از جهت و فادایشان و خردانرا
 بخود نزدیک گردانیدی از جهت شدت افقار ایشان و نعمت داشتی کفایتی
 و اگر چه اندک بودی و بر فقر مهربانی نمودی و کم کوی و با وقار و میبشت و کم
 خنده و بسیار تبسم و کف کشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترانه

حیا
 آنحضرت

با آنحضرت
 در اخلاق
 ستمبر

وَنَحْيَ النَّفْسَ أَنْ تَتَعَمَّدَ بِرَدِّ دُخْتَمِ شَدَى وَرَدِّ بَاشْتِ شَنَاقِ
 دُزْنِ الْعَقْلِ وَبَاكِزِهِ كَوَى وَفَلِيلِ الْمَلَاكَةِ وَخَلَايِقِ رَا حَارِهِ جَوَى وَعَفِيفِ الْبَفْنِ
 وَمُجْتَنِبِ الذُّشْبَهْتِ وَجَوَامِ وَلَطِيفِ طَبْعِ وَبَذَلِ كُنْدَةِ سَلَامِ وَذَاتِ شَرِيفِش
 مُسْتَجْمَعِ جَمِيعِ صِفَاتِ رَحْمَتِهِ وَازْشَمَاتِ ذَمِيمَةِ بَغَايَتِ دُورِ بُوَدِ دَرِشْتِ
 خَوَى وَغَيْبِ جَوَى وَسَنَكِينِ دَلِ وَفَوَادِ بَرَا رَنْدِ وَدَشَمَامِ دَنْدِ وَشَبَكُمَا
 وَرَحِيصِ وَجَمْعِ كُنْدَةِ مَالِ وَنَخِيلِ وَمَنَاجِ خَيْرِ وَمَكَّادِ وَمَكَّادِ وَطَمَاحِ وَمَنَاقِ
 وَكَوْلِ وَكَسْلَانِ وَذَوْدِ مَلُولِ وَطَعْنِ كُنْدِ وَعَجُولِ وَضُورِ دَسَانْدِ وَجِسْمِ
 وَخِتَارِ وَغَدَادِ وَجَزَعِ كُنْدِ وَنُطْقِ وَتَكْبَرِ وَتَجَبُّرِ وَتَمَازِ وَغَمَازِ وَكَبْجِ نَهْدِ
 وَذَخِيرِهِ كُنْدِ وَمُجْتَكِرِ وَمَذْمُوتِ كُنْدِ وَخِزَا وَرَنْدِ نَبُودِ وَهَيْجِ عَادَتِ بَدِ
 نَدَاشْتِ صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ
 دَرِ بَيَانِ عِبَادَاتِ آن سُرُورِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدَانِ وَفَقَّحِی اللَّهُ وَآيَاكَ
 طَوَائِفِ عِلْمَارِ اخْلَافِ نَسْتِ دَرِ آنکه بَعْنَمُكَ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَشَرِ اَزْ نَبُوتِ
 لَحْهَ کِیْفِیَّتِ عِبَادَتِ مِیغَرْمُودِ بَعْضِی بَرَا نَدِ که عِبَادَتِ وَی فُکْرِی بُوَدِ وَجُوبِ
 بَرَا نَدِ که ذِکْرِی بُوَدِ وَنِیْزَا اخْلَافِ دَارِ نَدِ که حَضَرْتُ بَکْدَامِ شَرِیْعَتِ عَمَلِی
 بَشَرِیَّتِ عِیْسَى بَا مَوْسَى بَا اِبْرَاهِیمَ بَا بَطْرِیْقَهُ نُوْحَ بَا بَطْرِیْقَهُ آدَمَ بَا جَمِیعِ شَرِیْعِ
 مِّنْ قَبْلِهِ سَمَدِ کُفْتِهَ اَنْدِ وَدَلَالِ وَتَفَاصِیلِ بِنِ اقْوَالِ دَرِ فِجْلِ خُذْمِیَّتِ شُدِ وَآمَدِ
 اَزْ ظُهُورِ نَبُوتِ قَوْلِی آنکه اِنْجِهَ اَشْتَقِ اَزْ شَرِیْعَتِی بُوَدِ اخْتِیَارِ فِی مَوْدِ وَقَوْلِی آنکه
 اِنْجِهَ اَسْ مَقْضَیْ اَیْتِ کَرِیمِ اَنْ اَتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیْفًا بَطْرِیْقَهُ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلِ
 عَمَلِ مَوْدِ وَادْجِجِ اَنْتِ که بَشَرِیَّتِ خُودِ عَامِلِ بُوَدِ وَدَرِ عِبَادَتِ تَرْجِیْقِ تَجَرُّدِ

عبادات
 بعبادت
 و سلم

بکالاد داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف بر
 طهارت است انشبه آن می نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو
 و مقدّمات آن واقع شود بَصِحَّتِ بُوَسْتِهَ که بَعْنَمُكَ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 حَوْلِ خُواسْتِی که بَحَلِ که برای قضا حاجت معد بود در این اکتشوف را ارا
 مَبَارِکِ پَرُوْنِ آوَدِی وَبَا یِ جَبِ بَشَرِ نَهَادِ دَرِ آمَدِی وَفِی مَوْدِی اَللّهُمَّ اِنِّی
 اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخَبَائِثِ وَچون پَرُوْنِ آمَدِی بَا یِ دَاسْتِ بَشَرِ نَهَادِی
 وَکَفَّتِ غَفْرَانِکَ اَکْرَدِ دَرِ صَحْرِ اَبُودِی اَزْ نَظَرِ مَرْدِ مَرْدِ وَرَشْدِی جَنَانِکِ کَسِی اَوْرَانْدِی
 یَا بَدِیواری یَا بَدِ رَحْمَتِی خُودِ اَسْتَوْرِ سَاخْتِ وَدَرِ زَمِیْنِی نَزْمِ اَنْ مَمَّ اَسْتِغْثَالِ
 مَمُودِی وَاَکْرَ زَمِیْنِی صُلْبِ بُوَدِی بَسْمَانِی بَسْمِ نِزِهَ که مِمْرَا دَاشْتِی زَمِیْنِی دَازْمِ
 سَاخْتِ تَارِ شَاشِهَ بُولِ بَا وَبَازِ نَکَرْدِ دَرِ تَابِ زَمِیْنِی نَزْدِیکِ لَشْدِی جَامِهِ رَا اَزْ خُودِ
 بَرَنْدِ اَسْتِغْثَالِ اَسْتِغْثَالِ بَسْمِ اَبِ مَمُودِی وَدَرِ حِیْنِی دَرِ آمَدِی مِیغَرْمُودِ نَاسَنَکُهَا
 اَسْتِغْثَالِ اَبِ مَمُودِی وَهَمِیَا مِیْدَاشْتِ وَدَرِ غَالِبِ اَوْقَاتِ بَرَا یِ مِی نَمَازِی وَضُوْیِ
 مِی سَاخْتِ وَاحِیَا نَا جَنَدِ نَمَازِ بَیْکِ وَضُوْکَرَادِی وَبَشَرِ اَزْ وَضُوْکَرَادِی
 وَدَرِ اَنْ بَابِ مَبَالِغِ بَسِیَا رَا دَاشْتِی قَوْلًا وَفَعْلًا وَمُضْمَنَةً وَاسْتِشْقَاقَ
 مَمُودِی مَمُودِی مَمُودِی مَمُودِی وَاسْتِشْقَاقَ نَکَرْدِ وَدَرِ کِیْفِیَّتِ عَمَلِ حَضَرْتُ بَایِ
 دُوسَنَتِ رَوَا یَاتِ وَارْدِ شُدِ کَا هَ بَیْکِ غَرَفِ مَضْمَنَةِ وَاسْتِشْقَاقِ کُودِی
 وَکَا هَ بَدِ وَغَرَفِ وَکَا هَ بَشْدِ غَرَفِ وَدَرِ سِهَ صَوْرَتِ وَصَلِ مَمُودِی عَمَلِی نَمِ
 بِمَضْمَنَةِ وَنِیْمِی اَسْتِشْقَاقِ صَرُوفِی مَمُودِی اِجَادِیَّتِ صَحِیْحِی صَرِیْحِی دَرِ بِنِ
 مَعْنِی وَرَوَا یِی ضَعِیفِ هَسْتِ که بَکُنُوْبِ فَضْلِ مِیَا نِ مَضْمَنَةِ وَاسْتِشْقَاقِ غَرَفِ

[illegible]

رَبِّكَ الْأَعْلَى وَكَاهُ وَالْتَيْنِ وَكَاهُ مُعَوَّذَتَيْنِ وَكَاهُ قَضَارِ مَفْصَلِ دِرَانِ نَمَازِ خَرَمِ
 و نماز خُفَسَ را قُربِ بِنَمَازِ عَصْرِ كَرَارِ دِی وَكَاهُ سُورَةُ وَالتینِ خواندی و بَعِثَ
 بوسه ده که یَحْضَرَتِ رَسَانِدِند که معاذِ بِنِ جَلِ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ اِمَامَتِ قَوْمِ
 میکند و در نماز خُفَسَ سُورَةُ بَقَرَه میخواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی
 که بعضی از شما تنفیر کنند و مردم را ندی کسی که اِمَامَتِ مردم میکند باید که
 نمازِ سَبَّك بَكَ اَرَدِ زِیْرَا که در میان ایشان ضعیف و سَهیم و صَاحِبِ رَحْمَتِ
 می باشد و روایتی آنکه با معاذ گفت اِنَّكَ اَنْتَ بَا مَعَاذِ سَه نوبت و منع و جبر
 کرد و بخواندن مثل وَالشَّمْسُ وَ سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ الْأَعْلَى وَ وَاللَّيْلُ امر فرمود
 و در نماز و ترکابی که سه رکعت کردی در رکعت اولی سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ الْأَعْلَى
 و در ثانیه قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و در رکعت سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ الْأَعْلَى و معوذتین خواندی
 و در نمازِ جَمْعُهُ سُورَةُ جَمْعُهُ و منافقین هر یکی در رکعت میخواند و گاه سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ
 الْأَعْلَى وَ هَلْ تَنِيكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ قَرَأَتْ مِیفرمود و در نماز عید سُورَةُ ق
 و اقتربت میخواند و گاه سَبَّحَ اسْمُ رَبِّكَ الْأَعْلَى وَ غَاشِيَةِ میخواند و در غالب
 اوقات سُورَةُ اِتْمَا خواندی و گاه با و اَبَلِ سُورَةُ اَكْتَفَا کردی و همیشه
 نَطْوِلُ رَكَعَاتِ اُولَى بَرَثَانِيَه نمودی و قَرَأَتْ بِتَرْتِيبِ وَ تَرْتِیلِ وَ تَجْوِيزِ قَوْمِ
 و وقف بر آخِرِ آیتِ گُردی و مَدَّ صَوْتِ عَمُودِی وَ جَوَزَ اَزْ قَرَأَتْ فَارَعِ
 کَتَبِیرِ کَفْتِی و دستها را آوردی و بر کوع رفتی و بهر دست زانوهارا
 بکُردی و آرنجها را از بهر دُورِ ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر
 پشت بداشتی نه فروتر و نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سُبْحَانَكَ الْعَظِيمِ

وگاه با آن صمّ کردی که سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي
و بسیار در رکوع گفتی سُبُوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و در رکوع نماز
تَبَّحَدُ كَفْتِي اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَلَكَ اسَلَمْتُ
خَشَعْتُ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَحُجِّي وَعَظْمِي وَعَصْبِي و چون سر از رکوع برداشتی
دستها را بر آوردی و بگفتی سَمِعَ اللَّهُ مِنْ جَدِّهِ و راست بایستادی و گاه گفتی رَبَّنَا
لَكَ الْحَمْدُ وَغَالِبًا إِنَّ رُكْنَ رَأْتُوهُ فَمُودِي بِمَقْدَارِ رُكُوعٍ وَادْعِيَهُ كَهْدَرِيْنِ رُكْنِ
خوانده در کتب حدیث مَصْحُفِ حَسَنٌ و چون سجود رفتی دستها بر انداختی
و زانو ها را اول بر زمین نهادی پس دستها را نگاه بیشانی و بطنی بر پدید
یا اگر سجده نکردی و گاه بیشانی را برخاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده حصیر
و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی دستها را از پهلو ها دور ساختی
و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع کشاده داشتی و در
سجود فراهما آوردی و در سجده سه نوبت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى گفتی
و یا از آن آبان می فرمودی و چون سر از سجود اول برداشتی مقداری که در
سجود مکث کرده بودی بن السجدة تین بنشستی و گفتی رَبِّ اغْفِرْ لِي رَبِّ
اغْفِرْ لِي و دیگر ادْعِيَهُ و اذکار در سجود و جلوس بن السجدة تین خوانده که
تفصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده دوم بر طاشقی
تا بر زمین نشستی و آن نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و در مذکور
امام شافعی رَحِمَهُ اللَّهُ مُسْتَحَبِّست و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رَحِمَهُ اللَّهُ
مستحب نیست و محمولست بر آنکه آنحضرت جهت کبر سن محتاج بنشستن

و گاه گفتی اللَّهُمَّ رَبَّنَا
لَكَ الْحَمْدُ
سجود

جلوس بن السجدة تین

بوده و چون بر کعت دوم برخاستی بی توقفت بقرات مشغول شدی و
برای تشهد بنشستی بای جب را فرش کردی و بر آن نشستی بای راست را ب
کردی و دست راست بر آن راست نهادی و عقد بخاه و سه با انگشتان
بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخاستی سر و دست برداشتی
و تکبیر گفتی و بقرات مشغول شدی و غالباً در رکعت سیم و چهارم بقرات
فاتیحه اختصار نمودی و ارجحاً تا سوره مختصر بخواندی و در تشهد آخر بای جب را
زیر بای راست در آوردی و مقعد بر زمین جسیبانی و در نماز صبح گاه
قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در ظهر عصر بستر میخواند و ارجحاً تا مقعد یا زانو
آبیتی می شنوند و در نماز التفات بجانب یمین بسیار نمی نمود و در باب التفات
میفرمود هُوَ اخْلَاصُ خَيْرُكَ الشَّيْطَانُ مِنْ صَلَوةِ الْعَبْدِ و می گفت اَيُّكُمْ
وَاَلْتَفَاتٍ فِي الصَّلَوةِ فَإِنَّهَا هَلَكَةٌ فَإِنْ كَانَ لَا يَدْفَعُ النَّافِلَةَ وَالْجَهْدَ فِي سَنَنِ
ترمذی از ابن عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا مرویست که گفت بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ بِكَوْشَةٍ جَسْمَ نَفَرٍ وَجَانِبِ يَمِينٍ وَبِئْسَ أَرْمِيكَ نَزْدَ مُحَقِّقَانِ مَحْدِثِ
بَصِيحَةٍ نَهْ بِبُيُوتِهِ و در سر در رکعت تشهد میخواند و صلوات در تشهد میفرستاد
و بعد از تشهد آخر ادْعِيَهُ از آنحضرت بَصِيحَتِ رَشِيدِهِ و در کیفیت تشهد
و روایات مختلفه وارد شده و بی يك از ائمه بنا بر امی روایتی اختیار کرده اند
و این کتاب کجایی خفیت و تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از ادْعِيَهُ
فارغ شدی گفتی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَالتَّفَاتِ بجانب راست کردی
جناحه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره و پرا بیدند و از جانب

سلام

بهمین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و انوب الیه بس گفتی اللهم انت السلام
ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الا کرام و بصیرت پیوسته که در
 عقب نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وکله
الرحم و هو علی کل شی قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطى
لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده
 مست و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن اذان سرور بطریق سهو واقع
 شده و جهت تدارک آن سجد سه سجده ای آورده و سجد بعد از سلام و قبل
 از سلام متعدد و نوع اذان حضرت مروی گشته و اول مختار حقیقه و دوم مختار
 شافعیه است و نماز نطوع میگرد و در حضرت دو رکعت بلیش از فرض صبح
 و دو رکعت بلیش از فرض بلیش و دو رکعت بعد از اذان و دو رکعت بعد از
 فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دالم میگرد و بر نماز تجمید
 مداومت می نمود اکثر اوقات تجمید را با و تر یا زده رکعت و گاه سیزده رکعت
 میگرد و در آن نماز قرات و رکوع و سجود طویل مینمود گاه سوره البقره و
عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز
 بیک آیت اکتفا می نمود و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانهم فاکانت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل ندرت
 تجمید از آن حصه فوت شدی روز دیگر در وقت جا داشت دو اذنه رکعت
 بگردادی و در نماز شب گاه چهار گاه بیست میخواند و آخر آن قرات یافت و و نوداد

سجده شکر
 نماز شب
 تجمید

بغایت

و در نماز شب چهار گاه بیست میخواند
 و تجمید از آن حصه فوت شدی
 روز دیگر در وقت جا داشت

اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگرد اما اگر در آخر شب بود و میگرد
 اجعلوا آخر صلواتکم باللیل و تراکابی مفت و کاسی بنج و کاسی بیکرکت میگرد
 و در آیتی ضعیف هست که کاسی سه رکعت بیک سلام میگرد و و بصیرت
 نرسیده که بیغیر صلی الله علیه و سلم در نماز و نرد عاء قوت خوانده اما
 بعضی از یاران امر میموده و صحابه بعد از آن حضرت میخوانده اند و بقیوت
 پیوسته که نماز و تر و سقر بر در جمله میگرد و بعد از اذان و تر سه نوبت میگفت
سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میداشت و بروایتی در
 آخر آن این زیاده میگرد که وب الملکة والروح و نماز جا داشت کاسی میگرد
 و کاسی ترک میگرد اذنه و در رکعت ناست رکعت در اوقات مختلفه گزارد
 آنچه در روایت صحیح وارد شده اینست و اکثر روا و در بعضی از کتب مروی
 گشته که کاسی و اذنه گزارد و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگرد و بعضی
 فاضلترین نماز مرد است که در خانه خود گزارد الا نماز فرض و کاسی
 که نعمتی مجتهد گشتی بایلیه مند فع شدی سجد شکر مر خداوند را سبحانه
 بجا آوردی و نوبتی مردی نعمتی یعنی کریم المنظر حقیر الحق ناقص الحلقه را دید
 سجد شکر کرد و در باب دوم رکعت که چون خبر قتل ابو جهل رسید بایلیه
 رسانیدند سجد شکر بنقدیم رسانید و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 چون خبر قتل مسیله کذاب شنید سجد شکر کرد و علی مرتضی کریم الله و
 ذوالنذیر را که از جمله روضاء خوارج بود چون در میان کشکان بدیدند
 شکر کرد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقدار معین از قرآن و فوات

سجده شکر

فوات قرآن در غیر نماز

میفرمود قرائت باین مفسر حرف بر تیل و تجوید و خشوع و تدبیر و تامل
 تمام در معانی آیات می نمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید
 و در اول قرات استعاذه میفرمود و در جمع ارجیان قرآن خواندی استعاذه و
 نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع آن حضرت نبود
 از قرات قرآن تعقی می نمودی و ترجع کردی چنانکه حفظ خوش آواز خواند و
 در دفع مکه سورة فتح را سوار بر جمیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشيء مما اذن
 لنبی یعقی بالقرآن و مراد تعقی است که بی تکلف بود و آنچه از سنی تکلف و تعلیم
 بود ممنوعست و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از جثمان مبارک
 میریخت و شبها سورة الم سجد و تبارک و سورها که سبحان و سبح و سبح
 و سبح در او اهل آن واقعت میخواند و سجد و تلاوت را ترک نمیکرد چون آن
 سجد و سیدی بکیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد و بجزی للذی
 خلقه و صورته و شق سمعه و بصره بجزو له و قوته و کاه بود که غیر این دعا
 دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر ازین سجد برداشته بکیر گفته بایستد
 خوانده یا سلام داده باشد و بعد منکر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر
 بر نماز اقصا نمودی و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که از ترک
 نمیکرد و در ایاتی هست که در رکعت بعد از بشین و بعد از مغرب گزارده و
 بعضی از روایات و از شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل گشتی و در
 نماز بگزاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصیحت بپوسته که گفته بعنبر
 صلی الله علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیکزاده محسولت بر آنکه وی اطلاع

وگاه که قرات
قرآن م

و ختم قرآن در کبر
از سه مشایخ و روز
نمیکرد م

حکایات

۳
 و آیات و سور و ادعیه و از کاه
 از آن حضرت بصیحت پیوسته و در
 عقب نمازها و در صبح و شام
 و نزد امور عارضه و سایر
 اوقات و احوال خواند و
 به آن امر فرموده و آنرا
 ثواب و خواص بیان نموده
 و این کتاب استغاثی است
 و این کتاب شالی است
 ندارد و در حق تعالی
 مملکتی بخشید آن شایسته شود
 کتابی در آن باب نوشته شود
 که مردم مسلمانان به آن منتفع
 گردند ص

بوگزاردن حضرت نیافته و الله اعلم و نماز چهار رکعتی را بپوسته قصر کردی
 و تمام نماز در سفر از آن حضرت بصیحت نه بپوسته و آنچه نغایسته رضی الله عنها
 مرویست که گفت آن سرور همه قصر و تمام در سفر فرموده استناد آن چنان
 از ضعفی نسبت و الله اعلم و نماز تجمد بر بالای مرکب میکرد ارد از هر جانب که در
 و اگر چه بر صوب قبله بودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی
 وارد شده که در چین بکبیره الا حرام روی مرکب را بجانب قبله میکردند
 و باقی اجزا نماز را به هر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میکزاد و مرویست
 که بکبوت بسبب باران بر پشت می کب نماز فرض گزارد و باران سوار افتد
 بوی کردند و نماز گزاردند و عادت آن حضرت آن بود که اگر از منی لی بیش از
 آفتاب کوچ میکردند نماز بشین را تا خیر میفرمود و چون منی آمدند
 با نماز بشین جمع میکرد و اگر بعد از ظهر کوچ میکردند کاه عصر را نقد مید
 می نمود و تا بشین جمع میکرد و در مغرب و عشاء همین طریقه عمل می نمود و اما در
 وقت نزول و قرائت اذان حضرت مروی نشده و در جمعه و انقیام می نمود و
 انواع عبادات در آن روز جاری آورد و تطییف و تطییب بتقدیر می رسانید
 و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدند ی تنها بمسجد
 تشریف دادی و هیچ حاجی و خادمی پیش پیش و زفنی و چون مسجد تشریف
 درآمدی حاضران اسلام کردی و چون بر منبر آمدی دیگر بار سلام کردی
 و بنشستی پیش بلا شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی
 و خطبه فصیحی بلیغی مشتمل بر حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین و امر و

نماز

علاقه

بتوبه و وصیت ایشان تقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان
بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعای مؤمنین و مؤمنات
خواندی و میان دو خطبه جلسته خفیفه میفرمود و در چین خطبه خواندن
بر کانی یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر ^{زند}
و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد نموده و در آن خطبه
مردمان را به نزدیک شدن با امام و بسکوت در چین قرات خطبه امر میکرد
و بصیحت نرسیده که بعنبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد
سنت نماز جمعه گزارده باشند و لکن بعد از نماز جمعه چون خانه بازگشتی
چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بود و رکعت نبودی
فاما فرموده که من کان مصلیا بعد الجمعة فليصل بعدها اربعاً و میفرمود
که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک است که بنده چون آن ساعت
رادر یابد مراجعت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح است
که آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه و سلم نبوده بلکه
باقیت تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آن حضرت
به ثبوت پیوسته و علماء امت را بازده قولست در تعیین آن بعضی از
برائند که از حج اقواله و قولست یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن
امامت بر منبر تا تمام شدن نماز و مرا که بعد از نماز عصر است تا وقت
غروب آفتاب و ازین دو قول ترجیح است و جمعی دیگر میگویند احتمال
دارد که ساعت جمعه دایر باشد در آن اوقات جمعات بر آن ساعات که حضرت

تعیین فرموده یکجمعه آن ساعت نشستن امامست بر منبر تا زمان انقضاء
نماز و جمعه دیگر از زمان قامت نمازست تا زمان سلام از نماز و جمعه
بعد از نماز دیگرست تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث
صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مهتم است
در جمع روز جمعه تا داعی شخص بر مراقبت آن متوقف شود و تمام روز دعا
مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة و تسبیح و استعاذه و استغاثه
اجابت در شب گفته اند ضعیفست و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن امر
صحیحه واقع شده و الله اعلم و بعنبر صلی الله علیه و سلم در چند موضع
مثل غزوة ذات الرقاع و بطن خله و عسفان و حیدریه نماز خوف گزارده
نه نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید
در مصلی در پیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطه باران پیرون نتوانست
رفت در مسجد گزارده و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید و
کامی برد مخطوط بخطوط سبز یا خطوط سرخ لبس میفرمود و در عید فطر
پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خورما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز
بازگشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و بیاده بمصلی میرفت و نیم
نیزه پیش لبس می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی
در برابر روی وی نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرا بی بود و دیوار
و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامع بود

اولی صفت

بلکه بمصلی می رسید و در نماز شروع میکرد و در رکعت تکبیر بیای می گفت
و میان مردم و تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیح مخصوص
در میان تکبیرات عید مروی شده و چون از سجده رکعت دوم برخاستی
شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقرآن مشغول
و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرائت کهنه
و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه
خواندی و افتتاح خطبه بچند کردی بنی تکبیر و یا انا و غط و نصیحت
کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تا خبر نمودی و در عید اضحی
و اگر خواستی که لشکر بجایی فرستند شما با نغین میکرد و اگر خواستی که
ایشان را امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدند
و حضرت بنزد ایشان را علی حده و غط گفتی و نصیحت کردی و بصدقه
فرمودی و نماز را در عید فطر تا خبر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی
بجهت قربانی و بصریت پوشیده که دو کوشند سرون دار خوی که
دستها و بایها و حوالی چشم آنها ستیاه بود بعد از نماز عید قربانی کرده
و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود ایتی و جهت و بحی اللہ
فطر السموات و الارض علی ملة ابراهيم خنیفاً و ما انا من المشرکین ان
صلواتی و نسکی و محبای و مما فی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک
اُمرت و انا من المسلمین اللهم منك و لك عن محمد و آتیه بسم الله و الله
و روایتی میفرمود اللهم تقبل من محمد و آتیه محمد و روایتی آنکه میگوید بسم الله

ایشان رفتی و ص

والرحمة

والله

والله اکبر اللهم هذا عتی و عن لم یخرج من امتی و بصیحت پیوسته که فرمود
هر کس که بیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب
نیست بلکه کوشتی برای اهل خود حاصل کرده است و امر میفرمود که برای
قربانی قربت و سلبیم ثرا از عیوب پیدا کنند و از کوش شکافند و بریده و سوراخ
کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزل در قربان
نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله رواشت و شتر و گاو
از صفت کن مجربیت و در عید و سه روز تسریق قربانی جایز است و در
بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما گفته اند نکته
در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند
و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام مجروح و منکوب گردند
و حاجات اهل یرد و طریق را قضا کنند و اطهار شعاب اسلام در یرد و حال
شود و تا اهل یرد و طریق بروی سلام کنند و برکت قد بر آن سرود و هر دور
برسد و حضرت شعار نماز استسقا کرده چنانکه در باب سابق گذشت
و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعای استسقا
کرده و بهما اکتفا فرمود و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته
دعای استسقا نموده و هر گاه که استسقا کرده اجابت شده و آن مقدار
رفع ید که در دعای استسقا کرده در هیچ دعا نقر نموده و بصیحت رسیده
که درین دعا بشت دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمود
اللهم صیبنا فاعا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی

نبوت م

باران آمد و ما با آن حضرت بودیم جامه را از خود دور کرده باران بدن
 او رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صبیح چه بود فرمود **لَا تَخْشَوْنَ**
عَهْدَ بَرِّهِ و چون باد و ابر بیدی گزاهت در روی مبارک وی بدید آمدی
 و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران آمدی آن
 حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی **عائشه صدیقه** رضی الله
 عنها این امر را معلوم داشت بر شهید از حضرت که جراحی میگی فرمود
 ای عایشه شاید بود که جنان باشد که قوم عاد میکنند چون از کافران و از
 خود ابری میدیدند که این ابر است که باران خواهد بارید از برای ما یعنی
 و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذاب الیم بود و میفرمود که **الرَّحْمَنُ مِنْ رُوحِ**
ثَانِي بِالرَّحْمَةِ وَثَانِي بِالْعَذَابِ فَلَا تَسُبُّوهَا یعنی باد اثر روح و دخته خداوند است
 رحمت دایمی آرد یعنی نسبت باد و شنان و عذاب دایمی آرد یعنی نسبت باد
 پس شناسم مدهید انرا و از حق تعالی خبر آن بخواهید و از شر آن بپناه بیاورید
 و نوبتی مودی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود باد لعنت میکند
 زیرا که آن مامور است و بد دستی که سوگن که لعنت کند چیز را که مستحق
 نباشد آن لعنت بوی باز کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز نادی
 نوزید الا که حضرت بد و زانو زد آمد و فرمود **اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَلَا**
عَذَابًا اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رَاحًا وَلَا تَجْعَلْهَا رَجًا و چون آواز عد شنیدی **يَا**
اللَّهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بَعْضُكَ وَلَا تَهْلِكْ بَعْضُكَ و عافنا قبل ذلك و در آیتی
 آنکه میفرمود **سُبْحَانَ الَّذِي يَسْمَعُ الرُّعْدَ يَجِدُوهُ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ** و چون آما

کافی

و محسوف
 و محسوف

بگرفت آن سر و در رکعت نماز کسوف بگاردی و کیفیت آن نماز چند طریق
 مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در زمان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آفتاب بگرفت حضرت با مرد مرد در رکعت نماز بگزارد پس
 قیام نمود قیامی طویلی قریب بقراءة سورة البقرة بعد از آن که کوعی طویل کرد آنگاه
 بقیام باز آمد و قیامی طویل کرد آنگاه **صالح** باز آمد کمتر از قیام اول پس کوع کرد
 رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس با عتدال آمد پس سجده رفت در رکعت دوم
 بهمنح دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب بخیل گشته بود فرمود بدستی
 که آفتاب و ما و نشانند انداز نشانها خداوند تعالی از برای موت و حیات بچسب
 گرفته غیث شوند چون به بنید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنند باران بکند
 یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرائیدی پس متاخر شدی
 فرمود بدستی که بهشت دادید مرا خواستم که شاخی از انکورهشتی فرا
 گیرم و اگر انرا خد میگردم بر اینه که ازان تناول میکردم **ید مدام** که دنیا
 باقی بودی و دوزخ دادید مرا و ندیدم مرا کن منظر بی امر و زرد فطاعت و **لنا کن**
 و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان
 بودند فرمود برای آنکه کفر آن نعمت و کفر آن حق شوم میکنند و عایشه صدیقه
 رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده و در
 حدیث وی این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماه را به بنید
 خدا را بخوانید و تکبیر بگوئید و نماز گزارید و تصدق بجا آورید آنگاه فرمود
 ای امت محمد و الله که هیچ احدی غیور تر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امه

مثل منظر

خود ای امت محمد و الله که اگر آنجه من میداند شما بدانید سراینده که خنده
 که و کربیه بسیار کنید و و ما انکه جابر رضی الله عنه روایت کند که بغیر
 صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکوع و
 چهار سجده سنم انکه علی مرتضی کرّم الله وجهه روایت کند که حضرت
 نماز کسوف گزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهار رکعت انکه عبد الرحمن
 بن سمره گوید که آفتاب در عهد بغیر صلی الله علیه و سلم گرفت در نماز
 ایستاد و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید می نمود تا آفتاب
 منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و نماز خسوف هم گزارد
 و در آن نماز قرائت جهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 عیاده مرضی فرموده و یار از ابوان امر بخیرتض کرده و چون بر بیمار درآمد
 فرمودی لا باس طهور انشاء الله و گاه فرمودی کفارة و طهور و بایست نشستی
 و از او پرسیدی که خود را چون می بینی وجه چیز اشتها داری و اگر آن چیز
 که بیمار طلبیدی ویرامض نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست داشت
 بر جسد مریض می نهاد و میفرمود اذهب البأس رب الناس اشفنا انت
 الشافی لا شفاء الا شفاءک شفا لا یغادر سقما و اگر بر کسوف ریشی و
 بودی انکشت مسبحه را بر خال نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله
 تزبّه ارضنا بریقته بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عباد
 روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عبادت میفرمود
 و میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عبادت کند در بستان شبت

عیادت

روان بود تا بلبش چهار بنشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود
 آید تا عرق رحمت شود اگر صبا یح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند
 تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صبا
 و در همه بیماریها بر شش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید بغیر
 صلی الله علیه و سلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض
 آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بپایا و میداد و بتوبه و صیحه امر میفرمود
 و میگفت لقنوا موتا که لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از آنجا
 جاهلیت مثل توبه کزی و جامه باره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و نهی
 تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
 و رضایه بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از کوبیدن بی صبا یح و از
 اندوه و حزن دل منع نکردی و در بجهیز و تکفین و غسل و تطییب و تطهیر
 و دفن میت بخیل نمودی و میفرمود که میت را سه بار بایخ بار بار باده محبت
 مقتضای رای غسل بشویند و در غسله آخر قدری کافور بکار برید و شهادت
 را بشویند و جوشن و سلاح از دور کنید و میفرمود اینجا در جامه احرار
 دفن کنید که قراء قیامت لبیک گویند ببعوث خواهد شد و اگر کفن قاصدی
 میفرمود تاس را بپوشانند و قدری بپای میت نهند و در جامه های سفید
 کفن کردی و آن فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن طفل و بالغ
 چهار تکبیر و گاه به پنج و گاه بشش تکبیر میگرداند و چون شروع در نماز کردی
 بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و دو تکبیرات دکرده عاگردی و میت را بمغفرت

من از خانه

و در حجت و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که
 گذارد چهار تکبیر گفت و از جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند و از ابن
 عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مرویست که چون ملائکه برآمد علیهِ السَّلَام نماز گذارد
 چهار تکبیر گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم و بدو سلام دادند
 جنازه برون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه
 از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گزاردی و چون از نماز فارغ
 گشتی بیاده همراه جنازه در پیش آن برفتی و تا جنازه بر زمین نهادندی
 نشستنتی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنی چه اگر نیکو کار هست
 بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شریعت که از گردن خود دور میکند
 و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را پس از غسل برداشته
 و در اخبار وارد شده که حضرت فرمودی که در بی جنازه رود و بردارد
 انرا سه بار تحقیق که حق از او کرده و در زکوة و صدقات همدر عایت فقر
 و همدر عایت احتیاج اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال
 که در میان خلق بیشتر متداولست و بآن بیشتر احتیاج دارند واجب
 گردانید صنف اول چهار دای از شتر و گاو و گوسفند و مزر و سیم
 ذروع و ثمار چهار دای اموال تجارت از هر صنف که باشد و بصحبت نرسیده
 که بعمر ذرا صلی الله علیه و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما اولیا
 بموجب قوا عدل شریعت زکوة می گرفت و بمسکینان میرسانید و شتر
 صدقه واجبست مبارک خود داغ میکرد و اگر کسی زکوة مال خود را بش

و غالباً گوش آنها را
 داغ میفرمود

آوردی

حضرت دعای خیر در شان او بتقدیر میرسانید و عمال یقیناً و اطراف
 میفرستاد تا زکوة مال می گرفتند و بر مسکینان انجا صرف میکردند و اگر
 چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و
 صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن خیر نض میفرمود و فطره خود را
 بش از نماز عید بمسکین میداد و باران را بآن طریق میگرد و در باب اعتنا
 استقامت تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان
 متعدد آزاد کرده فاما اعتنا غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بیک
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روزه رمضان شروع نمیکرد
 آنکه هر ماه بدیدی یا کواشی عدل از رزقیت تمام خبر دادی یا ماه شعبان
 سی روز تمام گردانیدی اگر در شب سی ماه نمودی و در آخر شعبان
 خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان مای بغایت بزرگ شبای برسی
 شما انداخت مای مبارک مای که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار
 که در آن این شب نباشد حق تعالی روزه آن ماه فریضه گردانیده و قیامت
 سنت ساختن هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر خا
 باشد که ادا فریضه در غیر این ماه کرده و کسی که درین ماه فریضه
 ادا کند چنان باشد که سفاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده و ماه
 ماه صبر است و ثواب آن هشت است و مای جوانمردی و مؤاشرت
 و مای که روزی مؤمن درین ماه زیاده میشود کسی که درین ماه روز
 داری را طعام مردم که بآن روزه بکشاید سبب غفران کاهان وی شود

و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد گردد و او را مثل جران صایم باشد بی آنکه
 از اجزای چیزی کم شود صحابه گفتند شاید همه ما را جندان طعام باشد
 که روزه داری بآن روزه بکشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدد
 که جندان شیر بروزه دارد مد که بجشد یا یک من ما یا بیش بتانی بوی
 و نرس که روزه داری پس کرد اند خداوند تعالی او را از هر ضعیف من شریقی
 دسد که تشنه نشود تا زمانی که در هشت دراید و آن ماه نیست که او
 آن درختست و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و بی کس
 که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی او را بیاورد و از آتش
 دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان
 دراید درها و آسمان و بروایتی درها و درخت و بروایتی درها و آسمان
 میکشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند
 و آنحضرت ایضا نادر ماه رمضان و صلا فرمودی یعنی شب افطار
 نکرده روز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نمی میکرد و میفرمود
گا حید کما بیت عند ربی بطعمنی و یسقینی و یجوز غروب میگوشت
 در افطار بغیل می نمود و باران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید
الی حاجب عبادی الی ان یجملهم فطر و یسقیهم و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند
 دُطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی
 بچند آب در میکشید و باران را باین طریق ارشاد می نمود و در حین ارشاد
 افطار این دعا میخواند که اللهم لاک صمت و علی ذقک افطرت و کاه میفرمود

ذهب الطما و ابتلت العروق و ثبت الاجر انشاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی
 فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صل علیکم
الملائکة و برئیتهم مواظبت میکرد و تاخیر در آن منلوک میداشت و امت را
بآن میفرمود و میگفت تسبیحها فان السجود برکة و میگفت فوق میان روزه ما
 و روزه اهل کتاب اكلة سحر است و عراصق بن ساریه رضی الله عنه کوید که
 بعضی صلی الله علیه و سلم سحر تناول میفرمود و مرابآن دعوت گردید و فرمود
هلم الی الغداء المبارك و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود
من لم یدع قول الزور و العلل فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شربه و
حین صوم زمان خود را تقبل میفرمود و حجامت میکرد و شش می کشید و
مسواک بدستور معهود بتقدیر میسایند و لکن در مضمضه و استنشاق
مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی بشش از طلوع فجر غسل میکرد و
و ایضا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی
گاه افطار کردی و گاهی روزه گرفت و باران را میان صوم و افطار مخیر میساخت
و روزه تطوع میداشت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که در
صلی الله علیه و سلم جندان روزه میداشت که ما کما میبردیم که دیگر
 روزه ها افطار نخواهد کرد و جندان افطار میکرد که می گفتیم دیگر روزه نخواهد
 رفت و نذیر ما و را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان
 و هیچ ماه بیش تر از ماه شعبان روزه نداشته میو سته اگر شعبان روزه
 بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در حج بودی افطار

کودی و در غیر آن روزه داشتی و روزه دو شنبه و پنج شنبه بسیار روزه میداشت
 و میگفت این روز دوزخ عرض اعمال است دوست میداد که علم مرا عرض کند
 و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میکرد و از هر ماهی
 سه روز روزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه که بود که
 افطار کردی و مقرراتی که روز پنجشنبه بایشنبه را با آن ضم کرده باشند
 چیزی نموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دو شنبه
 روزه میکرد و از ماهی یک سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه و روزه شنبه
 شوال و عشره ای الحجه میفرمود و از صوم مرد و روز عید و سه روز تسبیح
 نمی فرمود و گاه بود که خانه درآمدی و پرسیدی که بیع خردنی هست
 اگر گفتی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه
 کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی
 و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت و روزه داشت
 شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و باطن کثیر
 اختلاط می نمود و در عشر اول و اواسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم نمود
 که لیکه القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود
 و چون اراده اعتکاف کردی همار با ملاد بکار دی و در معتکف درآمدی
 و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف شرمبارک را میبرد
 حجره عایشه در آوردی ناوی موی سر آن سرور را شانه کردی از مطهرات
 هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه بعین رسول الله

علیه و سلم توبت حج گزارده که انوار حجه الوداع کویند و شرح آن قصه بنی ابی
 و التفضیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمره جدیده که مشر
 مانع شدند و عمره قضا و عمره جمرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از
 حین واقع شده و عمره که با حج گزارده و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریق کوشش
 میکرده اند گزارده و عدد آن محفوظ نیست
 در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اعلی السیلمات که عبادت
 از ذاب و طریقه و نیست در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و
 کیفیت سلوک آنحضرت در حضر و سفر و معاشرت وی با ذواجم و مجالست
 و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تنزیل و تدبیر و تفأل
 و تطییر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سوار شدن و خواب و بیداری
 و معالجه وی پیمادر که آنرا ذکر محمد تان طبت النبی کویند و مجموع عادات آن سرور
 نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته و و این بدان و تفقیر الله و ابال که عادات
 آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هر چه میسر شدی از پیرامین سر او بیاورد
 و از او جامه معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می پوشید
 و بیشتر جامه پنبکی لبس نموده و صحابه اخبار نیز همین طریقه مرعی میداشتند
 و گاه بشمین و گاه گان می پوشید و از قماش ها که جامه کردی بوده
 نزد وی و شتر بودی از سار بودی از سایر اقش و بر جیره بود یعنی است
 و بعضی گفته اند بر دخت است و از اصناف جامها بر این دو ستر میداشتند
 و از تنگها بیشتر تنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامها سفید

که اَطِيبٌ وَاظْهَرُ است وَاَمَوَاتٌ خود را در آن کفن کنید و از جامه که سرخ
خالص یا زرد خالص بودی مرد آنرا نمی بپوشد و بر دو مخطط بخطوط سرخ بپوشد
یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامه های سبز بپوشید می آمد و چون جامه نوبوشید
انرا بنام تعین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردای بودی بعد از آن گفتی اللَّهُمَّ
لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ اسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا
صُنِعَ لَهُ وَكَاهٍ می گفت اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي عَوْرَتِي وَأَجْلِي بَيْنِي
وَقَوْمِي مَوَدَّةً مِمَّنْ كَسَى كَمَا نَبُو شَدَّ بَسْ بِكَوَيْدِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي هَذَا
الثَّوْبَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّي وَقُوَّةً كَاهَانِ كَدَّ شَتَّى وَآيِدَةً أَوَامِرُهُ
شَدَّ وَكَثْرَ اَوَاقَاتِ جَامَةٍ نَوْرًا دَرْدَرِ رُجْعِهِ بُو شَدَّ ي و در پوشیدن جامه
ابتدا بمیان می میگرد و در پیرون کردن بمیان سر و چون نوبوشید که نه را میبندی
دادی و می گفت مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَكْسُو مُسْلِمًا مِنْ سَمَلٍ ثِيَابٍ لَا يَكْسُوهُ إِلَّا اللَّهُ كَانِ
فِي ضِمَانِ اللَّهِ وَحِرْزِهِ مَا وَارَاهُ مِيتًا وَحَيًّا وَعَمَامَةً سَفِيدَةً بِرَشٍّ أَظْهَرَ
مِي بَسْتٍ وَكَثْرَ عَمَامَةٍ بِرِطَاقِيهِ بِجَدِي وَكَاهِ بِي طَاقِيهِ بَسْتِي بِمِي سَتَارِ
اَكْتَفَا فَرَمُودِي وَانْجِهْ مَرُويْتِ از آنحضرت که فَوْقَ مِيَانِ مَاشَرُكَانِ
اینست که ماد سَتَارِ بِرِطَاقِيهِ می بندید و اینشان بی طَاقِيهِ خَالِیِ رَفِی
نیست و اگر بصیحت رسید کو بیم مقصود آنست که عادات مادر اغلب
بجیدن سَتَارِ است بِرِطَاقِيهِ بخلاف عادات ایشان که بچیدن سَتَارِ
بی طَاقِيهِ در اغلب باید رجوع اوقات و طَاقِيهِ سفید شامی دراز و طَاقِيهِ
آجید ه بر سر جَسَبِید ه مانند کلاه بوش می پوشید و طَاقِيهِ دو کوشی

در طایفه نین که تعین می کنند
و کاه بی عمامه می پوشند
و کاه بی عمامه می پوشند

طایفه
کاه

داشت که کاه می در سفر بر سر می نهاد و کاه می چون نماز کردی یا زاد و برابروی
خود میکند است و کاه می دستار سیاه بسته و مرویست که در دو فتح مکه دستار
سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تا و می می کنند بآنکه آن سیاهی اصلی
نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و جهت حرارت سواد ستار از
خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و در این بنداشته که سیاه خالص
و آنکه در بعضی از دو ابایت وارد شده که عَلِيهِ عَصَابَةُ رَسْمًا تَأْنِيْدِيْنَ تَوَلِيْ
میکند و مرویست که نوبتی ستاری که علمها داشت بپای حضرت
فرستادند علمها را آنرا قطع کرد و بر سر بست و طول دستار آن سرور در کتب
احادیث و شیر بنظر سیده فاما بعضی از آئمه حنفیه در حرم الله آورده اند
که دستار رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه بر سر می بست مفت گزیده
و دستاری که جمعه و عید بر سر می بسته و از دکن بوده و الله اعلم و در وقت
حرارت هوا کاه می طیلان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلان
را و صفت میکردند فرموده هَذَا ثَوْبٌ لَا يُوَدَّى سَكْرَةً وَجَوْنَ رَوْغَنٍ وَرَسْمٌ
مَالِيْدِي قِنَاعِي بِرِسر می انداخت نادیکر جامها جوب نشود و انجا از انس رضی الله
عنه مرویست که گفت كَانَتْ لِنَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكْنِي الْقِنَاعَ كَانَتْ ثَوْبُهُ
ثَوْبُ رِيَاثَةٍ مراد از آن ثوب این قناع است و آستین بر او و جامه آنحضرت تا بند
سودست و کاه می اطراف اصابع و مابین اصابع بود و بالای بر او جامه و
فانصف ساق و کاه می قریب بکعبین بود و طول ردای آن سق و در چهار گوشه
دو کزنیم و بر او ابیتی دو کزنیم و جب بود و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند

طول ردا و آنحضرت شش کز بویه در عرض سه کز و یک وجب در عرض
 و طول از ارجها رکز و یک وجب در عرض دو کز و یک وجب بوده و گاهی پیر
 نگه دار پوشیدی ~~و گاهی~~ و نگه را بستی و در بعضی و ابایت وارد
 که کان قیصه مشدود الاثر و رجا حلا الاثر فی الصلوة و غیرها و گاهی
 کوتاه بالا کوتاه استین پوشیدی و گاهی پیر لبس حله اختیار نمود
 و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامه استین تنگ پوشیده بود
 و در چین وضو شته مبارک چون استین از استین پیرون نمی آمد از در
 دامن بیرون آورده و از او برداشته و وضو ساخته و گاهی لبس جامه
 فاخر گاه بها اختیار کردی خصوصاً در روزهای عید و آمدن و فود و نو
 یکی از عظمای حله که بستی و سه شتر خرید بود برای حضرت برسم ندیده و
 بکار آنرا پوشیدی و نوبتی حله به بلیت و نه شتر و روایتی که بلیت و صفت
 و فیه خرید و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود میرفت و
 و در بافتن تعجیل مینمود و بصیحت رسیده که نوبتی قبا برایش میخلف داشت
 برای آن سئ و تحقیقه فرستادند در بر کرد و نماز میکرد جبرئیل آمد و خبر
 حرمت آن رسانید لبس شدت آنرا از خود دور کرد چنانکه گراست داشت آنرا
 و فرمود لا یلبس هذا یلبس بنای المؤمنین الذین یتقون عن الشک و الش
 بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک دو مرتبه از سواد
 یعنی پوشیدنی که استینها را داشت بپوشید جهت آن سرور فرستاد
 پوشید آنرا صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان

که جاک

بر تو فرو آورده آمد و فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس من
 بید قدرت اوست که یک مندی را از منادی بسعد بن معاذ در هشت هشت است
 از من نگاه آنرا جعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت
 آمد فرمود من این را بپوشیدم و برای آنکه بیوشی گفت لبس جگمه فرمود پیر
 آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفه قنشی عدوی
 الله عنه کلینی سیاه مربع که سی هاه آن دو علم داشت و عرب آنرا خیمه
 گویند برای بعنبر صلی الله علیه و سلم بپوشید فرستاد آنرا در آن خود سا
 بنماز مشغول شد و در علمای آن نکامی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود پیر
 این خیمه را بنزد ابو جهم و کلیمه سطر بری علماء و را برای من بپوشید که علماء
 این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بقیوت پوشیده که جامه سبزه است
 و در چین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار گفته شده
 بود و بعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکات در روزهای
 عید می پوشیدند و حله حجره و خضرای یعنی محطط خطوط سُرُخ و سبز اکثر
 در جمع و اعیاد پوشیده و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترقب کرد
 بود غیر از آن جامه که می پوشید و از عایشه رضی الله عنها منقول است
 که گفت حضرت بودی سیاه در برداشت گفتم چه خوب می نماید بیاض
 در سواد این جامه و کسایتی سیاه داشت و بکسی بخشید امر مسلمه گفت آن
 اسود چه شد فرمود بکسی پوشانید مرگفت ندیدم هیچ چیز را می گزیند
 از بیاض بود در سواد آن و بزرگتریشه دار می پوشید و گاهی بان حجتی میکشت

چنانکه در پیشگاه برادر برقد مبارک آن سرور می افشاد و وجه خضروانی داشت
 که شکافها را فرا و بیزاد بسیار ساخته بودند و گاهی بر دی و ردایی می پوشید
 که قیمت آن یکدینار در سرخ بود و مرویت از سهل بن سعد ساعدی رضی الله
 عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه و سلم جبّه از بشم سیاه و سفید
 دو ختم بپوشید و از هیچ جامه بشکفت نیامده بود چنانچه از آن شکفت
 آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد و میگفت چه نیکوست این جبّه اعرابی
 در میان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبّه را فی الحال بیرون بگرد
 او داد و در صحیح بخاری از سهل بن ثبوت بپوشیده که گفت زنی برده یعنی ثمله
 که چاشنیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله
 این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور از آن ضعیفه است
 و بان محتاج بود بن بپوشید و بستوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست
 خود بسود و بروایتی نخستین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فی موردی
 و بعد از زمانی برخاست از مجلس و خانه رفت و جامه را پیچیده برای آن مرد
 بفرستاد قوم را و گفتند نیکو نکردی این برده از وی خواستی و حال آنکه وی
 بپوشیده و بان محتاج بود و میدانی که هیچ سالار دارد نمیکند گفت بخدا سو
 که نطلبید ما را از وی الا آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده عاقبت کفن
 من شد و در طریقی بیکر وارد شده که آن مرد عبدالرحمن بن عوف و رواهی
 سعد بن وقاص بوده و در اکثر احوال جامه داشت خشن می پوشید عایشه
 رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه و سلم و جامه غلیظ

برای م

خشن بود گفت یا رسول الله این دو جامه تو بسیار در دست و خشن است گاهی
 که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه
 صدیقہ رضی الله عنها کسیابی ملبّد یعنی وصله دوخته و ازادی غلیظ
 بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه و سلم درین دو جامه قبض کردند
 و انکشتن بپوشیده در خضر دست راست و در خضر دست چپ می
 مروی کشته و سرد و سنت است و اولی نود ائمه خفیه رحمه الله لیس آن دو
 بسیار است و اولی نود ائمه شافیه رحمه الله لیس آن دو زمین است و اکثرین
 را جان می پوشید که نیکیش جانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون می آمد
 و بر انکشتن وی در پیمانی بسته بود جهت مهمی تا فاموش نکند نشود و
 ساختن انکشتن و کیفیت نقش آن در باب سابق گذشت در ضمن ذکر
 وقایع سال ششم گذشته و این انکشتن بعد از حضرت ابو بکر داشت و بعد
 ابو بکر عمر بان تبرک محبت و بعد از وی عثمان پوشید و بعد از شش سال
 از دست او یار دست غلام او و در برابر بن افشاد و من چند آب کشیدند
 یافت نشد و گویند خاطر مرد میان بهت از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاد
 و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انکشتن دیگری داشت که بکین
 آن جدی یعنی عشق بود یا از جانب چپش آورده بودند یا آنکه صایغ آن می
 از اهل حبشه بود و الله اعلم و موزه پوشیده و موزه آنحضرت ساده و در
 سیاه بوده و آن موزه را خنثی برای آن سرور و پیرانی و پیراوی و طیلانی
 بهدیه فرستاده بود و تعلین پوشیده و تعلین می از پوست کاه و باغ کرده

و درود وال داشت و گاهی بابر مننه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بشان فقیر مست اذکا غذبیده و بر آن خطها
 کشید بمنزله دواهای نعل و جای نکست نرو جای و انکست میانکی و جای دو
 دیگر بنصر و خضر معین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبده الحدیث
 و قد وه المحققین برهان الملة والشريعة والنقوی والذین المشهور بخواجه ابی
 قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند ماه ادبی بوده است برهنه
 کرده و بر و این چنین دواها بوده است و مرورا باینها نبوده است چنانکه قبلاً برای
 و بر آنجا خط شریف ایشان نوشته بعبادت عربی چیزی که موداش معنی را حسبت
 این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه و سلم بر حسب آنچه ثابت شده تصحیح آن و
 کشته با سند صحیح و معین کشته در کتاب تصحیح المصابیح تألیف العبد الفقیر الی الله تعالی
 ابی الحسین محمد بن محمد بن محمد الجریزی ثابته الله تعالی و من نظمه فیہ ما نفل من خطه
 باطالاً تمثال نعل نبیه هاقذ وجدت الی اللقا سبیله فاجعله فوق الرأس وضع
 و تعال فیہ و اوله النقیب من مدی الحیا الصبیح فانه یدری علی یکر عینه دلیلاً
 و هم بر آنجا خط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال این نعل
 است شریف است که آنرا دایم با خود دارد و او را در میان خلق قبولی تام باشد و البته مغرور
 زیارت کند یا آنحضرت را در خواب پند و سر کس که او را در خواب پند نقد راه حق
 و آن تمثال شریف در سر لشکر که باشد نکریند و در سر کشتی که باشد غرق نشود و توسل
 بصاحب آن صلی الله علیه و سلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارد شود و در هیچ ضیق الا
 فرج حاصل شود صلی الله علیه و سلم و تمنا و تبرکات صورت آن تمثال برین کتاب کشیده
 و اینست

القنقاب النعل المکتوب
 من خشب بلخه اصل
 ایمن کذا فی مجمع
 البیوت
 اللغة

و در قافله که باشد غارت نیاید
 و در ترساک که باشد دزد
 دست نیاید

و عادت بعنبر صلی الله علیه و سلم در طعام عکس تکلف بود و در طعام
که حاضر ساختند از طبیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بود که خود بخورد
و ما کول و مشروب خود را میکرد و در اول کُل بسم الله گفتی و بارانرا بکشت
آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود
باین طریق که بسم الله اوله و آخره و بنده انگشت از دست راست و آستین
خود طعام بر میداشت و تناول میفرمود مگر که رطبت و غوما شود با کد و داد
و امثال آنها بودی که آن زمان از اطراف ظرفها خاستی برداشتی و میخورد
کوده و مربع نشسته و متکبرانه طعام میخورد بلکه بد و زانو نشستی و میخورد
من بنده اما از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورد مگر آنکه بندگان خورند و
می نشینم چنانکه بندگان نشینند و گاهی بای راست را نصب میکرد و بر بای
جب می نشست و گاهی از غایت جوع بر میشت از قاعی نشست و طعام میخورد
و آجت طعام خورد و می آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام
نخورده مگر نادرا و فرموده شر لنا من کل و خیده و چون با مردم طعام
میخورد بش از آن حضرت دست بطعام نمیداد و طعام را بر سفره و گاهی
بر زمین خوردی و چون از کل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذی کفانا و اوفانا
و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقیت و سدیت
و ارحیت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذی من
علینا و هدانا و الذی اشبعنا و ادرانا و کل الایحسان آنا و میفرمود بر کسی
که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رد قنیه من

و گاه با انگشت چهارم در کف دست
استغاثت میبست و بگوید
طعام بخورد و مشکشان
بد و انگشت کل میکند

الحمد لله جدا کثیرا طیباً
مبارکاً فيه غیر تکفی و
لا مودع و لا مشفق عنه
رَبِّنا و گاه فرمودی
۴

حرف می و لا قوه کاهان گذشته وی آموزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی
آن قوم را داد عاکردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتم و اغفر لهم
و از ختم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بپوشیدی و بعد از آن
دستها را بروی مبارک و سایر عذمتها بمالیدی و میفرمود برکت طعام
در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که
الوضوء قبل الطعام یغنی عن الفقر بعده یغنی عن الملک و میگوید از آنکه بدست
جب طعام را آب خورند و آشامند چه شیطان بدست جب میخورد
و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را
اول و وسطی انگاه سه باره پیش ابهام و تا انگشتان را بلیسیدی و بندید باک
نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و گاهی و لعق کاسه و گفتی شما غیبا
که در کد آنرا از اجزاء طعام برگزیند و میفرمود پس کسی که از کاسه طعام
خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین
اکل سخن کردی و مکرراً طعام بر همان عرض نمود و بر خوان بایه دار و مرتفع
و در نیم کاسه خورد و نان تنک و میوه و گوشت بلیه و گوشت سوسمار و سبزی
و کوزه و سیب و بیاض و کدنا نخورده و میفرمود پس کسی از این شجره مثله یعنی
از بقولای که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از مادوری جوید یا در خانه
بنشیند و میگفت من اینها را جهت آن میخورم که با کسی را میگویم که شما
منی گوید و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که بعنه بر صلی الله علیه
و سلم تناول فرمود بیاز داشت بر نقد بر صحت میخواست بر آنکه از برای وی

و جلاله

مرض یا برای بیان مجاز بوده و اشارت بان معنی نیز شود که کراحت آن بطبع تخفیف می یابد چه در طریق مکرر از طریق حدیث نیز از شیر و لبن و لبن شده که آن کس که لابد آنگاه فامیتوها طعمها و میان شیر و مایه و میان شیر و چیزها ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذا کرم و میان دو غذا سرد و میان دو لرح و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلط و میان دو مرغی جمع نکرده و طعام کرم نمی خورد بلکه لحظه میکشد تا سورت حرارت و فوران آن تسکین یابد و سورت کرم هیچ طعام مباح را عیب نظر اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مایه حضرت گوشت سوسمار نمی خورد و آن سورت را اول غنیمت نمود بر رسیدند که آیا حرام است این فرمود چکنیمش نمیکند و لکن در زمین قوم من نبوده مرا کراحت صبیعی از خوردن آن و مرویست که گوشت سوسمار نوبتی برای وی آوردند و فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سورت طعام بقا اند و می خورد و میگفت کثره الاکل شوم و میفرمود چون طعام خریدید از بازار و ذکر حق بگذرانید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و آن آنها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت می شد نمی بخند بلکه با بران می میدند تا آنجکه رفنی بود میرفت و باقی را خیر میکردند و گوشت کوسفند و شتر و اسب را کوده خور و خرگوش و جبارای و مامی خورده و کای قدید تناول فرموده و آرد جله ایست طعام نزد آنحضرت گوشت بود و میگفت

قوه سامعه را تقویت میکند اما با کمال احتیاط نبود و در آن اکتفا نمی نمود و
 میفرمود هر کس بخورد آن غذا و مت نماید باستانی خوی از آن باز نتواند کرد
 و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت بشت را مدخ میکرد
 و میفرمود **اَطِيبُ لِحْمِ لَحْمِ الظَّهْرِ** و جگر کو سفند بریان کرده تناول فرمود
 و گاهی ترید با گوشت **عجده** میخورد و گوشت خجسته را بدندان میکند و میفرمود گوشت
 را بکار دباره مکنید چه آن از صنایع اهل عجم است و بدندان بکند که
 که اهن و امراست و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که از حیوان
 بکار نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع **لحم** را بکار دعات خود
 سازند چنانکه **عجم** ساخته اند چه بصحت پیوسته که **سفر صلی الله**
عليه وسلم گوشت شانه کباب کرده و بهلوی بریان کرده را بکار دباره
 ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میساخت میخواست و میگفتند هیچ
 در خانه نیست میفرمود تا می آوردند و بان میخورد و میگفت **نعم الامام**
الحل و کلوا و عسل و خرما و مسکه دوست میداشت و خرما را با شیر
 میگرد و میخورد و آنرا **سینب** اطبیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود
 و روزی دو نوبت طعام نخوردی که بکینوبت خرما نبود و میفرمود
 که سینه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد و روایتی آنکه فرمود خانه که
 در آن خرما نباشد اهل آن خانه که سینه اند و در شان عجمه که نو عیست از
 خرما مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت **مَنْ تَصَبَّحَ بِشَبْعٍ تَرَاتِبَ عَجْوَةٍ لَمْ يَصْرِهِ**
فِي ذَلِكَ الْيَوْمَ سَمًّا وَلَا سِحْرًا وَ جَوْنًا و خرما خوردی دانه را از دهان بر

الاسيركه

بایست که میباید در آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت و بعد از آن خود
 می آشامید و بصیحت بپوشته که فرموده ساقی القوم آخوهم شرابا و کاف
 اول خود می آشامید و انگاه بکسی میداد که بردست راست وی بود و در
 صحاح وارد شده که نوبتی قدری از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند بزر
 حضرت آوردند گرفت قدح را و بپاشامید و بردست جب وی ابو بکر
 صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله
 یا بوبکر ده حضرت با اعرابی که بردست راست وی بود داد و گفت الایمن
 فالایمن و روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الایمنوا و در حدیثی دیگر
 وارد شده که قدری بنزد آن سرور آوردند و از طرف عین وی جوانی بود
 خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح
 آشامید با آن جوان گفت دستوری میدی تا به پیران دهم این قدح را
 آن جوان گفت من ایشانرا نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو بن حضرت قدح را
 بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلثه قدح نمی میفرمود
 و غالباً این نهی تنزیه است چه بصیحت بپوشته از بکشت انصاریه که
 رسول صلی الله علیه و سلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک
 که آویخته بود در حال قیام بن من برخاستم و دهن آن مشک را از آن قطع
 کردم یعنی برای آنکه بر سبیل یمین و تبرک نگاه دارم و آب سرد شیرین
 و دس ترن شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب در مشکهای
 کهنه و بر سده با شکر میساخت و از موضع سقیای که از انجا آمدینه

دو روزه داشت آب شیرین برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب
 در آید بسم الله بگو پند و شرط و طعام و شراب بپوشید و اگر چه چیزی
 باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمه بعنبر صلی الله علیه
 و سلم در مسافرت آن بود که روز بخفته بشنید برون رفتی و گاه دزد و شنبه
 و اخیاناشنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی و فرمودی
 اللَّهُمَّ بَكَ أَشْرُكَ وَإِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ
 اللَّهُمَّ اكْفِنِي مَا أَمْتَنِي وَمَا لَا أَهْتَمُّ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ
 شَأْنُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الضُّبَّةِ فِي السَّفَرِ وَالْكَاتِبَةِ فِي الْمُنْطَلَبِ اللَّهُمَّ
 اقْبِضْ لَنَا الْأَرْضَ وَهَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ وَرَوِّبْنِي أَنْتَ مِيفَرُودِ اللَّهُمَّ إِنِّي
 أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَغْثَاءِ السَّفَرِ وَكَأَثَةِ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ وَدَعْوَةِ
 الْمَظْلُومِ وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ وَجَوْنِ بَرَّاحِلَةِ سَوَارِشْدِي سَدَّ بَابِ
 كَفْتِي اللَّهُ أَكْبَرُ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ بَحْوَانْدِي كَسْبَحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا
 كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ انگاه این بگفتی که اللَّهُمَّ إِنِّي سَأَلْتُكَ
 فِي سَفَرِي هَذَا الْبَيْتَ وَالتَّقْوَى وَمِنْ لَعَلَّ مَا تَرْضَى اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ
 وَأَطْوِلْنَا الْبُعْدَ اللَّهُمَّ اصْبِرْنَا فِي سَفَرِنَا وَاخْلُقْنَا فِي أَهْلِنَا وَجَوْنِ دَرْسَفَرِ
 بَرَبْنَدِي دَفْتِي بَكِيرِ كَفْتِي وَجَوْنِ فَوْدِ أَمْدِي تَسْبِيحِ كَفْتِي وَكَاهِ دَرَبَلْنَدِي
 مِكَفْتِ اللَّهُمَّ لَكَ الشُّرُفُ عَلَى كُلِّ شَرَفٍ وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ حَالٍ
 وَجَوْنِ مُسَافِرِ بُوْدِي وَشَبِ دَرَامْدِ كَفْتِي يَا رِضْ رَبِّي وَرَبِّكَ اللَّهُ أَعُوذُ بِاللَّهِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الضُّبَّةِ فِي السَّفَرِ وَالْكَاتِبَةِ فِي الْمُنْطَلَبِ اللَّهُمَّ اقْبِضْ لَنَا الْأَرْضَ وَهَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ وَرَوِّبْنِي أَنْتَ مِيفَرُودِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ وَغْثَاءِ السَّفَرِ وَكَأَثَةِ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ وَدَعْوَةِ الْمَظْلُومِ وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ وَجَوْنِ بَرَّاحِلَةِ سَوَارِشْدِي سَدَّ بَابِ كَفْتِي اللَّهُ أَكْبَرُ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ بَحْوَانْدِي كَسْبَحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ

مِنْ شَرِّكَ وَشَرِّ مَا بَيْنَكَ وَشَرِّ مَا خَلَقَ فَيْلِكَ وَشَرِّ مَا دَبَّ غَلِيْلِكَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
 مِنْ شَرِّ كُلِّ اسَدٍ وَاسَدٍ وَرَجِيَّةٍ وَعَقْرَبٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ سَاكِنِ الْبَلَدِ وَمِنْ شَرِّ
 وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ وَجَوْنٍ وَقَتِ سَجَرَةٍ رَامِدَةٍ وَسَفَرٍ مِيْغَرٍ مَوْسِعٍ سَامِعٍ لِحَدِّ
 وَجَيْشٍ بِلَا نَهْ عَلَيْنَا رَبَّنَا صَارِحِنَا وَافْضَلْ عَلَيْنَا عَائِدًا بِاللّٰهِ مِنَ النَّازِلِ
 جَوْنٍ دَرَفَرَاخٍ سَالٍ سَفَرٍ كَنْبِدٍ وَابٍ خُودٍ رَا اَزْ عِلْفٍ وَكِيَا هَ رَاهِ بِيْ هَزْهَ مَكْدَا
 وَجَوْنٍ دَرْخَشَكِ سَالٍ سَفَرٍ كَنْبِدٍ تَجِيْلٍ نَمَائِدٍ تَابِلَشِ اَزْ اَنَكِ لَا غَرْوِيْ مَغْرُشُونَ
 بِمَقْصَدٍ رَشِيدٍ وَجَوْنٍ دَرْ شَبِّ خَوَاهِيدِ كِهْ سَاعِقِيْ بَرَايِ نَوْمٍ وَاسْتِرْحَاتِ
 فَرُودِ آيِدِ اَزْ سُرْ رَاهِ دُورِ شَوِيْدِ كِهْ رَاهِ مَحَلِّ دَوَابِّ وَمَرْجِعِ هَوَا مَرْكَزْدِ كَارِ شَبِّ
 وَازْ تَنَاهَا مَسَا فُوتِ كُودَنِ مِيْغَرِ مَوْسِعٍ وَمِيْكَفَتِ اَكْرَمُ مَرْدِ بِلَا نَسْتِيْ كِهْ جَبَرِ زَاكِ
 دَرْ تَنَاهَا يَسْتِ هِيْجِ رَا كِيْ تَنَاهَا دَرْ شَبِّ سِيْرِ نَمِيْ كُودِ وَزَنَابَرِ اَزْ مَطْلُوقِيْ سَكُودِ
 مَكْرِ كِهْ بَا وِشُورِيْ يَارِ مَحْمُودِ وَبِقَرِ مَوْسِعٍ مَلَا كِهْ مَصْلَحَتِ نَمِيْ كَنْدِ بَارِ
 كِهْ دَرْ مِيَّانِ اِيْشَانِ شَكِّ وَجَرَسِ بَاشَدِ وَجَرَسِ اَزْ مَرِ شَيْطَانِ
 وَمِيْكَفَتِ سَفَرِ قَطْعَةِ اِيْسْتِ اَزْ عَذَابِ جَهْمِ مَرْدِ دَرْ سَفَرِ قَطْعِ رَاحَتِ وَخَوَابِ
 وَطَعَامِ وَآبِ خُودِ مِيْ كَنْدِ وَكَاهِ دَرْ غُرَوَاتِ وَاسْفَارِ اَزْ رَفْعِ مُتَخَلِّفِ مِيْ شَدِ
 وَمَرْدِ مَضْعِيْفِ وَامَانْدِه رَا مِيْ رَانْدِ وَكَاهِ بَرِ عَقَبِ خُودِ سَوَارِ مَرَكُودِ
 بَرُفْقَا مِلْحَقِ شُودِ مِيْسَاخَتِ وَدَعَا خَيْرِ دَرْ شَانِ اِيْشَانِ بَتَقَدِيْمِ مِيْسَا
 وَجَوْنِ اَزْ سَفَرِ مَرَا جَعَتِ فَرْمُودِيْ كَفْتِيْ اَبُوْنِ تَابُوْنِ لَرِ بِنَا جَا مِلْدُوْنِ
 وَجَوْنِ دَرْ رَامْدِيْ فَرْمُودِيْ تُوْكَ تُوْكَ اَلْ رَبَّنَا اَوْ كَا لَا يُعَادِرْ عَلَيْنَا جُورًا وَبَارًا
 كِهْ دَرْ شَهْرِ نُوْدِندِ بَاسْتِقْبَالِ اَلْخَضِرْتِ بِيْرُونِ مَرُفْتِدِ وَكُودِ كَانِ اَهْلِ الْبَيْتِ

سفره

رَا بَا جُودِيْ بُوْدَنْدِ نَوْبَتِيْ عَبْدُ اللّٰهِ بِنِ جَعْفَرِ رَا بَاسْتِقْبَالِ وَيْ بُوْدَنْدِ اَوْ رَا بَشِ
 خُودِ سَوَارِ كُودِ بَعْدَ اَزْ اَنِ يَكِيْ رَا اَزْ حَشَنِ وَجَيْشِيْ اُوْرْدَنْدِ وَبِرَا دِيْفَتِ خُوِيْشِ
 وَبِحِجَانِ سَهْ كُشِيْ بَرِيْكَشْتَرِ سَوَارِ مِيْ دِيْنِهْ دَرَا مَدِ وَوَقْتِ دَرَا مَدَنِ دَرْ شَهْرِ
 جَاشَتِ بَا اَخِرْدِ وَزَاخْتِيَارِ مِيْغَرِ مَوْسِعٍ وَبَشَبِ دَرْ نَخِيْ اَمْدِ وَبَارِ اَزْ اَزْ اَنِ مَنَعِ مِيْغَرِ
 وَجَوْنِ دَرَا مَدِيْ بَقَرِ مَوْسِعٍ نَاشْتِيْ يَا كَا وَيْ رَا مِيْكَشْتَنْدِ وَطَبِخِ مِيْكَوْدَنْدِ بَهْتِ
 ضِيَا فَتِ مَرْدِ مَكِهْ بَدِيْدَنِ وَيْ اَمْدَنْدِيْ رَا وَوَلِ بَسْجِدِ رَفْتِيْ وَدُورِ كَفْتِ نَمَا
 كُزَارْدِيْ وَبَنَشْتِيْ اَزْ بَرَايِ مَرْدِ مَوْسِعِ فَرَا نَزَا مِيْغَرِ مَوْسِعِ كِهْ دَرْ شَبِّ سِيْرِ كَنْدِ
 كِهْ زَمِيْنِ دُورِ شَبِّ پَعْدِهْ مِيْكَوْدِ وَمِيْكَفَتِ جَوْنِ دَرْ سَفَرِيْ سَهْ كُشِيْ مَرَاهِ مَاشَدِ
 يَكِيْ رَا مِيْرِيْ يَابَدِ كُودَانِيْدِ وَجَوْنِ مَرْدِيْ دَا عِيْجِهْ سَفَرِيْ دَاشْتِيْ وَجَنِيْرِ يَابَدِ رَا
 اَمْدِيْ فَرْمُودِيْ اَسْتُوْدِعْ اللّٰهُ دِيْنِيْكَ وَخَوَاتِيْ سَعْمَلِيْكَ وَكَاهِ فَرْمُودِيْ
 ذُوْدَكَ اللّٰهُ التَّقُوْنِيْ وَغَفِرْ ذَنْبِيْكَ وَلِقَاكَ الْخَيْرِ خَيْرًا تَوْجِيْهَتِ وَبَدَانِكَ
 بَهْتَرِيْ مَرْدِ مَرَا ذَرُوِيْ مُعَاشَرَتِ وَمُصَاحَبَتِ بَا اَزْ وَاجِ بَعْنَبَرِ بُوْدِ صَلَّيْ اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمِيْغَرِ مَوْسِعٍ خَيْرِ كَمُ خَيْرِ كَمُ لَاهِلِهِ وَانَا خَيْرِ كَمُ لَاهِلِهِ وَبَا اِيْسَانِ
 دَرْ غَايَتِ مَدَارِ بُوْدِ وَاَكْرَا اَلْمَتَّاسِ اَمْرِيْ جَا نَهْ اَزْ يَكِيْ اَزْ اِيْشَانِ وَاقِعِ شَدِيْ وَرَا
 بِحُذُوْرِيْ نُوْدِيْ اَنُوْا مَبْدُوْلِ دَاشْتِيْ وَبَقُوْتِ بُوْستِهْ كِهْ كَا بِيْ عَايِشِهْ
 صَدَقَهْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا اَزْ كُوزِهْ آبِ خُورْدِيْ حَضِرَتِ اَنِ كُوزِهْ رَا اَزْ دَسْتِ
 وَيْ بَكُوفِيْ وَازْ مَوْضِعِيْ كِهْ آوَابِ خُورْدِهْ بُوْدِ آبِ خُورْدِيْ وَجَوْنِ اَزْ اسْتِحْوَانِ
 كُوشْتِ بَدَنْدَانِ بَا زُكُودِيْ اَنِ سُوْرَا اسْتِحْوَانِ رَا اَزْ وَيْ بَسْتِيْ وَازْ مَوْضِعِ دِيْ
 كُوشْتِ لَجُورْدِيْ وَدَرْ جَانِ كِهْ عَايِشِهْ يَا بِيْضِ بُوْدِيْ سِرْدِ كَارِ اَوْتَهَادِهْ وَكَاهِ بَرُوِيْ

زده قرآن خواندی و در سفر و نوبت با صدقه بطریقه دویدن مست
فرموده بار اول عایشه از وی در گذشت و نوبت دوم که عایشه فر
شده بود آنحضرت از عایشه در گذشت پس فرمود هذا بذک یعنی این
سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و کتاب
از در حجره پیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا پیرون شدند
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت میان من و رسول الله علیه
و سلم نوبتی سختی واقع شد فرمود بگذار که راضی که میان من و تو حکم باشد
بابو عبیده بن الجراح راضی هستی گفتن او مردی پیر است جانب تر خواهد کرد
فرمود بعمر راضی هستی گفتن من از عمر میت شدم فرمود شیطان نیز
از وی می ترسد بابو بکر راضی هستی گفتن آری فرستاد و ابو بکر را طلبید
و فرمود میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما
حکم کنم گفت آری و نباید تکلم کرد من حکمم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون
سخن بشنید دست بر آورد و طبایفه بود وی من ذک که خون از مرد و سوراخ
بنی من روان گشت و گفت لا املک که عدل خواهد کرد اگر رسول
صلی الله علیه و سلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر
مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدشت مبارک خویش خون آری
و جامه من بپشت و منفور است که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست
بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنوبها و اذهب غیظ قلبها و اعد لها
من الفتن و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی

از من ص

و مزاح فرمودی و سر و ز بعد از اداء نماز عصر بر مجموع حجرات بکشتی و از آن
ایشان خبری گرفت و چون در آمدی در حجره آنکس که نوبه او بودی بنبوتی
و میان زوجات مطهرات سویت مرعی میداشت در نفقه و میت جمع
و جمیع امور که بران قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسیتی فیما املک فلا تلنی
فیما لا املک یعنی در محبت و محامعت و گاه بود که در اول شب واقف می
و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از محامعت وضو ساختی و در خواب شدی
و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب بایدر یک روز بر مجموع
خونهای نهانه طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی و گاه بر همه طواف
کردی و در عقب من محامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه بکین
نمیکنی فرمود این طریقه از کی و اظهر و اطیب است امر سکه کوید رسول
صلی الله علیه و سلم چون با زنی از زنان خوش صحبت داشتی چشمها را
بر همه نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی عليك بالسکینه
و الوفاء و بصیحت بپوشیده که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا
داده بودند لاجرم او را جلال بود که سر چند زن خواهد نکاح کند نه و زنا
بر نه و میفرمود رجب ان من دنیاکم النساء و الطیب و جعل قوه عینی فی الصلوة
و عادت بعنبر صلی الله علیه و سلم در مجلسه و مکالمه با اصحابان بود
که بطریقه تواضع و تخشع نشست و خاست کردی و بسیار بود که در
نشستی زانوها را برداشتی و دستهای مبارک را گرد بایها گم کردی و گاه
بر چیزی تکیه کرده بنشستی و ایضا استلقا کردی و در آن حالت بایها

عادت

و مکالمه با اصحاب

بر روی بای دیگر انداختی و گاه یکسری داشته بار کفتی تا حاضران بای کردند
 و فهم کنند و سخن را شمرده و بتانی فرمودی چنانکه اگر کس خواستی تا
 کلمات و جملات آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن تمام مردم و بوی
 اشتداف کفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت
 و از کثرت و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع و پرفایده که
 همه محض حکمت و نصیحت بود تا باین میگفت و در سنگام تکلم همه
 کف مبارک اشارت میکرد و گاه در چین تکلم کف دست راست بر بطن ایستاده
 جب میزد و چون از امری تعجب نمودی کف با کفایت و انقباض
 و چون در غضب شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بپای
 مس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت یا حاضران مجلس شریف خاموش
 اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کما علی و سهرم الطیر و از هر
 اصحاب تعجب می نمودند و نیز منتهی می شد و بر می جه ایشان
 می نمودند و خاموش می بود یا تبسم میکرد و بسیار بخی خندید و اکثر
 خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانها بوی
 نمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود اشک از چشمش روان گشتی
 و از شیشه بی کینه اش آوازی مثل جوشش دیک شنیده شدی
 و گریه آن سرور یا بر بیت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی
 بود و گاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که
 وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَكَاهُ لَا وَمُقَلَّبِ الْقُلُوبِ وَكَاهُ وَاللَّهِ وَكَاهُ لَا وَاللَّهِ

اعراض نمودی و در آن
 مبالغه فرمودی و آثار
 غضب در پیش مبارک
 وی ظاهر شدی

و گاه لا واستغفر الله و چون از مجلس برخاستی سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَحِجْدُكَ
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ برای کفارت مجلس میگفت
 و از من قبله که مردم بلا زمت آنحضرت می آمدند بر زبان ایشان با ایشان سخن
 میگفت و باینکه ان بمقتضى امر و شاورهم فی الامر در سوانح امور مشهور
 میفرمود عایشه رضی الله عنها گویند دیدم من مردی را که با من در بیشتر
 مشوره کند از رسول صلی الله علیه و سلم و چند کلمه فارسیه بر زبان آورد
 که شنیده و در مجلس بعنبر صلی الله علیه و سلم شعر میخوانده اند و استماع
 میفرموده و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند و لکن
 خود شعر نمیگفت فاما گاه از بحر جزبیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بحر
 شعر نیز قتل می نمود و بعضی اذان در باب سابق گذشت و گاه بود که یک
 مصرع از اشعار عرب غیر جز میخواندی چنانکه بصیحت پیوسته که فرمود
 دامت ترن کلمه که شاعر گفته کلمه لبیدا است که **أَكَلْتُ شَيْءًا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلًا**
 و مرویست که از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمنترین سخننابوسوی
 بعنبر صلی الله علیه و سلم شعر بود و یکبار تمثال شده به بیت شاعر که
 سَتَبَدِي لَكَ الْآيَاتُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا وَيَا نَبِيَّ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزِدْ
 آن سرور جنس خواند که و یا نَبِيَّ مَنْ لَمْ تَزِدْ بِالْأَخْبَارِ أَبُو بَكْرٍ كَفَتْ بَارِئًا
 جنس نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصرع آخر را بی مصرع اول خواند
 شاعر گفته بود میخواند و حکایت و اسماء در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه
 بود که خود برای اصحاب و از واج حکایت پیش خیان مشغول میشد و قصه

خراغه و حکایت اندر ذرع که حضرت برای ذوجات مطهرات بیان کرده
 در کتب احادیث شهرتی دارد و بایران مزاج میکرد عبدالله بن الحارث بن
 جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاج بیشتر از رسول خدا کرده باشد و لکن
 مزاج او همه حق بود چنانکه صحابه میگفتند یا رسول الله بد رستی که تو با ما
 مزاج میکنی یعنی و چنانکه این طریقه مناصب منصب تو نیست فرمود
 این لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید بعنبر صلی الله علیه
 و سلم بسیار مزاج میکرد و میگفت ان الله لا یؤاجد المزاج الصادق فی مزاج
 و الجیه فرموده لا تمارا خاک و لا تمار حیه نزد علما محجولست بر مزاجی که در آن
 مزاج افراط باشد و شخص در آن مداومت کند چه مورت ضحک و قنوت
 قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالیست و غالب آنست که منجر بایجاد اختار
 برادر مسلمان میشود و مشق مهربان و وقار شخص میکرد فاما الجیه از این امور
 سالم باشد جایز نیست اگر بر سبیل بذرت واقع شود چه رعایت
 آن کردن که غیر حق نگویند و ایذا نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
 میکرده در غایت صعوبتست و اما مرغزالی را حیال العلوم آورده که از جمله
 غلطها عظیم آنست که آدمی مزاج را حیره خویش سازد و بر آن موطبت
 نماید و در آن افراط کند انگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه و سلم
 و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و قاصی است
 نظر کند و تمسک جوید بآنکه بعنبر صلی الله علیه و سلم دستور داده است
 عایشه را در نظر بلب و ورقض ایشان در روز عیدی و این خطاست چه

بعضی از اصغایر نیست که با صبر و کبیره میکرد و بعضی از مباحات مست که گاه
 صغیره میشود با صبر و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند و الله اعلم و الله
 مزاجها رسول صلی الله علیه و سلم آنکه ما انسن بن مالک فرمود یا ابا ذر بن
 و یکبار ذری نیز حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود
 بدوستی شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی مست آن زن گفت
 فی والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی مست
 یعنی بیاضی که محیطست بحدقه و برادر خردانش که مرنگی داشت و با آن بازی
 میکرد و مرده بود فرمود یا با عمیر ما فعل النغیر و نوبتی بردی از بعنبر صلی الله
 علیه و سلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود تراجه ناقه بدیم که
 بران سواری کنی آن مرد گفت من نایجه ناقه جکنم حضرت فرمود آیا شری
 هست که آنرا ناقه نر زاید و مرویست که صفیه بنت عبدالمطلب نیز
 آن سرور رفت و چنانکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا من
 بهشت بروم فرمود هر زمان بهشت خواهی رفت صفیه از مجلس حضرت
 بازگشت و میگریست فرمود خبر دسید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
 روند حق تعالی فرموده که انا انشاهن انشا فجعلناهن ابکارا و بلبوت بوسه
 که مردی از اهل بادیه بود زامی نام و چون از صحرا آمد بینه آمدی برای بعنبر
 صلی الله علیه و سلم از ادویه بادیه چیزی برسم بدیه بیاوردی و چون
 رفتی آن سرور بجهیز او کردی و فرمودی آن زامی بادیه را و بخن حاضر و
 و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت و چنانکه او مردی

فتح الوجه کوبه المنظر بود روزی حضرت بوی رسید در وقتی که متاع خود را
 میفرودخت آن سرور از عقب او درآمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت
 را غنیدید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذارد مرا نگاه بازگویت
 و معلوم کرد که بعنبرست پس از برای تنین و تبرک ظهر خود را بپایه مبارک
 وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که این بنده
 را بخرد زاهر گفت یا رسول الله و الله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت
 فرمود لکن تو نزد خداوند تعالی بنیستی و روایتی آنکه فرمود تو نزد خداوند تعالی
 کران بهایی و کابی چون با حسن بن علیم رجین طفولیت وی مباسطت
 میفرمود زبان مبارک پیرون می آورد وی چون خجسته زبان آنحضرت را میدید
 خوش وقت می شد و شادی می نمود و خوات بن جبر کوید که در رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در منزل مر الظهران فرود آمده بود مبهتمی از خیمه خود بیرون رفت
 جماعتی زنان صاریج حسن را دید مرکه با هم سخن میگفتند باز گشتند و حله
 خویش پوشید و بلبش ایشان رفتند و نشستند ناکاه رسول صلی الله علیه
 و سلم از خیمه خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله چه سبب بلبش اینها
 ترسید مرا زوی بس گفتم شتری را در یاد رسول الله بسیار نفور و همنده میخواستیم که
 جهت او اینها برای من طنابی تاباند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی گفتم
 پس ردا خود را بسوی من انداخت بموضع که آنرا از او میگویند درآمد و
 حاجت نمود بلبش بیرون آمد و گفت یا ابو عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون
 اذان منزل کوچ کردیم در هر جا که من میرسید میفرمود السلام عليك یا ابا عبد الله

کاسد ص

شتر نفور توجه کرد تا بمیدینه رسید یمنی از شتر مندگی و خوف آنکه دیگر باین
 آن سخن گوید مسجد را و محالست آن سرور را ترک کرد مگر چون مدتی باین نوع گذرانیم
 فوصتی جستم و در ساعتی که بنهد رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود با جنا
 رفتم و نماز میکردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک کرد
 و آمد و در نزد يك من نشست و من نماز را در او دراز کرد انید مرا میداند که آن
 سرور معلول شود و مرا بگذارد و پیرو حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز
 را در حجه میخواهی تطویل کن که من برخوا هم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون
 نیایی با خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نهاد
 باز آمد فرمود السلام عليك یا ابو عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم جذایی که
 تیرا دوستی بخت فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام
 نفور نکشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت بایسته نوبت فرمود در حله
 و روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابنا عبد الله و دیگر بر سر
 آن سخن ترف و در حضور حضرت مزایح و مطایبات کرده اند و او قیسم
 فرموده و مقرر داشته مرویت که ضحاک بن سفین کلابی مردی بغایت
 فتح الوجه آمد و با بعنبر صلی الله علیه و سلم مباحثه کرد و عایشه بلبش
 حضرت نشسته بود بلبش از نزول بیت حجاب انگاه گفت بلبش من در وزن
 احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم تا تو او را بخوای و عایشه می شنید
 گفت آیا او احسن است یا تو گفت فی من احسن از وی رسول صلی الله علیه و سلم
 از سوال عایشه انه وی تبسم فرمود و توبتی صهیب رومی را رضی الله عنه

که بجای فرستادن نام او میسر رسید اگر نام نیک داشت شادمان نمیکشت و اگر عکس بود
 کراست دود وی و میباید میشد و چون چیزی بدیدی که از آن بشکفت آمدی و بترسیدی
 از آنکه چشم وی در آن ناپدید نمودی اللهم بارک فيه ولا أضره و میباید چون بلند
 یکی از شما جبر را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالחסات الا انت ولا یصلح السیات
الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله و بعضی میفرمود از جهت بسرد و کوفتند و از برای
 دختر یکی و میباید روز ستم باید که کشته شود و مولود را نام دهند و برای امیر
 المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده برای یکی یکی کوفتند و بروی
 برای یکی و و اطفال را بعد از تولد نیز حضرت می آوردند تا که ایشان را بدست مبارک
 خویش بچرخانند و عای برکت در شان ایشان تقدیر میسر نمایند و از
 آن سروران بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه ایستادی بلکه از جانب
 یاج خانه درآمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام و باران
 میفرمود که چون بد خانه کسی روید و خواهید که او را سلام کنید قبل از سلام بسم الله
 و مرویست که روزی شخصی بد خانه آن سرور آمد و گفت ادخل حضرت یکی گفت تیر
 دو و این شخص استیذان بیا موز و بگو تا بگوید السلام علیکم ادخل آن شخص شنید
 و بان دست و عمل کرد حضرت و پیراد سست و داد داد آمد و میفرمود چون یکی از شما
 بخواند و بار سواد اعی باید این فرستادن از دست یعنی حاجت استیذان
 بعد از آن و بصیحت بوسنه که فرمود چون الله تعالی امر را بیا فرید با وی خطاب کرد
 بروی آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس نشو
 ایشان رخت تو بر من چه نوع جای آرند که آن رخت تو و رخت ذریت تو خواهد بود

عادت
 و اذن مد سید کسی که ابتدا بسلام
 و گفته بن خلیل رضی الله عنه و ایست
 که صفوان بن اُمیه را فرستادند
 حضرت با ابوبکر و مقداری شیب
 و خیار بن خلد خود و آن سرور را علی
 وادی بود پس وی درآمد و سلام کرد
 نکرد و اذن طلبید و فرمود باین
 پس بگوید السلام علیکم و در این
 و میباید سلام قبل از سلام و لا یصلح
 احدی طعام حتی یسلم و در حلقه دیگر
 السلام قبل السؤال پس بگوید

پس آمد رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیکم و رَحِمَ الله و میباید
 و حضرت سلام باین طریق کردی که السلام علیکم و مکروه میداشت که در ابتدا
 بگوید علیک السلام و میباید در پشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان ندارد
 باید کرد و سنتی نورزیدی دلالت کند شما را بر چیزی که موجب دوستیت افشاء
 کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام طعام طعام و افشاء
 بر مومنی که شناسی و مومنی که شناسی و میفرمود مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر
 اسلام بر مومنی که بیداران بشنیدند و حقان بیدار نشدند و فرمود یهو
 بنو نضار می ابتدا سلام میکنند و میباید چون از شما یکی برادر مسلمان سلام بگوید که سلام
 کند بروی و با آن فرمود که چون در خانه خود را بی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام
 و بر اهل تو برسد و توبتی شخصی بدست کسی سلام حضرت فرستاد فرمود بروی و بروی
 و عادت آن حضرت این بود که چون در آید سلام کند و چون باز کرد سلام کند و فرمود
 چون از مجلس برخیزد یکبار سلام کند زیرا که اول آن نیست از آخر و چون بیارای سیدی
 با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشد هیچ و مسلمان که بهم رسند پس باید بگویم
 کند لا اله الا الله و در بدش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جایی آمده
 معانقه کردی باز بدین چارته که از مکه مدینه آمد و با حضرت بن ابی طالب که از
 آمد و با ابوذر معانقه فرمود و از عادت بعضی صلی الله علیه و سلم این بود که
 چون عطش زدی و از خود آهسته ساختی و استیذان فرمودی خود را بوسید و فرمود
 مبارک بر روی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطش را دوست و تشنه را

صغیر بگوید و قلیل بگوید و کثیر بگوید
 سلام کند و میباید که در میان خلق
 از کسی است که بگوید و بگوید و بگوید
 که توبتی بر جمعی از کوفت و طایفه سلام
 از زبان بگوید و بگوید و بگوید
 و بگوید که در آن مجلس سلام
 با هر مخطوط بود و بگوید که سلام
 و در اغلب اوقات بگوید که سلام
 بروی سبقت بگوید و اگر کسی بروی سلام
 شد آن با افضل از آن بروی کردی
 بی اختیار بگوید بودی مانند نماز
 حاجت و جواب سلام را بجا گفتی

میدارد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید خست بر مسلمان که بشنود که
 بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در جواب بگوید بهدیکم الله و یصلح بالکم و دومند
 آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت و او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری
 الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عاظمی نشینت
 کند اگر زیاد عطسه کند نشینت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن آن
 که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی و با کشتان در زمین و نه با قلق و
 اضطراب و طینش که اول منی متکبران و فترکان و مرده دلان و نانی مشی
 سبکبران و که خود انست و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذين
يمشون على الارض هونا ای سبکینه و وقار من غیر کبر و این نوع رفتن آنحضرت
 بود و با وجود این سبکینه و وقار او چنان نمودی که گویا از بلندی فرودی آید و گاهی چنان
 رفتی که گویا خود را جللی از زمین بر میدارد و گویا زمین در زیر قدم وی پیچیده میشود و گاهی
 با جمعی از یاران میرفت نمودی ایشان را از پیش کودی و خود از عقب ایشان رفتی و نمودی
 دعوا ظهری للا بک و گاه بعلین و گاه بی غلین یا بهار سینه رفتی و در بعضی از غروا
 انگشت مبارکش بسنگ رسید و خوش گشت فرمود هل انت الا صاع دهميت
 و فی سبیل الله ما لقیئت و آن سرور در سفر و حضی بر اسب برهنه و باران و بر شتر
 و بر آستر سوار شده و بر دراز گوش بالان دارد و بی بالان نشسته و در غالب احوالاتها
 شده و گاه شخصی دارد ریف خرد میگردانیده و گاه شخصی بگردانیدن خود سوار میکرد
 چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خود سوار میکرد
 سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را

کتابت در حقیقت
 عظیمه

در حقیقت

استقام

اهتمام بسیار نبود بلکه آن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سحر و کما و منع
 دخول دواب و بهایم و استنار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت
 خواب در آمدی وضو و ساجده و جامه پاکه و زبوشیده بودی و بر و ن کردی و بر روی
 جامه خواب نشست و سر و کف مبارک را جمع فرمودی و باد بر آن دمیدی و
 اخلاص و معوذتین خواندی و گفته اند دست را بر اعضاء خود بمالیدی و
 طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی راست در آوردی
 و گفتی اللهم باسمک اموت و احیا و روایتی آنکه فی مودت رب قنی عذابک يوم
 تبعث عبادک و روایتی آنکه فی مودی باسمک ربی و ضعت جنبی بک ارفع
 و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر بلاس و احیاناً بر زمین
 تکیه کردی و بالشی که حضرت بر آن خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما
 بر ساخته بودند و آن سرور در خواب و اقعها می نمودند و با یاران میفرمود
 و گاه تغییر میکرد و خواب یاران می شنود و معتبر می ساخت و میگفت اگر یکی
 از شما خوابی به پند که او را مکروه آید باید که سه نوبت استسج از دست ج
 بپندارد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه
 کرده باشد بدستی دیگر گردد و با سیمکس نکوبد که آن واقعه ضرر نرساند و اگر
 خواب بنید یا حییی بالیبی بگوید و چون از خواب بر میخیزد میفرمود الحمد لله
 احیا ما بعد ما امانتنا و الیه البعث و الشور و در هیچ حال باید خدا تعالی
 ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت آن بود که گاهی امراض را معالجه کردی و بت را
 باب سرد علاج میکرد و میو و لیست که چون ویران کوفتی مشک آبی میطلبید و بر

عادت
 آن سرور در وقت
 و بیدار شدن

النبی صلی الله
 علیه و سلم

میرغخت و اغتسال می نمود و فرموده چون یکی از شما را تب کیورد باید که آب سرد
بروی درش کند و شب در سجده میگفت الحی من فی جہنم فابز دوها بالاء و علما
گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجار بوده اگر حیای ایشان از تاثیر جراحت
آفتابست و حتی بوی بدن نبوده لاجرم معالجه با آب سرد میفرموده شی با و اغتسال
و چون آن سرور صداع طاری شدی چنان بر سر نهادی و گفتی بدرستی که چنان
نافست باذن خداوند تعالی صداع را و چون کسی از دردی در سر شکایت بخیزد
آوردی اخضیب بالحناء و علما گفته اند این نوع دو مخصوصست بصداغی که
مادی نباشد بلکه اذ التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند
رحمی و در درجتم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی می نصی الامر
و جهه در درجتم از اکل رطب منع کرد و سرگاه که یکی از امتهات مؤمنین دارد
جتم کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقطر سندی میفرمود
و عذره مرضیت که طفلان را در حلق از غلبه خون بیدار آید و از آنکه داینها
که مطفال را برای دفع این میض می فشارند و خون از آن پیرون می آید نهی فرمود
و گفت لا تعذبوا صبیئا نکد بالعن من العذره و نوبتی عجم عایشه رضی الله عنها
در آمد دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون میرفت یعنی از جهه
آنکه کلمی ویرا از عذره فشرده بودند حضرت بر رسید که جلیست گفتند رحمت
عذره یادردی درسی دارد فرمود و ای بر شما مکشید اولاد خود را سوزنی که طفل
عذره یا وجعی در سر داشته باشد باید که قطر سندی بکشد و از آب حل کند
و در بینی آن طفل جکاند چنان کردند و آن طفل خلاص شد و رحمت سکر رفتی را

میفرموده

چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بصیحت پیوسته که می
آمد بنور حضرت و گفت برادر مرا زحمت شکر است فرمود شربت عمل درش رفت
و باز آمد و گفت شربت عمل دادمش و او نافع نرسانید باز فرمود شربت عمل درش
بجین و نوبت یاسه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم با چهارم فرمود صدق الله
و کذب بطن الحیک و علما گفته اند مراد از کذب بطن عدم ارتفاع است بآن از جهه
کثرت ماده فاسده پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت داد و شفا یافت و گفته
یکم در تکرار میباشند عمل آنست که دوا را باید که مقداری و کمی بجای
حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض ابل نکند و اگر بیشتر از آن باشد سقط
قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عمل نداد که با مرض مقاومت کند
نمی یافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا بمرتبه خلاص رسید و معالجه
استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرینین را که این زحمت داشتند
بآن معالجه فرمود و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداوت
به تلین میکرد و از برای تلین سنا را اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که
از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که بآن دوا میکنند سعو
ولد و و مثنی است سعو ط دارد و بیست که از راه بینی در دماغ جکانند و لدو
آنکه از جانب دمن در حلق ریزند و مثنی داروی سهل است و ذات الحنج را علاج
بقطر بخری و زیت کردی و خارش بدن و غلبه قتل را بوشیدن پیرا من
ابریشمن علاج میفرمود و معالجه جراحیها بحصیر سوخته میکرد و در دل را علاج
بجزای مدینه میفرمود سعد لورضی الله عنه گوید بیمار بودم و سحر صلی الله

عسل م

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعِيَا دَت مَن آمَد و دست بر سینه مَن نهاد چنانکه راحت و خوشی
 از ادر دل خود یافتند و فرمود بدرستی که تو مردی مفودری یعنی فواد تو و ج ^{است} باقیه
 بس بنزد جادث بن کلدَه تَفَفِي و که او مردی متطبیب است تا مسفت خود را از عَجْوَه
 مدینه بکیرد و با استخوان بگوید و آنرا لدود سازد و در دهان تو جکاند و بپزد
 و دانه ها که از بدن بیرون می آید بپذیره علاج میکرد و آن دارو بیست هندی
 که از قَضَب الذَّرِيرَه بیرون می آید و زحمت عرق الناس را بدنبه کوفسد عرقی که
 بکذا از اندازا بسته بخش کند و در سه روز و سه شب با ششایکش با شامند و او
 میفرمود و میگفت که لا شفاء الا فی شَرْطَیْنِ مُحَمَّدٍ او شَرْطَیْنِ عَسَلٍ و کِبَّةٍ بَنَارٍ
 و اَنَا اَنْتَی اَمْتِی عَنِ الْکِبَّةِ و چند نوبت رجحامت و نموده و اجوه حجام داده و میگفت
 بهترین چیزی که با آن تداوی کنید رجحامتست و فرموده که در شب معراج ملائکه
 با من گفتند امت خود را بفرمهای رجحامت کند و علاج دشمنی که در خیبر
 خورده بود رجحامت کرد بر بیبی الکفین و سحری را که یهود بر اینحضرت کرده بودند
 معالجه کرد رجحامت بر سنی مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را
 تجویز داغ فرمود و گاه معالجه بدن بقی می نمود و میگفت بهما را از ابا کراه طعام و شراب
 مد سید که حق تعالی ایشانرا طعام و شراب میدمد و علما گفته اند حکمت درین
 آن تواند بود که طبیعت با نضاج ماده و اخراج آن مشغولست و طعام و شراب
 طبیعت بهما را از آن کار باز میدارد و مرض قوت میکند و بهما را از ابا حتما میفرمود
 و میگفت که ایشان را تلبینه دسید که عظم را از دل ایشان می برد و راحت بدو
 ایشان می ساند و تلبینه طعام نیست رقیق که آرد جو نابیخته سازند بشیطانکه

تمام بخند و در قوام و در وقت شیر باشد و مقداری از غسل داخل آن کند و از تلبینه
 بجهت آن گویند که در وقت و بیاض بیشتر ماند و میگفت بهما را بخان خوش
 شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی رجحامت منع میفرمود و میگفت
 ان الله کلمه تجعل شفاءکم فیما عجزتم علیکم و مردی از اینحضرت سوال کرد از
 حمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود پس بدو او بگفت
 داء و در اخبار وارد شده که من تد او ی بالبحر فلا شفاء الله و از محالطه با کس که
 امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد ابو سیره رضی الله عنه
 از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت فی من اجنوم فراد کمن لا
 و مردی مجد و ما از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کرد فرمود اما قد با یغیا
 فارجمع و در اخبار وارد شده که سخی کوی با مجنوم در حالی که میان تو و او
 یک نیزه یاد و نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همه بدن
 بیداری آید و مزاج اعضا و سیئت آن تباه و متغیر میشود و ایجادیت دیگر بصیحت
 و سیده که نفی مدوی میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیءا
 و بلبوت پیوسته که یکنوبت دست مجدومی را گرفت و در کاسه خود در آورد
 و فرمود کل بیسم الله ثقه بالله و توکل علیک و با او طعام خورد و وجه جمع میان
 دوا بابت نفی و اشات اعدا آنکه کویسمد روایت نفی محولست بر آنکه این امراض
 سوز معدی نیست چنانکه فلسفینی و دسری میگوید لکن خداوند تعالی محالطه برین
 باین امراض را با بصیحت سبب اعدا مرض ازو بصیحت میکرد اند و گاه هست که این اعدا
 از سبب خود که محالطه است تخلف میکند چنانکه در سائر اسباب با آنکه نفی

عدوی بجهان عموم خود است و لکن امر باجترار از برای آنست که مباد بعد از محظوظ
آن مرض بد و درسد و تصور آن کند که عذبی حق است پس در حرج افتد و این
از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر بان باجترار از مجذور امر استجاب و اختیار
و ارشاد است و مواکله با مجذور برای بیان جواز یا آنکه گویند می بماند از غی و انباشت
نسبت بحال فو قیست کسبی که کامل الایمان و قاهر التوکل بود و او را از محالطت با این
نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دفع
و کسبی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن
سرور مرد و طریق را مباهت شد تا اقویا بطریق توکل و ضعف بطریق تحفظ
افتد ابوی نمایند و ازین قبیلست احادیثی که در باب و با و طاعون وارد شده
در بعضی احادیث بنبوت بنو سته که الفار من الطاعون کالغاد من الزحف
و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت کند بر آنکه از و با و طاعون شاید
گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القراب الذلف و فرموده که طاعون
عذابیت که فرستاده شده بر بنی اسرائیل با بر جمعی آمد ما قدم چون
بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده با شما مروید و چون واقع شود
در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فو از اذان و از آنجا
معلوم میشود که اجترار از اذان جایز است و جمع متعین است و الله اعلم
و در حدیث فرموده که از چشم زخم افسون کنید و میگفت العین حق و لو
کان شیء سابق القدر کسبته العین و میگفت لا رقیه الا من عین او
سهم از خیف در محل غسل میکرد عامر بن ربیع و بر او رسیده دید و در حین

ای لا رقیه اولی و انفع منها
فی ذلک مرویست که

او تامل کرد گفت و الله که من مثل جلد این مرد جلدی ندید مرنه از مردان و نه از زنان
مخدره سهر در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بان سرور رسید عامر را غضب کرد
و گفت برای چه می کشد یکی از شما بر او در خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعا و برکت
نکردی مورا اکنون برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و موی فقیه و برکتی
و اطراف در جلوس داخله از او خود را در قدری پشت و آن آب را بر سر او ریختند
در ساعت بگوشد و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کینز کی را دید
که بر روی او اثر نظر حسنت قیه کنید از برای او که نظره جن بروی فاده و مروت
که آنحضرت نماز می گزارد در آن حال عقرب های مبارک او را بگریزون از نماز
فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که بعضی و غیر بعضی را نمیکند از
انگاه طرفی و نمک ظلمت و آن نکشت در آنجا بماند و سو و اخلاص و معودت
میخواند تا الم آن زایل گشت و رقیه بفاعیه الکتاب و معودت و آیه الکاف
الکری و بدیکر معوذات در احادیث صحیحیه ثابت شده آن جمله رقیه جبر
علیه السلام که بعضی را صلی الله علیه و سلم بان رقیه نموده بسم الله ازیق
من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین جاسد الله یشقیک بسم الله از
و دیگر تعویذات که برای قیه عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطه
حدیث مست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **مسئله** یعنی آن
بعضی از محققان محدث گفته اند که طب بعضی را صلی الله علیه و سلم
باطب اطبا دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن التبحر است قطعا زیرا
که مصدر آن و حنی و الهی مشکوه نبوی کال عقل است و اما طب دیگران

غالباً ما خود است از حدیث و ظن و تجربه که مظنه خطر است و مراکن که ببط
 نبوی منفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان است و مراکن که
 از اقبول صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرایبرد البته آن منفع شود چنان
 قرآن کریم که شفا قلوب و صدق و درست مراکن که از اقبول و اخلاص تلقی
 نکند موجب زیاده تی مرض و وبال شود و مقرر است که شیطان تعاقب نماید و آن است
 که آنرا با اعتقاد دفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و آن استعانت نماید
 بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه حبیبة السواد کردندی
 چه حضرت فرموده فی الحبیبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی
 دیگر در جمع بیماریها غسل بکار داشتی جبرحق تعالی در قرآن مجید در شان غسل
 میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی
 و الله الموفق **فصل مقرر** در بیان مخصوصات بغیر صلی
 علیه و سلم بدانکه ذاب امة شافعیه رحمهم الله است که خصایص
 آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح
 بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان بر اینند که در خصایص آنحضرت سخن
 نباید کرد برای آنکه امر بیهت منقضی گشته و اکنون فایده معتد بها ندارد
 و لکن همواره ایشان تجویز کلام در آن باب کرده اند و اما منوای حجه الله در
 بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزو کند مجوز بلکه با
 آن و اگر بوجوب آن قابل شوند و درست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص
 آنحضرت را در احادیث صحیح بیان و نداند که از خصایص و سیت و علل بران

در حدیث
 در بیان
 در حدیث

کند اخذ اما بصل التائمی بن واجب بود بیان آنها معلوم شود و عمل بران کند
 و که امر فایده از این کمتر و الله اعلم باین بدانکه آنحضرت را حق
 مخصوص گردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات دوم
 محرمات ستم مباحات چهارم فضائل و درین کتاب فضایل لکرتها در فضلی
 علی حده مذکور و اهتمام با بشانه مقدمه مستطوره شد و درین فصل آن سه قسم
 دیگر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی **اما قسم اول**
 که واجبات است یکم در تخصیص آنها بحضرت زیاده تی تلقی حصول درجات
 علی است و رواجه در احادیث قدسیه بصیحت بوسند که لی تقریب المتقربون
 بمثل اداء ما افرضت علیهم و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب
 نافله زاید است بهفتاد درجه و این معنی استخراج نموده اند از حدیث سلمان
 فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بحسنة
 من خصال الخیرگان کمین ادى فریضة فیما سواه و من ادى فریضة فیه کان
 کمین ادى سبعین فی غیره و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف
 نقل را در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آن ماه و فرض
 در آن ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فخری این حدیث
 اشعاری دارد بدانکه فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه و الله اعلم و از جمله آن
 واجبات اول و دوم و سوم نماز و ترواجاست و قربانیت بدلیل حدیث
 ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه و سلم فرمودت من علی
 و لکم تطوع الخیر و التور و رکعتا الضحی و رکعتا الفجر لحای و رکعتا الضحی

فرائض

واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل و بهی و دار
قطنی و چاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطریق متعدّد ابرار کرده اند و همه
آنها ضعیفست پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصاً
که اگر از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بودی چند که بعضی از آن معارض
ضعیف باشد چه از آنس مرویست با سند ضعیف که حضرت فمود امرت
بالوتر و الاضحی و لم یفر علی و بصیحت پیوسته که آن سرور در سفر و تر بر را
میکزاده و اما امرت عدم و جو بست و از بعضی صحابه بصیحت رسیده که
ماندیدیم که بعنبر صلی الله علیه و سلم نماز جا شت گزارده و از عایشه پرسیدند
که بعنبر صلی الله علیه و سلم نماز جا شت میکرد جواب داد که فی مکرار سفر
بیامدی **تنبیه** بدانکه قول بتخصیص وجوب و ترویح بر آنحضرت
بنابر مذنب شافعیّه است رحمه الله و اما مذنب امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رحمه الله آنست که و ترویح بانی بر امت نیز واجبست لکن وجوبی که شافعی
گویند یعنی فی ضنّت و وجوب در مذنب حنفیه دوز الفرض است **چهارم**
تأجّد است بدلیل آیت و من اللیل فنجده نافلة لك ای زیاده علی ثواب الفرض
بخلاف تأجّد غیر آنحضرت که از برای نقصان نیست که منطبق شده باشد بقدر
تا نوافل مکمل فرایض گردد و آن سرور صلی الله علیه و سلم معصومست از آنکه
خللی بقضای او راه یابد و طیحیح نزد ائمه شافعیّه رحمه الله آنست که تأجّد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و درین
معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مروی شده **مسوآک**

کافی که

کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلاث بی علی
فرايض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام اللیل و آن حدیث را بهی و سنن
و خلا فیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابوداود و بهی و سنن خود این
چهار در صحیحین خویش و چاکم در مستدرک خود حدیثی وایت کرده اند از طریق
عبد الله بن حنظله بن ابی عامر الغبیل که در اول حال بعنبر صلی الله علیه و سلم
مامود بود بانکه برای من نمازی وضوئی سازد خواه طاس و خواه غرطاس باشد
و چون آن معنی بر آنحضرت دشوار بود مامود شد بانکه مسوآک کند برای من نماز
و وجوب وضو برای من نمازی از وی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود
و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثله بن الأسقع رضی الله عنه روایت کرده
که بعنبر صلی الله علیه و سلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیئت ان یتکب علی
و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی
از ائمه شافعیّه رحمه الله گفته السواک در حق آنحضرت مستحبست چنانکه در
حق امت و الله اعلم **ششم** مشاورت کردن با دوای الاخیار در مهمات
بدلیل ظاهر آیت و مشاورهم فی الامر و اختلافست مفسران از ادین که در
که امام را از امور آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی برانند که در وجوب و مکات
دشمن و جمعی برانند که در تمام امور دنیا و طائفه میکویند در امور دین و دنیا و
بعضی دیگر برانند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت
عهدی نباشد **هفتم** گزاردن دین میتی که از او چیزی نمانده باشد که وفا
بدین او کند بدلیل حدیث ابو مریره رضی الله عنه که در صحیحین از مرویست که

خریجه و این سه

اند

بَعِثْنَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمُؤْمِنٌ تَوَفَّى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دِينًا فَعَلَى تَضَاؤِ
 وَمِنْ تَرَكَ مَا لَا فَلَؤَدَتُهُ وَخَلَا فَنَتِ دَرَاكُهُ اَزْمَالُ خَاصَّةٌ خُودِ اَدَامِيكَرْدِه بِلَا اِ
 مَالِي كَه مُعَدَّ بُوْدِه اِز بَرَايِ مَصَالِحِ مُسْلِمَانِ وَبِنَا بِرِ قَوْلِ اَخِيَرِ بِي اِدِشَاهُ كَه بَعْدِ اَز
 چِضْرَتِ بَاشَدِ بَرُو وَاجِبِ مَنَتِ كَه اَز مَالِ مَصَالِحِ اَدَا كُنْدِ بَافِي دَرِ بَسْمَلِه بِنِزْخَلَه
 وَاصَحِ اَنَسْتِ كَه وَاجِبِ نَيْسْتِ **هَشْتَمُ** مُصَابِرَه مُنَوْدِنِ دَرِ حُبِ بَا دِشْمَنِ اَكْرَبِه
 دِشْمَنِ بَسِيَارِ بُوْدِ وَزِيَادِه بِرِ ضَعْفِ جَلَالِ اَمْتِ كَه جَوْنِ دِشْمَنِ زِيَادِه بِرِ ضَعْفِ مَاشَدِ
 وَاجِبِ نَيْسْتِ بِرِ اِشْيَانِ مُصَابِرَتِ **نَهْمُ** تَغْيِيرِ غُودِنِ سِرْمَنَكُورِي دَا كَه بِه پِيَدِ
 وَا كُرْدِ تَغْيِيرِ خُونِ وَخَطَرِ بُوْدِ جَرِيقِ تَعَالَى وَعَدَه فَرْمُودِه اَوْرَامِ بَا نَكِه اَوْرَدِ شَمَانِ
 نَكَا دَادِ كَه وَاللَّهِ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ جَلَالِ اَمْتِ كَه دَرِ حِينِ خُونِ وَجُورِ اِشْيَانِ
 سَاقِطِ مِيشُودِ **دَهْمُ** مَحْيَرِ كُرْدِ اِنْدِنِ زُوجَاتِ مُطَهَّرَاتِ خُودِ مِیَانِ اَخْتِلَا
 ذِیْنَه دِنِیَا وَ مَقَادِفَتِ اَنْخَضِرَتِ وَ مِیَانِ اَخْتِیَارِ اَخْرَتِ وَ بَقَادِرِ ظِلِّ عَصَمَتِ اَوْ
 بِدِیْلِ آيَتِ كَرِیْمِه بِاِیْتِهَا النَّبِیُّ قُلْ لَا زُوجَاتِ اِنْ كُنْتُمْ تَرْضَوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْیَا وَ زُوجَاتِهَا
 اِلٰی قَوْلِه اَجْرًا عَظِیْمًا وَ جَوْنِ زُوجَاتِ اَنْخَضِرَتِ اَخْتِیَارِ اَخْرَتِ كُودِنِ حِرَامِ شَدِ بَرِ اَنْ
 سُرُودِ كَه بِرِ سَرِ اِشْيَانِ زَنِ خُورَامِدِ وَ زَنِ دِیْكَوْرَا جَايِ یَكِي اَزِ اِشْيَانِ بَدَارِدِ بَرَايِ مَكَافَاتِ
 بِرِ حِیْسِنِ صَنِیْعِ اِشْيَانِ وَ آيَتِ نَا زِلْ شَدِ كَه لَا یَجْعَلُ لَكُمُ الْاِنْسَاءَ مِنْ بَعْدِ وَلَا اَنْ تَبْدُلَ اَنْ
 مِنْ اَزْوَاجِ بَعْدِ اَزْ اِنْ اِیْتِ مَنْسُوخِ بَا بِرِ اِشْيَانِ مَنَتِ بَاشَدِ اَزِ سُوْرَةِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
 وَ سَلَّمَ بِتَرَكَ زَنِ خُورَامِنِ بِرِ سَرِ اِشْيَانِ وَ آيَتِ اَمْدِ كَه اِنَّا اِخْلَلْنَا لَكَ ذُؤَا جَاكَ
 اللّٰهُ فِیْ اَیَّتِ اَجُورْ هُنَّ **یَكُمُ** اَزِ مَحْضُوصَاتِ اَنْخَضِرَتِ كَه حُرْمَتِ اَنَسْتِ
 حِكْمَتِ دَرِ تَخْصِیصِ حُرْمَتِ اَنْ اِشْيَا بَا نِ سُرُورِ اَنَسْتِ كَه اَجُورِ اِجْتِنَابِ مَحْرَمِ

کشم

بیشتر است ازا جُورِ اِجْتِنَابِ مَكْرُوهِ وَ فَعْلِ مَنَدُوبِ زِیْرَا كَه مَحْرَمِ دَرِ مَنَهَاتِ
 مَثَلِ وَاجِبِ مَنَتِ دَرِ مَأْمُورَاتِ وَ اَرْجُلَه حُرْمَتِ اِجْتِنَابِ **یَكُمُ** زَكُوْتِ دَرِ
 خَصِیصَه اَلْاَنْ سُرُودِ بَاوِی شَرِ یَكُنْدِ بَسَبَبِ وَیِ زِیْرَا كَه زَكُوْتِ زَادِ رِجْدِیْتِ صَحِیْحِ سَلَمِ
 اَوْ سَاخِ النَّاسِ خَرَانْدَه وَ مَنَصِبِ اَوْ اَلِ اَوْ مَنَزَه اَنَسْتِ اَزَا نَكِه اَوْ سَاخِ النَّاسِ رَاقِبِ
 كُنْدِ وَ دِیْكَوْرَا كَه زَكُوْتِ زَا بِرِ سَبَبِیْلِ تَرْجُمَه كَه مَنَبِ اَزْ ذَلِ اَخْذِ مَنَتِ بِفَعْلِ وَ مَسْکِیْنِ وَ سَا
 مَصَارِفِ اَنْ مِیْدِ سِنْدِ وَ حَقِ تَعَالَى دَرِ عَوْضِ اَنْ اَزِ غَنِمَتِ كَه مَا خُودِ مَنَتِ بِطَرِ
 عَزِ وَ شَرَفِ نَصِیْبِ بَا اِشْيَانِ دَادِه وَ اَكْنُونِ كَه خَمِیْسِ غَنِمَتِ اَزِ اِشْيَانِ مَنَقَطِعِ كَشْتِه
 بَعْضِ اِزْ عِلْمَا بِمَحْجُوزِ كُرْدِه اَنَدِ كَه زَكُوْتِ بَا اِشْيَانِ دَمِنْدِ وَ اَخْلَا فَنَتِ عِلْمَا كَه اَنْبِیَا دَرِ
 ثَبُوتِ اِنْ خَصِیصَه بَاوِی شَرِ یَكِ سَتَنْدِ بَافِي وَ تَزِ اَخْلَا وَ دَارِنْدِ دَرَا نَكِه صَدِ
 تَطَوُّعِ بَرَا اَنْخَضِرَتِ وَ بَرَا اَلِ اَوْ حِرَامِ مَنَتِ بَافِي وَ اصَحِ نَزْدِ عِلْمَا شَا فِیْعِه رَحِمَهُ اللّٰهُ
 اَنَسْتِ كَه بَرَا نِ سُرُورِ حِرَامِ مَنَتِ وَ بَرَا اَلِ اَوْ حِرَامِ نَيْسْتِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **دُوْهُمُ** خُورْدِنِ
 سِیْرِ وَ بِيَا زِ وَ كُنْدِنَا وَ سَا بِرِ جِزْهَا كَه رَا یَحِیْ كَه كَرِیْمِه دَارِدِ بِدِیْلِ اَنْجَه ثَابِتِ شَدِه
 كَه بَعِثْنَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنْ اِشْيَا رَا اَنَا وَ لَمْ یَغْفِرْ مُودِه وَ جَوْنِ مَثَلِ اِنْ اِشْيَا
 دَرِ مَجْلِسِ اَنْخَضِرَتِ حَاضِرِ مِیَشَدِ بَا اصْحَابِ مِیْكَفَتِه كَه شَمَا بِمَحْجُوزِ یَكِه مِنْ نِیْجُورِ مَرْدِ سَرِ
 كَه مِنْ اَزِ مِیْكَوْرِیْمِ بَا كُنْیِ كَه شَمَا مِیْكَوْرِیْمِ وَ اَسْبَه نَزْدِ عِلْمَا شَا فِیْعِه رَحِمَهُ اللّٰهُ
 اَنَسْتِ كَه خُورْدِنِ اِنْ اِشْيَا وَ بِرَا مَكْرُوهِ اَنَسْتِ نَه جِرَامِ زِیْرَا كَه دَرِ صَحِیْحِ سَلَمِ اَزِ اَبُو
 مَرْوِیْسِتِ كَه كَفْتِ بِرِ سَیْدِ مَا اَزِ اَنْخَضِرَتِ كَه سِیْرِ وَ بِيَا زِ حِرَامِ مَنَتِ فَرْمُودِنِ
 وَ لَكِنْ مِنْ مَكْرُوهِ مِیْدَارِ مَازِ اَزِ جِهَةِ رَا یَحِیْ اَنْ وَ دَرِ مَسْنَدِ اَمَّا مَا اُجِدُّ وَ سَنَنْ اَبُو اَبُو
 اَزِ عَايِشَه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا مَرْوِیْسِتِ كَه كَفْتِ اَخْرَطَعَا حِیْ كَه بَعِثْنَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِ

دیگر

وسلم تناول کرد طعمی بود که در آن بیاز بود **ششم** نمکینه کردن در حال اکل
 بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا اكل متبکنا و آشفته نزد علماء شافعیه رحمه الله است
 که ویرامکر و مست جنا که امت راجه درین باب چیزی که مقتضی یغریب باشد ثابت
 نشده و اجتناب بعنبر صلی الله علیه و سلم از چیزی که لالت نمیکند بر آنکه آن
 بروی حرام بود **هفتم** خط نوشتن بدلیل آیت کریمه ولا تخطه بيمينک اذا
 لا ذاب المبطون و توجیه کتابی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق
 در ذکر حدیبیه مذکور شد **هشتم** شعر گفتن بدلیل آیت و ما علمناه الشعر
 و ما ينفعي له و مراد کلامی است نمودن که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر
 بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده **نهم** بیرون کردن جامه جنگ
 بعد از پوشیدن آن بدشمن ترسیده و با ایشان مقافله نموده بدلیل حدیث ابن
 عباس جابر رضی الله عنهم که لا ينبغي لبني اذا اخذ لامه الحرب و اذن في الكا
 بالحرج الى العدو ان يرجع حتى يقابل اخرجه الامام احمد من طريق جابر و البیهقي
 من طريق ابن عباس **دهم** النفات و نظر کردن بر رخا و دنیا که مردم را
 منع میکرد بدلیل آیت و لا تمدن عينيک الى ما متغابره از واجباتهم الا
یازدهم خائنه عین و مراد خائنه عین اشارت دست یا بستر یا چشم با امری مباح
 از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر است بحال مشعر است آن و دلیل این خصیصه در
 باب سابق در اشارت عرقه فتح و قصه امان عبدالله بن سعد بن ابی سرح که
 که حضرت فرمود لا ينبغي ان يكون له خائنه الا عین **یازدهم** چیزی که بی دان
 برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیت کریمه و لا تثن ثمنک و اتفاقا

صلح
 از شعر
 نیز قد کرده اند
 سر از بغیر صلی الله علیه و سلم
 صد و یازدهم راجه

لبنی

بعضی از علماء که در فضایل علماء صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل
 علی تقداد کرده و استند لال نموده اند بحیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر
 از ترمذی برآوردند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر
 خویش از طریق ام سلمه روایت کرده و الله اعلم **دوازدهم** لعنت کردن مؤمنی را
 بی آنکه سببی که مقتضی بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت
 و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابوی بیره رضی الله عنه مروی گشته که
 حضرت از حق تعالی درخواست کرده من نیستم مکر از جمله بشر پس هر کدام از من
 که من اید اکنه ما یشتئم بنایم یا لعن کنهم انرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در
 قامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند **یازدهم**
 دشنام تو بهتر که زیاده ندهی **یازدهم** و می گاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده
 مؤمنی ان توانی است که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد داد **نهم**
 آنی که بوقت جنگ جانی و جهان **یازدهم** بنکر که بوقت استی چون باشی
یازدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این جماعت و فعل بعنبر است
 صلی الله علیه و سلم و درین خصیصه انبیاء و پیغمبرانی بکنده بصیحت رسیده که
 سلیمان علیه السلام صد زن در تحالداشته و گویند او در آنود و نه زن بود
 انعقاد نکاح بلفظ سبه بدلیل آیت کریمه و امرأه مؤمنه ان و مبت
 للنبی ان را داد النبی ان یستنکحها خالصه لك من دون المؤمنین
 صیحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافطت است بر کفالت
 معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاست و اعتبار شهود برای نیست

لعن

سیده

نفسها

از انکار و جود نایج و آنحضرت معصومت از جود و اگر زن جود کند بقول او که
 خلاف قول معنبر بود صلی الله علیه و سلم علی و انیت بلکه بعضی از ائمه گفته اند
 که آن زن کافر میشود بتکذیب آن سرور و امیری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت
 میکند بی ولی و گواه آنکه مکه صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده بزم
 شتری نگاه داشتند و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح
 زینب نیز دلیل این خصیصه میشود و الله اعلم
 در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا
 و یارسان و معنبر صلی الله علیه و سلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث
 البیت و مراکب و دیوار و ابواب او و مایتهای آنها **از** خدام آنحضرت در کتب
 اهل سیرت و مفت مرد و بازده زن بنظر رسیده از جمله مرآت
 بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده مرویت از انس که گفت
 هرگز در سفر و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت
 او مرا زیاده از خدمت من بود او را **دیکری** ربعة بن کعب بود که آب وضو حضرت
 ترتیب میداد **عبد الله بن مسعود** بود که صاحب نعلین و مشک و
 عصا آن سرور بود هر مجلسی که رفتی این مسعود نعلین بر آزارهای مبارک و
 پیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون بر میخواست نعلین در باری
 وی کردی **دیکری** عقبه بن عامر بود که اشتراک حضرت داد را انتظار میکشید و
 مؤذن و سعد که مولا ابو بکر بودند و ذو حجر و کونید ذو منبر که خواهرزاده نجاشی
 بود و بکر بن شداد نخعی و ابو ذر و اسلم و شریک و اسود بن مالک اسدی

از مردان و زنان

سیچ

و ایمن بن قریب که صاحب مطهر حضرت بود و ثعلبه بن عبد الرحمن بن
 و جهم بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر موالی ام سلمه و نعیم بن
 ابی ربيعة اسلمی و ابو الحجاز سلال بن الحارث و ابو السج ایدر و ابو سلامه
 و ابو عبید و جوالی از انصار قریب بپن انس و هند و آنها بپن حارثه و از زنان
 امه الله بنت زربیه و برکه ام ایمن و خضره و حوله جدّه حفصه و زربیه
 ام علیّه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جدّه منی بن صالح و
 بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند **و اما موالی** آن سرور از مردان
 بنجاه و نه اند و اسامی ایشان نیست زید بن حارثه بن شریحیل کلبی و اسامه
 بن زید و ثوبان بن مجذو و او از مردان نسب یمن بوده و ابو کعبه سلیم نام
 و بعضی گفته اند نام او اوس بوده و انس و صالح که ملقبست بشقران
 و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو موسیبه و ابو الهی رافع نام و مدغم
 و دفاعه بن زید الجذامی و زید جد سلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار و
 و این لقبی است که بعنبر صلی الله علیه و سلم بروی مانده و در نام
 اختلاف است که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و ما بوزیطی
 و واقد یا ابو واقد و مشام و ابو ضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی
 روح بن سندریا بن شیرزاد حمیری بوده و جبین و ابو عقیب و نام او جر
 یا مروه بوده و ابو عبید و اسلم بن عبید و افح و الجثه و بادام و حاتم
 و بدر و زویف و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کذیر و سلمان فارسی
 و سند و شمعون که بدر چانه سرت حضرت بوده و ضمیره بن ابی ضمیر

و عبید الله بن اسلم و غیلان بن فضاله و نفیر و کرب و محمد بن الرجن
 و محمد بن یکر و کونید ناما و ناسیه بوده و بعنبر صلی الله علیه و سلم نامی
 تغییر داده محمد و میگوید و نافع ابوالسائب و نبیه و نهیک و نفع ابوبکر
 و عمر بن ابولکسان و وردان و یسار و ابواثیل و ابوالبشر و ابوصفیه
 و ابوقبیل و ابولبابه و ابولفیط و ابوالیسر و از کینز کان نه اند و نامها
 ایشان نیست سلی و امراف و دمنوی ایمنه و رجب و سابع و ماریه و
 سیرین و خواهر وی و امر ضمیره **اما** امر اضع آن سرور اول توبیه کینز
 ابولهیب بوده و این توبیه آن شب که حضرت متولد شد بشارت بابو لهیب
 رسانید و ابولهیب او را بمژد کافی آزاد کرد و ایند و امر کرد او را تا آنحضرت را
 شیر داد و حق تعالی آن اعناق را چون برای بعنبر بود صلی الله علیه و سلم
 از ابولهیب ضایع نکد داشت چنانکه بشوئ سیوسته که عباس رضی الله عنه
 او را بعد از موت او در خواب دید بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما چه
 رسیدی گفت بعد از شما بر حق نرسیدم غیر از آنکه مرا آن مقدار آب
 میدهند که در اینجا کجند بپرکت آزاد کرد ایندن توبیه و اشارت بکوی
 کرد که در میان انکشت ابرها و سبابه است و روایتی که گفت عذاب من
 تخفیف می یابد شود و زد و شنبه اسلام توبیه مختلفه است ابن منده
 او را از صحابیات شمرده و در کتب سیرتست که بعنبر صلی الله علیه و سلم
 اگر امر می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده و فاتوی
 بعد از وقوعه خبر در سال هفتم از بخت واقع شده و حضرت چون در غزه

ابولهیب

فج بکه شریف داد بر سید که از خوشان او کسی است بر چند شخص نمودند
 کس نیافتند و مر حلیه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن کبر بود
 و حلیه از شرافت و کرامت قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق گذشت
 و اهل سیر آورده اند که حلیه بعد از آنکه خدیجه بشرون فراس حضرت مشرف
 شد بکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جذب و قحط بلاد خویش شکایت
 کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چه
 کوفسند و یک شتر حلیه داد و ابوقبیل خود بازگشت و اسلام او مختلف
 و بعضی از متاخران فرسیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که
 دالت بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده و الله اعلم
اما عمال آن حضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف
 عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طایفه بنی حنظل
 بر فزاده ابایس بن قیس اسدی بر بنی اسد و لید بن عقیقه بر بنی المصطلق حارث
 بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رجیل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله بن غطفان
 و بنی عسک بن عجم بن سفیان بر غدره و سلامان و بلی و جهینه و ابی عباس بن
 مد راس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیله دارم عامر بن مالک بن جعفر
 بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک
 بن سفین کلابی بر بنی کلاب **اما** عاملان بر بنی کلاب
 ایشان نیست خلفاء از بعه طایفه زبیر سعد بن ابی قاص عامر بن فیره
 ثابت بن قیس بن شماس خالد بن لیسران سعید بن العاص حنظل بن الربیع اسد

و نام ابو ذویب

عالم و صاحب استیعاب

عالم و صاحب استیعاب

ابو سعید بن حنیف و دوسر و زید و معاویه زید بن ثابت شریک بن حنیف العلاء
بن الحنفی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد
بن ابی بن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهم بن الصلت از قمر بن
الارقمه عبد الله بن زید عبد ربه العلاء بن عتبہ ابو ایوب انصاری جذیفه بن
ایمان بریده بن الحصین حصین بن غیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابوسلمه
بن عبد الاسد حویط بن عبد العزی حاطب بن عمرو بن خطابی بن کعب
عبد الله بن الارقمه و ازین جمله بعضی کاتبان و می بودند و گویند مقرر چنین بود
که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و حتی نویسند اگر ایشان غایب
بودند ای ای بن کعب دند بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار میسکس حاضر نبودند
سر که حاضر بود می از کاتبان و حتی و نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات می
می نوشتند که از کجا آمد و جند آمد و بجا صرف شد از جمله ذر بن العوام و جهم
بن الصلت بود و بعضی خوص خیالات دای نوشتند و جذیفه بن ایمان از آنها
بود و جمعی مذاکرات و معاملات می نوشتند و معینه بن شعبه و حصین بن
میسر از جمله بودند و طایفه نامها مله ک می نوشتند و عبد الله بن الارقمه
از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحت بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه
از جمله بود **ابن حضرت یازده** بودند عمرو بن امیه ضمری حمید
بن خلیفه کلی عبد الله بن جذازه سہمی حاطب بن ابی بلعہ شجاع بن و سبط
بن عمرو علاء بن الحنفی جری بن عبد الله بجلي بن یزید ازینها را یکی از ملوک و ستاد
و شرح قصه ارسال ایشان در باب سابق در ضمن قایع سلاشتم و ششم و دهم

عبد الله بن م

مذکور

مذکور شد و از جمله دسولان اینحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا عیادت
رجیری از ملوک امین و ستاده و دیگری عمرو و عاص که ویرا بجهنم و عبد بن انجند
بعقبه از دستاد ایشان مرد و مسلمان شدند و عمرو و عاص در میان ایشان
مانند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند می نمود و بر فقره انجا قیمت
میکرد و دیگری عمرو بن مسعود ثقیفی بود که او را بقومی از طائف و ستاد و بعضی از
از اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر و بر بن عباس
و گویند این حصین و حجب بن زید بن عاصمه را از جمله دسولان آن ستور شمرده اند
و برین تقدیر عدد دسولان اینحضرت یازده باشد **اما احادشان** بعنبر صلی الله
علیه وسلم مشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در پیش جرات وی می نمود
محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارث بن ابو بودند در احد و نیز
بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبید بن بشر جرات حضرت قیام می نمودند
در غزه خندق ابو ایوب انصاری جرات او مشغول بود در غزه خیبر در شب
عرسی صفیه بلال حارثی و بود در روز وادی القری و چون آیت کوته و الله یعمدک
من الناس نازل شد ترك حرات کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی نمود
ابن حضرت چهار بوده اند بلال ابن امر مکتوم و ابو جلد و زده و سعد قوطی
که در مسجد قبا بان کار قیام می نمود **و اما شش** رسول صلی الله علیه وسلم
از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی
احوال شرح اکثر ایشان و اکثر انجاعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم کتاب
دوم مقصد صحابه بطریق خواست بیوست **و اما بیان اسلمه اینحضرت** آنکه او را ده شمشیر

بوده یک شمشیر از آن حضرت میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباد بر سر من میده
حضرت آورده بود و مخزن و رُسُوب که علی مرتضی از تاجانه فلن چینه آن سرور آورده
بود چنانکه در باب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طایفی برای حضرت
فرستاده بود و قلعی و بنار و حرق که از اسلحه یهودی قتیقاع اختیار نموده
بود و قضیب و گویند اول شمشیری که بر میان بسته آن بوده و ذوالفقار
و آن شمشیر منته بن الحاج سبی بود و در روز بدر پیروی عاص بن منبه داشت
علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن
برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیر است که در شان او
صاحبان گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیحه آن و در حلقه
که چنانچه شمشیر در آن می باشد از نقره بود و ما تور و شمشیر دیگر که از نقره است
بوی رسیده بود و کان فقیر نیست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل
سیر برانند که ذوالفقار و قضیب یکیت و جناب نبوت مبارکش ذره بوده
سعدیه و گویند سعدیه و گویند سعدیه و فضله که از اسلحه یهودی قتیقاع
بود و ذات الوشاح و خرق و بتر و زردی دیگر که سعد بن عباد در حین آن
مبدینه برای وی فرستاده و گویند درین ذره چهار حلقه از نقره بوده و اظهر سنه
و ذوالجانب قفا و این رزه کشاده و دراز بود و چون حضرت وفات یافت
ابو سیمه یهودی می توان بود بخند صاع جو و از ذات الفضول میگفتند و گویند
در روز اجد این را و فضله را یکی بر بالای دیگری و در روز چنین بر سعدیه و
الفضول را می دو بوشیده بود و نقلست که ذره ذات الفضول را بعد از حضرت

ذره آن سرور

قدومه

علی

علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکنا می داشت و در حروب می بوشید و
گویند در روز حروب جمل آن ذره برداشت و بعضی از اهل سیر برانند که ذره او
علیه السلام که در روز قتل جالوت در برداشت نزد آن سرور بود و آنرا و جی میخواندند و
نقد بر مفت ذره بوده باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو مغفر بود
یکی را موش و دیگری را ذوالسبوع میگفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که بر آن
نیز بود که عرب انرا بیضه گویند که ذره واحد در آن حضرت نشست و سربار کث
شکست و شخ زدنند را علامت آورده که فوق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر
شبه بطاقیه است و در آنکه انرا جدید بر بلنی فرود آمده بود و بیضه را طو
و بر طرف علی تیزی بود و قب بضع بیضه نعامه و انرا حلقها بود که کورن
و ذوی و بعضی از کفین و سینه را بوشیدند و آن سرور را سه سیر بود و ذو
و قتی و ذو بعضی از باب سیر آورده اند که او را سیری دیگر بود که بر آن مثال سیر
کبشی یا عقابی بود و هدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن مثال را در آن سیر
مکروه برداشت دست مبارک بر آن نهاد و آن مثال می شود و روایتی آنکه بکروز
صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سیر محو ساخته بود و معلوم
نشده که این یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم صلی الله
علیه و سلم چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحه یهودی قتیقاع اختیار فرموده بود
و یکی را موشی یا موشی مثنی میگفتند و بعضی برانند که می گندم ازین دو نام نیزه است
و دو دیگر مستی گشته و حربه داشت که انرا بیعه و دیگر که انرا بیضا و دیگری که انرا
عنزه میگفتند و در آیه اعیاد پیشش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات

مغفر
حضرت

سیر سیر صلی
علیه و سلم

نیزه آن حضرت

یکی

گاهان آنحضرت

گذشت و آنحضرت را چهار کمان و بقولی شش کمان بود و از جنوب درخت سوه
یکی دوازده و یکی را بیضا میکشند و یکی از درخت نبع که از اصفهان میخوانند
و کتومر و آن در درخت شکسته شد و زور او سدا و جعبه بود که از آن
میکشند و کمری از اید بود که سه حلقه نقره داشت و جعبه که از آن
کشی میکشند و سه جعبه که در جنگ می پوشید یکی سبزه و دیگری
طیالسنه و یکی معیت نشده و آن سرور را بایت سیاه عقاب نام و گوا
سفید بود و گاه کاه الویه از جاد رشب زو جات مطهرات خویش عقد میفرمود
مراکب و دواب بعنبر صلی الله علیه و سلم بسیار بوده و ثابت نشده که از بقع خیزی
نگاه داشته باشد و لکن اسب و شتر و استر و دراز گوش و کوسفند نگاه داشته
از باب سیر آورده اند که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامهای آنها است
سکب و آن اول سببی که بخیزد از او بر آن جهاد کرد و نام آن در دست مالک
اول ضریس بود حضرت از آن تغییر داد بسکب و بیشانی و دست و پای آن
و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت فرمود و سابقین شد و حضرت
بان سبب شادان و مسرور گشت و مرچ و آن اسب را از غرابی خریده بود از
بنی مره و غرابی منگوشد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عن قرب گذشت و
که مقوقس هدیه فرستاده بود و گویند بعنبر صلی الله علیه و سلم از اوست
میداشت و در اکثر اسفار بر آن سواری میکرد و لیف که ربعه نعل البی
هدیه فرستاده بود و حضرت چند شتر بعوض بد و دانه بود و ورد که نیم
داری هدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را بعنبر خطاب بخشید

الویه و رایات
بعنبر صلی الله
علیه و سلم

اسبهای آن

یا از غرابی از میثم

و او یکی از غرابان داد تا در راه خدا بوان غر و کند و آن شخص آن اسب را بایست
و ضایع کرده بود و میفر و خت عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت
مشاورت کرد فرمود چیزی در راه خدا صدقه کرده هیچ حال بان عود منهای و
ضریس و ظرب و انرا فرود بن عمر و جزامی هدیه فرستاده بود و ملاوح که اول
اذان ابو بردی بن نیار بوده و سبکه و چرخ و این اسب را از جماعت تجار که ازین آمده
بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق
شد و آن سرور دست مبارک بر بشارتی آن مالید و گفت ما انت الاکبر و
و ذوالعقال و ذوالله و مرچل و مراوح و سرجان و نعسوب و یعیوب و نجیب
و ادھم و شیخا و سبیل و طرف و مندوب و مریست از انس بن مالک رضی الله
عنه که گفت از امورد نیا بعد از زمان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم ایست نبود و ایست اسبان نزد وی اشقر اثم افرح محل مطلق الیمین بود
و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را ساقیند و رچی کرد
با دجوبرا که میخواهم که از تو مخلوق پیدا سازم که آن مخلوق را سبب غرتا و
و مذلت اعدا و جمالا اهل طاعت خرد کرد اندر مجتمع شولس با دجنوب بود
فرموده مجتمع شد چه جبرئیل رفت و قبضه ازان فرا گرفت و حق تعالی ازان
اسب کیتی بیافید و با و خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر اسب
یکشاد کی دق غنا بمدا بر پشت تو کشند و خیر و برکت معقود است باین
تو و گردانیدم ترا چنانکه جناح و طیران کنی فانت للطلب و انت لله رب انگاه
انرا بکاشت شبیهه کشید خطاب فرمود که کیت بصیرت خود بترسان

قبضه

مشركان را و پسر ساز مسامع ایشان را و در زلزله انداز قدمها ایشان را بعد از آن
سفیدی در پیشانی و قوام آن بیدار کرد و چون آمد را بیا فرید و او را بر آشپز
بر و عرض داد با و این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی
اسب را اختیار نمود و در وایتی آنکه اسب و برق را بر و عرض کرد و خطاب فرمود
که ای آدم اختیار کن منی کدام را ازین دو دایه که دوست میداری آدم گفت اسب
را اختیار کرد مخطاب آمد که یا آدم عرض خود را اولاد خود اختیار نمودی مادام
که باقی باشند و بعنبر صلی الله علیه و سلم نمی فرموده از خواری و امتحان
اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته **نظم**
اِحْيُوا الْخَيْلَ وَاصْطَبِرُوا عَلَيْهَا فَإِنَّ الْغَزَى فِيهَا وَالْجَلَالُ إِذَا مَا الْخَيْلُ ضَيَعَتْ أُنْشُ
دَبَطْنَا هَافَاتِي كَتِ الْعِيَالُ نَفَاسُهَا الْمَعِيشَةُ كُلُّ يَوْمٍ وَنَكْسُهَا الْبَرَقُ وَالْجَلَالُ
و در اخبار وارد شده که ملائکه در هیچ هوئی حاضر نمی شوند الا در سه هو
مرد باذن خود و واپسیدن اسب و تیر انداختن و اران بن مالک رضی الله عنه
مرویت که گفت عبد الملک بن مروان فحاج بن یوسف ثقفی نوشت که غلام
و اکرام ان بن مالک خادم رسول صلی الله علیه و سلم جای آرد از نصاب او
مستفیع شو و جایز نیکو بوی ده دوزی بنزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم
که اسبان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها با سببان رسول
صلی الله علیه و سلم می مانند بن سببان خود را بر من عرض کرد کفم هیچ مناسبت
و مشابَهت میان اینها و آن سببان نیست از واث و ابوال و اعلاف و آثار آنها
این بود و این سببان را تو مهتاد داشته از برای سمع و دبا و غر و تکبر حاج گفت

F
685